ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

مطلع العلوم

مجمع الفنون

مطبع ۱۲۶۳ مصطفائی طبع
دہلی مصطفا محمد خان نمود

ناقص
مشتمل بر هشت ابواب
از سی و هفتم ابواب
و دفتر دوم موسوم به مجمع الفنون
نیز در آن هست
شاه محمد شیروانی
۲۹

بسم الله الرحمن الرحیم

مطلع العلوم عقلیه و نقلیه سواد حمدیست که بحمد خالق خامه و نامه از زبان خامه بر آید جلّ جلاله و عمّ نواله سبحان الله
دراوراک کنه ذاتش عقل سر انفعال بگریبان و ذهن انگشت تحیر بدندان تصور دست در آغوش تحیر تصدیق پی بهم
تحقیق بهمه دانی پریشان بادیه سرگردانی فهم حقیقت کم فهمی خود حالا فهمیده عقل نارسائی خویش اکنون خوب رسیده
دانش و بینش که سر بکنگره رسائی می افراشت پشت بدیوار حیرانی علم که خود را بشناسائی ذات علیم میساخت بایک
دان بکتاب دانی صرف با صرف اوقات در تعریف صیغ حمدش در بوته گداز لهذا انیکاه الفاعلش بجمیع ام الکلو
ممتاز نحو اگرچه با نحا رشتی میخواهد که مرکبی در بیان و صفش ممتزج در آرد اما چکند هنوز صیانت از خطای لفظی هم ندارد
فصاحت زبان بسوال ابهم مع لسانی گشاده میخواهد که اسم سامیش در زبان نماید باز بفصاحت تمام عذر لکنت
بر زبان می آرد بلاغت دست بدعای اللهم بلغ بالخیر بر آورده پا درین وادی میگذارد آخر سر انفعال پیش می اندازد
هیئت را ازین بیم رنگ بر رو شکسته و هیئت اصلی تغیر یافته که مآل کار بحضیض واماندگی افتادنست و هندسه درین اندیشه
که عاقبت الامر چیست با ارادهٔ حصول کشیدن و سر بر خط تحیر نهادن جبر و مقابله در استخراج کنه نامعلومش مجبور از یجا سته
تعبیر پیشه [illegible] و قصور حکمت یونانی از شرم در آب باید دید که حساب کدام حساب منطق ناطق که این قضیه ایست
بلا انفصال طبیبلا علاج از اقدام این امر بهانهٔ اعتلال عالم بعلم خود دانست که بحق معرفتش نتوان رسید جاهل خود بکمال
خویش [illegible] کرده بکمال مرتبه رسید فی آخر دعونا ان الحمد لله رب العالمین * * *

نظم

قلم حرفی چو از حمدش رقم زد
بملک [illegible] ست گرو این علم
دوات از فیض حمد کبریائی
سیاهی دلش شد روشنائی

قلم چون [illegible] ست تحریر صفاتش
زبان شد مست [illegible] وصف ذاتش
دُرافشان خامه شد چون ابر نیسان
دهانم شد پر از دُرها صدف سان

خداوندا ببخش از لطف کامل
گناهان اسیر سوخته دل
مده راهی بحمیدش خطا را
بکن رهبر محمد مصطفی را

محمد سرور دنیا و دین است	محمد رسیدل یقین است	جهان از نور او گشته منور / دهان از نعت او گشته معطر
شده خیمه رسالت وجودش	ملائک سر به درگاه سجودش	اما بعد خارج آهنگ دایرهٔ علم و هنر نسیم ساکن کوی که قصه است

مختصر اگرچه زبانی از کجا آرد که حرفی به مدح مطلع العلوم و مجمع الفنون سراید و لیکن دل خود بخود در مدحت اندیشی گردید و بمحوا از دل برایش رسید آری این عجب العجاب همچنین است که هر بالغ کلام در شمار محاسنش مستعد تحسین کتابی است که مخزن جمله علوم و نکات هم کتب محاط او متقنی است که متانت حاشیه نشین بساط فیض مناط او چمنی است گلهایش مضامین شگفته گلشنی غنچهایش نکات نهفته حرف گیر از احرف ثنایش بر زبان سخن چیان بجز جنش عذب البیان احدی را بحرفش جای انگشت نیست مگر وقت تحقیق نکاتش و کسی را مجال دم زدن نیست الا دم بیان صفاتش بالفرض اگر آهو گیری خواست که انگشت بر حرفش نهد آن انگشت از تحیر بدندان او رسید و علی سبیل التسلیم اگر حاسدی برخاست که سر انکار بجنباند سرشور برگریبان خود درکشید هر حاشیه اش مطلعیست که از آن طلوع هزاران شوارق نکات اظهر من الشمس و هر کلامش منبعیست که در ان موج خیزی تا فردای قیامت ابین من الامس مولف این کتاب غرابت مآب نادری است بی عدیل و منشی است بی بدیل ناظمی که نظم و نسق نظم از انتظام او سخنوری که سر و سامان سخن سرانجام او نامور ان نام نامیش ستعظیم شاگردان طرز نثر با استادی نوطرزان مشتهر اند عارج معارج نوطرزی عاقد معاقد هنرپروری جناب طبع مصاحب مالک ذهن ثاقب جناب مفتی وجیه علی صاحب ادام الله ظل فیضه علی راس کل طالب نظم

لیکن چو که هست معذور / کم مایگیش نمود مجبور
حاسد شود که این گزاف است / والله که عادتم نه لاف است
این فکر خطا ز سر بدر کن / تصنیف شریف را نظر کن
هر نقطه چو خال ماهرویان / شد مهر دهان هر زه گویان
بنوشت چنین کتاب امجد / در شصت و دو و هزار و صد
چون بهر سنش غرا ... / فرمود که مطلع العجائب ۱۲۶۲
مقبول بلند فکرتان باد

خواهد دل من که هست نالان / گوید صفتش بحد امکان
ایجاز کند ز عجز اظهار / ورنه اوصاف اوست بسیار
ای دشمن عقل این سخن چیست / وین کذب صریح و سوء ظن چیست
آن نسخه که صیقل فهوم است / موسوم بمطلع العلوم است
علامهٔ نازفکر والا / پر کرد بگوهر آسمان را
کردم چو سوال هاتفی را / تاریخ چنین کتاب فشرا
ای خالق هر بلند و هر پست / تا بود زمین و آسمان هست
مستغنی بیست فطرتان باد

آمین ثم آمین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که شان خداوندی را شاید از زبان مخلوق ضعیف البنیان چه آید و شکر و سپاسی که نعمای منعم حقیقی را باید لسان قاصر ابیان چگونه ادا نماید هیچ ذره نیست که از خورشید لطفش فروغی نیافته و هیچ قطره نیست که از بحر احسانش آبی نبرده هشته در هر سنگی شراری از انوار جمالش پیدا و در هر رنگی اثری از آثار کمالش هویدا **نظم لمؤلفه**

هرچه درین عالم کون و مکان
هست نشانی ز نشان بی نشان
گل بچمن رنگ ازو یافته
غنچه دل تنگ ازو یافته
عقل چه داند ز کمالات او
فکر فرومانده بآیات او

خداوندا بر حال زار این سرگشته بادیه معاصی ببخشای واز کشاکش سلاسل هوا و هوس آزاد فرمای **نظم لمؤلفه**

خداوندا بعصیان شرمسارم
گنه کارم پریشان روزگارم
ز شب تا روز در فسق و فجورم
ز سر تا پا قصورم در قصورم
همه عمرم بشد در خطاها
ولی از تو ندیدم جز عطاها
کنونم سر بجیب انفعال است
دلم از کردهٔ خود پر ملال است
خدایا چشم لطفی کن بحالم
که دورم دیده دل از دو عالم
بجز ذکر توام کاری نباشد
بجز درد توام آرام نباشد
ز فکر این و آن بیگانه گردان
بذکر خویشتن دیوانه گردان
چو فرمانت بسر بهر بلا کم
اجل سازد قبای عمر چاکم
نیابد شر شیطان راه در من
بیاد تو برآید جانم از تن
سرم باشد در آندم در سجودت
رسد رحمت بپایی از وجودت
دو چشم من شود بینا بنورت
دلم مسرور باشد از سرورت
بذکر خود زبانم را نگهدار
بدین حالت ز تن جانم برآر
بیا واحد بدرگاه پیمبر
بنعتش و دهان را کن معطر

هزاران درود و سلام بران فخر انام که ظلمت آباد عالم از آفتاب وجودش نور هدایت یافته و کافهٔ بنی آدم بفیض هدایتش از تنگنای جهالت و ضلالت برآمده علم بوسعت آباد حقیقت و معرفت برافراشته نبوت از وجود گرامی منتش سرافراز و شفاعت از زبان معجز بیانش در صد کرشمه و ناز ****** **ابیات لمؤلفه**

شهنشاهی که ختم المرسلین است
عطایش رحمة للعالمین است
ملائک جبهه سای درگه او
فراشش دیده کرده در ره او

سپهرآرای ایوان رسالت ‌ ‌ علم افراز میدان هدایت
ازو گشته منور خانهٔ دین ‌ ‌ ازو رونق گرفته عدل و آیین
نبوت از وجود او سرافراز ‌ ‌ شفاعت بر لب او میکند ناز
شفیع بندگان امت ما ‌ ‌ حبیب حق شفاعت دستگاه ما
اگرچه در گناهان مبتلاییم ‌ ‌ ز خبث نفس خود اندر بلاییم
ولی صد چشم بر لطفت تو داریم ‌ ‌ شفاعت را بجان امیدواریم
مگردان روی رحمت از رحیم ‌ ‌ نگهدارم بمحشر آبرویم

مجملی در بیان احوال مؤلف این کتاب

کمترین بندگان گنه‌گار و بدترین گنه‌گاران شرمسار واجد علی مجملی از احوال خود و سبب تالیف این کتاب بمعرض بیان می‌آرد که زاد بوم این عاصی پرمعاصی بندر هوگلی ست آبا و اجداد این کمترین بندهٔ بندگان دودمان عظمت نشان تیموریه و پروردهٔ نعمت حاکمان فرمان پذیر آن خاندان عالیه بوده‌اند و والد این کمترین از آغاز ایام شباب بملازمت نواب غفران مآب نواب خانجهان خان مرحوم مدت بست و پنج سال بسر فرمودند و تا حین حیات آن مغفور خجسته صفات خدمات دارالانشا بتقدیم رسانیده بقدردانی و فیض رسانی آنجناب مغفرت مآب بترقیات روزبه کامیاب شدند و چون حال زمانه و زمانیان همیشه بیک وتیره نباشد بعد انتقال نواب مغفرت مآب که بهر کهن سالگی لاولد ازین جهان گذران رحلت فرمودند تفرقهٔ عظیم و انواع پریشانی دران جمعیت راه یافت و جمله ملازمان سرکار نامدار دفعتاً از اوج خدمت بحضیض عطلت در افتاده مبتلای حوادث روزگار شدند چون والدم را ایام عطلت بطول کشید بحکم ضرورت التجا بحکام والامقام سرکار انگریزی در آوردند و بمدحت و ستایش اسمٹ صاحب که یکی از حاکمان صدر دیوانی دارالامارهٔ کلکته بعبارت سلیس و بیان صاف و شسته که مطبوع طبع انگریزان والاجاه است مثنوی در سلک نظم کشیدند و بصلهٔ آن مشمول عواطف آن قدردان اهل علم و هنر گردیدند چند اشعار مثنوی مذکور برسم یادگار درین مقام مرقوم میگردد

ابیات مثنوی

الهی عطا کن زبان مرا ‌ ‌ فصاحت ملاحت بیان مرا
که تا من ز مقصود گویم کلام ‌ ‌ بحق محمد علیه السلام
خدیو خداوند اسمت بنام ‌ ‌ خداوند تدبیر و رای تمام
جهانی بانصاف آباد کرد ‌ ‌ دل اهل انصاف را شاد کرد
بعدل و کرم گوی سبقت ربود ‌ ‌ بگیتی در شادمانی کشود
حق اندیش و حق گو حقائق شنو ‌ ‌ جهانی بحق بینش در گرو
فلاطون بحکمت ارسطو رای ‌ ‌ سکندر بطالع بلطف خدای
غریب آشنا هم رعیت نواز ‌ ‌ دل بدسگالان ازو در گداز
نیارد که پیل قوی جثه ‌ ‌ نهد پای بر گردن پشه
نماند چنان تاب پیچ شمع ‌ ‌ که پروانه را بسوزد بجمع
چنان رعب از عدل انگیخته ‌ ‌ بهم شیر و آهو در آمیخته
بهر جا که نامی ز عدلش رسید ‌ ‌ جفا برخ خویش معجر کشید
چه عدل است یک مهر گیتی فروز ‌ ‌ گذشت ظلمت ظلم از آن تیره روز
کسانیکه بودند اهل فساد ‌ ‌ بپا از رشان تکیه آید گشاد
زبردست از زیردست زو ‌ ‌ که سنگ ستم در شرار زمین
ز عدلش چه نسبت بنوشیروان ‌ ‌ که آن در رعایت وی اندر عیان
درایام آن عادل حق گزار ‌ ‌ گزندی ندیده کسی از روزگار
بزرگان گیتی ثناخوان او ‌ ‌ خداوند عالم نگهبان او
دلش همچو خورشید آئینه ‌ ‌ عیان اندرو راز هر سینه

چو روزی فراخ است انعام او | همه مست از بادهٔ جام او ‖ کفش را توان گفت ابر مطیر | که شد عالمی زو طراوت پذیر
بهر جا که دست کرم وا کند | اگر قطره هست دریا کند ‖ چو ذره ز دستش شود فیضیاب | زند طعنه بر چشمهٔ آفتاب
شجاعی که در لشکر دشمنان | کند چوب تیغش کار سنان ‖ جوان دلاور شجاع دلیر | که از بیم تیغش رمد تند شیر
عنان افگند چون بسوی مصاف | ز بیمش فتد لرزه بر کوه قاف ‖ امیری که بر صدر تا بار داد | جهان را بسی زیب گلزار داد
ز تاثیر عدلش درین مرغزار | گلی را نمانده است تشویش خار ‖ ازان روز کو شد درین داوری | بهر کار گردش فلک یاوری
سپهر لطف انصاف را تاب داد | سر فتنه را بالش خواب داد ‖ بگیتی چنین عادل نامدار | ندیده کهی دیدهٔ روزگار
تکلف مکن عاجز اندر کلام | که از راستی کار یابد نظام ‖ ز آغاز و انجام کار سخن | بگو تا بود یادگار سخن

فی الجمله والد بزرگوارم بتعلیم و تربیت این هیچمدان توجه مفرط مبذول داشتند و بتعلیم اخلاق پسندیده و ترک عادات نکوهیده بقدر ممکن بلیغ می پرداختند تا آنکه ببرکات جهد و سعی آنجناب بعمر دوازده سالگی از سیر اکثری از کتب درسیهٔ فارسی مثل گلستان و اخلاق محسنین و کلیله و دمنه و معدن الجواهر و ابواب الجنان و بعضی نثرهای مفید مثل سه نثر ظهوری و طغرا و بعضی مثنویها و دیوانها که بجهت کشایش ذهن مبتدیان کافی است مثل بوستان و زلیخا و سکندرنامه و دیوان آصفی و دیوان ظهیر فارغ گردیده سوادی بنوشتخواند فارسی حاصل نمودم و در علوم صرف و نحو نیز چند رسالها از بر گرفتم و از آداب صحبت و محاورات نیز بهره یافتم و از اصلاح خط نستعلیق نیز سوادی حاصل ساختم اما بمصداق آنکه الصبی صبی و لو کان نبیا آن همه تشددات و تاکیدات آنجناب که درباره تعلیم و تربیت من بود بعلت کوتاهی عقل و فهم از سم قاتل ناگوارتر بود و همیشه در فکر آن بودم که ازان بندگران و تکلیف مشاغل شبا روزی کسب علوم آزاد و مطلق العنان گردیده بحسب خواهش و آرزوی خود کاربند شوم چون کارپردازان کارگاه ازل و متصدیان دفتر قضا و قدر شدائد غربت و کربت سفر در روز ازل بلوح جبینم ثبت کرده بودند بعمر پانزده یا شانزده سالگی ناگفته از کنج خانه برآمدم و از سایهٔ عاطفت و ظل حمایت والد بزرگوار دور و مهجور افتادم و شوق جهانگردی و صحرانوردی بگوشهٔ خاطر متمکن داشته روی غربت بطرف بلاد هندوستان آوردم و درانحالت تجرد و تنهائی تکیه و توکل محض بر عنایات و تفضلات الهی کرده درصدد قطع مراحل و طی منازل افتادم شکر تربیت های جناب قبله گاهی و سپاس عنایات و افضال الهی بکدام زبان ادا نمایم یعنی چون از ایام طفولیت بفیض تربیت آنجناب خوکردهٔ صحبت اخیار بودم و در سفر نیز همان طریق ادب و رسم و آیین پیش نگاهم ماند و گاهی خاطرم بصحبت اشرار میل و التفاتی نکرد و چون در سفر با هر جنس مردم از وضیع و شریف و نیک و بد بسبب ضرورت وقت اتفاق مصاحبت و مجالست می افتاد این هیچمدان را هرگاه چنین صحبت اتفاق افتاده با وصف آنکه کم عمر بودم بعنایات الهی اهل شر پاس آداب من ملحوظ داشته هرگز بروی من از دایرهٔ اعتدال قدم فراتر نگذاشته و گاهی چنان رو نداده که بعضی ازان طریق شر و فساد

گذاشته راه صلاحیت اختیار ساخته و در هر قصبه و موضعی و شهری و دیاری که چندروز قیام من بمکانی افتاده
اهالی آن مکان خواه گبر و ترسا بودند یا هندو و مسلمان از راه و رسم سلامت روی و طریق و آیین من راضی و شاکر
بوده بلطف و شفقت و عزت و احترام طریق مواخات و یگانگت با من بیگانه مسلوک داشته و آن همه شفقت
و عنایات که بیگانگان بحال من مبذول داشتند باعث آن محض عنایات الهی و تاثیر تربیت جناب قبله گاهی بود
و در سفر با وصفیکه آزاد و مطلق العنان بودم مگر بتوفیق هدایت لم یزلی شوق تحصیل علوم و ادراک دقائق و
کنهیات فنون هر البشغل اکتساب آن مصروف داشت و چون تکمیل هر فن متعذر و دشوار است سالها باید که انسان
بیک فن علم تکمیل برافرازد ناگزیر بقدر قوت و امکان و همت حوصله خود بتوفیق افضال الهی از علوم متنوعه اندک اندک
بهره بر داشتم و چون خوض بدریافت سود و زیان هنرها ساختم ازان نیز بقدریکه بر کم و کیف آن اطلاع شود خبر
و آگاهی حاصل ساختم القصه غرض از بیان این احوال مجمل خود داشت که چون این کتاب مشتمل است بر قواعد تعلیم و تادیب ان
و دستور العمل تربیت صبیان لهذا ماجرای خود را که نه دیده و شنیده است بلکه بر سر خود گذشته بطریق اجمال درین
اوراق نگاشتم تا خردمندان روشن ضمیر اطفال خرد سال را که وقت تعلیم و تربیت همانست از ناز و نعم باز داشته
همگی همت بتعلیم و تربیت ایشان برگمارند که هم ناز و نعمت رو بزوال دارد و شاید که مآل آن بخیر نباشد و این نعمت بی زوال است
که بدنیا و عقبی ثمرهٔ نیک می بخشد و نه فقط بتدریس اکتفا کنند بلکه باصلاح و تهذیب اخلاق نیز سعی بلیغ بکار برند که اگر
علم حاصل شود و اخلاق و صفات نکوهیده همچنان باقی ماند از علم هیچ فائده حاصل نشود بلکه علم بی ادب موجب
مزید غوایت و ضلالت او گردد و انواع شر و فساد و خلل و زلل از وجود چنین کس بظهور آید و واضح باد که پدران را
بر فرزندان و مادران را بر دختران خوشتر ازان شفقتی نباشد که از عهد طفولیت بشکنجهٔ تعلیم و تربیت در کشند و بوقتهای
مناسب گاهی بنرمی و ملایمت و گاهی بزجر و توبیخ پردازند تا طبیعت ایشان خوکردهٔ اخلاق حمیده و صفات محموده شود
و چون از عهد طفولیت اخلاق نیک بر طبیعت مستولی و مستقل شود بتمام عمر آن استیلا و استقلال را زوالی نباشد
و چندانکه عمر زیاده تر شود نتایج آن نیکوتر حاصل گردد و الله ولی التوفیق

در بیان سبب تالیف این کتاب

بر خردمندان روشن ضمیر واضح و لائح است که درین عالم کون و فساد بهترین نتایج زندگانی و خوشترین ثمرات حیات
انسانی وجود اولاد ارجمند سعادت پیوند است که در جناب قدس الهی بقای نسل و نام و نشان بنی نوع انسان بدو منوط
و مربوط داشته و کسیکه ازین نعمت عظمی و دولت کبری محروم باشد باید که بفکر کار خود پردازد و بتدبیر چیزی که پس از وی
یادگار باشد سعی نماید و از نیکوترین چیزهای که بعد از مرگ نامش را زنده کند مصنفات و مؤلفات است که صاحب تصنیف
و تالیف اگرچه بمیرد اما حرف نامش بلوح روزگار تا انقراض دوره دوار قائم و پایدار بماند این کمترین خلائق را اگرچه
عرصهٔ ممتد کشیده که پابند سلاسل تاهل گردیده و از عمر گذران قریب سی و شش سال بانقضا رسیده اتفاقاً بنور نخل آرزوم

ثمرۀ مراد نیاورده و بشاخ تمنایم غنچهٔ امید نشگفته لهذا بخیال اینکه حیات بی ثبات را اعتباری نیست ناگزیر بفکر
آن درافتادم که یادگاری بعرصهٔ عالم گذارم و مشورت این معنی با خداوند کارساز بی نیاز که نازپروردهٔ
نعمت عمیم و حمایت صمیم اویم با خلوص ارادت و عقیدت نمودم و منتظر و مترصد بودم که از ملهم غیبی چه الهام میرسد
چنانچه شبی مشغول همین فکر و تشویش بودم و گوش دل بر سروش غیبی داشتم که ناگاه از فیضان آن مبدء
فیض بخاطرم گذشت که چون دستور تعلیم مبتدیان که بالفعل بدبستانهای فارسی مستمر است رو بکمال
زبونی دارد یعنی متعلمان سالهای دراز بخواندن بعضی انشاها و کتب قصص عشق انگیز و غیره که مبتدیان
را ازان احتراز می باید عمر عزیز تلف و رایگان می کنند و در حقیقت از سواد علوم قطعاً بی بهره می باشند
اگر بجهت رفع این خرابیهای تعلیم مبتدیان و تسهیل آسانی طالبان و شائقان نسخه ترتیب یابد که آنرا
دو دفتر باشد بدفتر اول خلاصهٔ علوم و بدفتر دوم بیان فنون بقالب تحریر درآید طالبان و شائقان را
باندک فرصتی بزمانهٔ قلیل بر حقائق جزئیهٔ جمیع علوم و فنون بطریق اجمال خبرت و آگاهی حاصل می تواند شد
اما چون سرانجام این کار دشوار از حیز قدرت و امکان این هیچمدان آشفته روزگار بیرون بود درین امر خطیر
و مهم سترگ استمداد و استعانت ازان مستعان حقیقی خواستم و توکل بر افضال شامله و الطاف کاملهٔ الهی
نموده بعروة الوثقای عنایات یزدانی متمسک بوده و تکیه بر کفایت کافی المهمات نموده از بامداد آن شب
فرخنده که تاریخ بیستم شهر ذیقعده سنه ۱۲۶۱ هجری بود سرگرم تالیف این کتاب گردیدم و دفتر اول را مطلع العلوم
و دفتر دوم را مجمع الفنون نام کردم و چون بمقتضای مشیت یزدانی که سرانجام این کار حوالت بقضا و
رضای او بود قبل ازانکه هیئت مجموعی آن درست شود بآغاز طبع این کتاب تعجیل تمام بکار رفت هر قدر مسوده
که تیار بود بایام معدود منطبع گردید و آخر کار نوبت باین رسید که شبانه مسوده میکردم و روزانه بطبع میرسانیدم
لهذا بجز یکنظر که بوقت تسوید میدیدم اتفاق نظر ثانی نیفتاده الحمد لله علی احسانه که بعنایت ایزد مستعان و افضال
و احسان خداوند منان با وصف کثرت کار و وفور افکار و اهتمام و انصرام امورات زبدة الاخبار که اهم ازین
ورقه بمقدار تعلق دارد هر دو دفترهای این کتاب بشهر شوال المکرم سنه ۱۲۶۳ هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از روز
آغاز تسوید بمدت یکسال از تالیف و طبع باختتام رسید دفتر اول را از حروف تهجی شروع کردم و بعلوم آخر رسانیدم
و علوم مختلف را که با بواب جداگانه بیان ساختم از کتب معتبرهٔ آن علم استنباط نمودم و بهیچ مقام دخل و
تصرف را از طرف خود جائز نداشتم اما بمقامات مناسب که مقتضی شرح و بسط بود بقدر فکر و ادراک خود تفصیل
و تشریح بعمل آمد و چون تفصیل اسامی آن کتب معتبره درینمقام خالی از تطویل کلام نیست لهذا از بیان آن درگذشتم
و بدفتر دوم یعنی مجمع الفنون کیفیت و کمیت هر فن از تعبیر و ترکیب سود و زیان و حسن و قبح و حلت و حرمت آن

بقدر دریافت و معلومات خود مندرج ساختم و چون هنرها و فن‌ها بحسب مراتب زیاده از چهار مرتبه نباشند یعنی اعلی و اوسط و دنی و ادنی لهذا فنون و هنرهای این مراتب چهارگانه بچهار باب در مجمع الفنون نوشتم و هر باب مشتمل ست بر چند فصل و در هر فصل بیان یک فن و این هر دو دفتر را چون قالب و روح در یک شیرازه کشیدم تا تفرقه بین الاثنین بمرور ایام موجب پریشانی‌های اجزا و اوراق نگردد و خدا و ندا با خلوص ارادت و اعتقادی که این بدترین گنهگاران پریشان روزگار را بحضرت خود ارزانی فرموده این مجموعهٔ علم و هنر را که محض بلطف و احسان عمیم تو حسن سرانجام و پیرایهٔ اختتام یافته بحفظ و حمایت تو تفویض و تسلیم میکنم و امید وارم که شیرازهٔ جمعیتش را تا انقراض دور دوران از حوادث پریشانی بحفظ و امان خود نگاه فرمائی و خوانندگان این کتاب را علم و هنر و عقل و دانش و سعادت و بهروزی و دولت و فراغت و بهبودیهای دارین و صلاح ظاهر و باطن عطا نمائی و از منهیات و منکرات باز داشته بمرضیات خویش فائز گردانی التماس بجناب بزرگان بلند فطرت آنست که اگر درین کتاب حسنی ملاحظه شود از توفیقات یزدانی انگاشته شکر و سپاس احسن الخالقین بجا آرند و اگر قبحی و خطائی بمطالعه درآید بر نقصان فهم و ادراک این مخمور بادهٔ هیچمدانی محمول فرموده باصلاح آن کوشند یا بذیل عطا بپوشند

فهرست ابواب دفتر اول یعنی مطلع العلوم

فهرست ابواب فن دوم یعنی مجمع الفنون

باب اول در بیان فنون اعلی مشتمل بر چند فصل

باب دوم در بیان فنون اوسط مشتمل بر چند فصل

و آن اوّل دزدی دوّم قمار بازی سوّم لواطت چهارم قلتبانی پنجم زناکاری

خاتمه در بیان عذر تقصیر و تاریخ تالیف کتاب

آغاز دفتر اول الفیۂ مطلع العلوم

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده تعالی و نصلی علی رسوله الکریم

باب اول در بیان مفردات و مرکبات حروف تہجی

حروف مفردات فارسی

اُ بُ پُ تُ ٹُ ثُ جُ چُ حُ خُ دُ ڈُ ذُ رُ ڑُ

زُ ژُ سُ شُ صُ ضُ طُ ظُ عُ غُ فُ قُ کُ

گُ لُ مُ نُ وُ ہُ لاُ ءُ يُ ےُ

معلم را باید که هرگاه متعلم را حروف تہجی فارسی تعلیم کند حروف تہجی عربی نیز که بصفحه مقابل مندرج است مع مرکبات آن تعلیم کند که بجهت خواندن کلام مجید مفید است و قومیکه کلام الله نخوانند آنها را نیز یاد دهانیدن آن خالی از منافع نیست تا بخواندن کتب مطبوعه که عبارت فارسی در خط عربی نوشته باشند معذور نباشند

اٌ بٌ پٌ تٌ ٹٌ ثٌ جٌ چٌ حٌ خٌ دٌ ڈٌ ذٌ رٌ ڑٌ

زٌ ژٌ سٌ شٌ صٌ ضٌ طٌ ظٌ عٌ غٌ فٌ قٌ

کٌ گٌ لٌ مٌ نٌ وٌ ہٌ لاٌ ءٌ يٌ ےٌ

بِسمِ اللہِ الرَّحمٰنِ الرَّحِیم

حروف مفردات عربی

اُِ بُِ تُِ ثُِ جُِ حُِ خُِ دُِ ذُِ رُِ زُِ

سُِ شُِ صُِ ضُِ طُِ ظُِ عُِ غُِ

فُِ قُِ کُِ لُِ مُِ نُِ وُِ ہُِ

لا ءُِ یُِ ےُِ

اٌٍ بٌٍ تٌٍ ثٌٍ جٌٍ حٌٍ خٌٍ دٌٍ ذٌٍ رٌٍ

زٌٍ سٌٍ شٌٍ صٌٍ ضٌٍ طٌٍ ظٌٍ عٌٍ غٌٍ فٌٍ

قٌٍ کٌٍ لٌٍ مٌٍ نٌٍ وٌٍ ہٌٍ لا ءٌٍ یٌٍ ےٌٍ

اُبْ اُپْ اُتْ اُثْ اُجْ اُچْ اُحْ اُخْ اُدْ

اُذْ اُرْ اُزْ اُژْ اُسْ اُشْ اُصْ اُضْ اُطْ اُظْ اُعْ اُغْ

اُفْ اُقْ اُکْ اُگْ اُلْ اُمْ اُنْ اُوْ اُهْ اُیْ ـُیے

معلوم باد که تشدید در فارسی مستعمل نیست واگر در هیچ یک مقام لفظ فارسی مشدد خوانده شود بطریق شاذ و نادر است و در عربی استعمال تشدید بیشتر است چون اکثر الفاظ عربی در فارسی شامل است فارسی خوانان را از ترکیب لفظ مشدد و واقف شدن ضرور است

اَبّ اَپّ اَتّ اَثّ اَجّ اَچّ اَحّ اَخّ اَدّ اَذّ اَرّ اَزّ

اَژّ اَسّ اَشّ اَصّ اَضّ اَطّ اَظّ اَعّ اَغّ اَفّ اَقّ

اَکّ اَگّ اَلّ اَمّ اَنّ اَوّ اَهّ اَیّ ـَیّے

معلم را باید که این همه الفاظ مفصلة الذیل متعلم را با معانی یاد دهاند و هجا ما آنرا مع معانی خوب حفظ گرداند

مرکبات دو حرفی

آب	آز	با	پا	تا	کج	ما	سر	در
آش	ان	بت	پر	تر	کس	من	سم	دم
ار	آه	بد	پُر	تپ	کم	مو	سگ	ده
از	ای	بر	پس	تن	کی	مد	سل	دو
اخ	آس	بس	پے	تو	کن	مر	سن	دے

مرکبات سه حرفی

بار	جان	چون	خوب	دود	روز	سیم	سال
باز	جام	چاه	خوش	دام	رود	سخن	ستم
باش	جاه	چرا	خود	داد	روم	سیه	سوی
بام	جای	چمن	خون	دهن	روس	سمن	سرا
شاه	شال	شام	کسر	گام	ماه	دود	نور

اُبْ اُتْ اُثْ اُجْ اُحْ اُخْ اُدْ اُذْ اُرْ

اُزْ اُسْ اُشْ اُصْ اُضْ اُطْ اُظْ اُعْ اُغْ

اُفْ اُقْ اُکْ اُلْ اُمْ اُنْ اُوْ اُہْ اُیْ اُےْ

اَبَّ اَتَّ اَثَّ اَجَّ اَحَّ اَخَّ اَدَّ اَذَّ اَرَّ اَزَّ

اَسَّ اَشَّ اَصَّ اَضَّ اَطَّ اَظَّ اَعَّ اَغَّ اَفَّ

اَقَّ اَکَّ اَلَّ اَمَّ اَنَّ اَوَّ اَہَّ اَیَّ اَےَّ

الفاظ ثنائی

اَبْ جد جِ خُذ رب شق فق کُہ

اَخْ جس حد خط رد شر فک کل

اَمْ جف حظ خف رق شط فم کم

اَوْ جُن حل خل رم شمّ فن کُن

الفاظ ثلاثی

امل بشر عدم صفا سحق اصم اسد زَمن

اشں بقں هدام کفا بهق الم رصد صحن

شمان شاو شہد کمر گان موم عدد نوشش
شاخ شتر شیر کاش گذر مال صدد نفسر
شاد شکر شنج کوه گیر ملک رطر نشر

مرکبات چہار حرفی

امان بدتر پروا دانا راضی عاقل فائق قاصد
آرام بجھر پرده دارا راشی عاول فاضل قاطر
آسان بستر پایہ دریا راعی عامل فاسق قائم
اوان بہتر پارہ دایہ راغب عاجز فاسد قادر

الفاظ پنج حرفی

کلنار سرکار ناہید نگین آرایش مردمی جوانی
کہسار سردار جاوید تمکین آسایش پروینی نشانی
شہوار انبار نادان غمگین خواہش کہتری معانی
دربار اطوار سامان اسفین نمایش بدتری امانی

فقرات دو لفظی

باد تند قد رعنا آسمان بلند مرد نادان گل و خار
مکان بلند مرد دانا اسپ سمند خدیو زمان بال و منقار
زہر خند عاشق شیدا آفتاب روشن گل ارغوان نیک اطوار
دیوبند حوران خدا آہوی ختن شیر یزدان عالی اقتدار

فقرات سہ لفظی

دلبر گل رخسار شاعر خوش بیان پسر نیک بخت باز تیز پرواز
زبان گوہر بار شاه گیتی ستان شاه فلک تخت میدان تنگ و تار
دل پر درد مرد سیہ درون مرد پاک باز شجاع صف شکن
ہوای نرم و سرد کار زشت و زبون گربہ حیلہ ساز خداوند زمین و زمن
قصر گردون اساس مست بد حواس صاحب سیف و قلم مردم سیاه بخت
شاہد رنگین لباس دل پر خوف و ہراس نقشی عطارد رقم جگر لخت لخت

امر بصر مفس عفا عمق بدن محمل کفن
الجر بتر مقر شفا افق محن عمل عدن

الفاظ رباعی

احمر باعث افسر عادل دولۃ جامع
اشرف باهر ابتر عاقل صولۃ سامع
اسرع باطل اکفر عامل شوکۃ رافع
اغلب باطن انور جاهل موکب دافع

الفاظ خماسی

اعاظم بشارۃ مکتوب محروم احوال ادوار کتمان
اکابر بضاعۃ مکتوم مخدوم اعمال اطوار نعمان
اعالی بصارۃ مرفوع مضمون افعال اسرار اعوان
اسافل بطالۃ مصموم معلوم اقوال اخبار اذهان

فقرات دو لفظی

رافع السماء غافر الذنوب قاضی الحاجات مالک الملک
دافع البلاء ساتر العیوب رافع الدرجات رافع الفلک
سامع الدعاء واجب الوجود کافی المهمات خالق الخلق
واسع العطاء کاشف العقود مجمع الحسنات قاسم الرزق

فقرات سہ لفظی

ذو المجد والاحسان هو الحنان المنان هو الرحمن الرحیم
ذو الفضل والامتنان هو الدیان البرهان هو العزیز الکریم
صاحب القلم والعلم وحید العصر والدهر مظهر العجائب والغرائب
مالک رقاب الامم ملک البر والبحر ملک المشارق والمغارب

ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ

بعضی مصادر غیر معروف فارسی مستنبط از جہانگیری برہان قاطع وغیرہ

باب الف	اربانیدن	آہنجیدن	آغوشیدن	آغالیدن	آغاریدن	آشوردن
	افسوس کرنا	پہنسنا	گود میں لینا	لڑوانا	گہولنا	خمیر کرنا
	انجیدن	افدیدن	الشتن	آبادانیدن	اوباریدن	آزیدن
	حجامت کرنا	تعجب کرنا	چہپانا	تعریف کرنا	بی چبائی نگل جانا	سوئی چبہانا
باب باء موحدہ	بشولیدن	بشلیدن	بشکولیدن	بشکلیدن	بشخودن	بسوریدن
	پریشان کرنا	چمٹنا	جلدی کرنا	انگلی سی کہرچنا	ناخن سی چہیلنا	دعای بد کرنا
	برنجیدن	بالانیدن	باہکیدن	برازیدن	برماسیدن	بُراختن
	ہاتھ ملنا	ہلانا	شکنجہ کرنا	وصل کرنا	ہاتھ ملنا	گلانا
باب باء فارسی	پوزیدن	پزاختن	پرنجیتن	پالیدن	پخشیدن	پنجیتن
	غدر کرنا	گلانا	ادب کرنا	ڈہونڈنا	کوفتہ ہونا	لپٹنا
	پیکندن	پاریدن	پاسیدن	پنجیدن	پزولیدن	پاچیدن
	جمع کرنا	اوڑنا	نگہبانی کرنا	چوڑا ہونا	جستجو کرنا	آہستہ راہ چلنا
باب تاء فوقانی	ترنجیدن	ترنیدن	توختن	توریدن	توفیدن	تفسیدن
	کشیدہ ہونا	باہر نکالنا	ادا کرنا	بہاگنا	غوغا کرنا	گرم ہونا
باب جیم عربی	جرنگیدن	جرنیدن	جوزیدن	جولیدن	جفتہ زدن	جادو کردن
	تلوار کا آواز کرنا	غوص کرنا	نمناک ہونا	پریشان ہونا	دولتی مارنا	تغیر ہیئت کرنا
باب جیم فارسی	چامیدن	چاویدن	چاہیدن	چپیدن	چخیدن	چربیدن
	بول کرنا	چڑہانا	برف کہانا	کروٹ لینا	لڑنا	غالب ہونا
باب خاء معجمہ	خسیدن	خشانیدن	خفیدن	خسودن	خنیدن	خیدن
	چابنا	دانتوں سی زخمی کرنا	کہانسنا	کہیت کاٹنا	شہرت پانا	ٹہٹہرا ہونا
باب دال مہملہ	داخیدن	دشیدن	داختن	داسیدن	دراییدن	درنگیدن
	دیکہنا	دوڑنا	جاننا	بونا	آواز کرنا	دیر کرنا
باب راء مہملہ	رخیدن	رندیدن	ریہانیدن	رسیدن	رزیدن	رکیدن
	بانٹنا	تراشنا	ویران کرنا	بکنا	رنگ کرنا	غصے میں بڑبڑانا

باب زاء معجمہ

زکیدن — غصہ میں بات کرنا
زمیدن — چاہنا
زموون — گل بوٹہ بنانا
زہیدن — گرنا
زنوییدن — کتے کا رونا
زاریدن — رونا

باب زاء فارسی

ژوہیدن — ٹپکنا
ژفیدن — بھگونا
ژولیدن — پریشان ہونا

باب سین مہملہ

سازیدن — سنوارنا
ستیہیدن — لڑنا
سجیدن — سرد ہونا
سختن — وزن کرنا
سرفیدن — کھانسنا
سکیزیدن — دولتی پھینکنا

باب شین معجمہ

شخالیدن — چھیلنا
شخشیدن — پھسلنا
شدیاریدن — کھیت جوتنا
شتاریدن — زخم میں پانی ٹپکنا
شاہندن — پرہیزگار ہونا
شبلانیدن — چمکانا
شپختن — چھڑکنا
شغفیدن — ٹپکنا
شجانیدن — جاڑا کھانا
شفلیدن — سیٹی بجانا
شکریدن — شکار کرنا
شولیدن — پریشان خاطر ہونا
شیاریدن — زمین گوڑنا
شخلیدن — سیٹی بجانا
شکوفیدن — پراگندہ کرنا
سگولیدن — سوراخ کرنا
شہریدن — پریشان ہونا
شیبانیدن — اٹھاکوندنا

باب صاد مہملہ

صرفہ بردن — سبقت لیجانا نفع کرنا
صفرا کردن — قے کرنا غصہ کرنا
صفر کردن — خالی کرنا

باب طاء مہملہ

طاق برنہادن — فراموش کرنا
طبل خوردن — رم کرنا
طبل در زیر گلیم ماندن — بے نام ونشان ہونا

باب عین

عبرت پذیرفتن — نصیحت لینا
عرق کردن — شرمندہ ہونا
عفیدن — کتے کا بھونکنا

باب فا

فاتوریدن — بہت دور ایک طرف جانا
فاژیدن — جمہائی لینا
فتاریدن — پھاڑنا
فتردن — اوکھاڑنا
فرغاریدن — پانی میں بھگونا
فسوسیدن — افسوس کرنا

باب قاف

قبا کردن — چاک کرنا
قفیز برآمدن — زندگی آخر ہونا
قلم کردن — دو ٹکڑے کرنا

باب کاف

کابیدن — چھیلنا
کالیدن — بھاگنا درہم ہونا
گراشیدن — سیاہ ہونا
گرسیدن — عاجزی کرنا
گشفتن — پریشان ہونا
کافیدن — چیرنا

باب گاف عجمی

گزیدن — [illegible] کرنا
گریفتن — بھاگنا
گوالیدن — بڑھنا
گراشیدن — پریشان ہونا
گلانیدن — کپڑا پھاڑنا
گوہریدن — چیز سے چیز بنانا

باب لام

لابیدن — چڑا بول بولنا
لاندن — ہلانا
لخشیدن — کانپنا
لنجیدن — باہر کھینچنا
لوغیدن — پینا دوہنا
لوسیدن — فریب دینا

باب میم

ملنجیدن — کھینچنا لٹکانا
منگلیدن — غصہ ہونا تھوڑی بڑبڑانا
مولیدن — کہنا کانپنا
مویدن — رونا نوحہ کرنا
میختن — پیشاب کرنا
رمیدن — نیا ہونا

باب نون

ناخوستن — کسی چیز کو پاؤں سے ٹھوکرنا
نانشیدن — مراد حاصل ہونا
ناویدن — نالہ کرنا آہستہ چلنا
نزیدن — باہر کھینچنا
نشاخیدن — بٹھلانا
ناوانیدن — خم دینا

باب واو

واچیدن — دانہ چننا
واخیدن — جدائی کرنا
وریالیدن — دامن کمر سے لٹکانا
ویدن — علاج کرنا
ویدیدن — گم ہونا نقصان کرنا
والوچانیدن — تقلید کرنا

باب ہا

ہروندن — عاجز رہنا
ہاژیدن — دیکھنا گریہ کرنا
ہشیدن — چھوڑنا لٹکانا
ہلیدن — چھوڑنا
ہنجیدن — باہر کھینچنا
ہوختن — باہر کھینچنا

باب یا

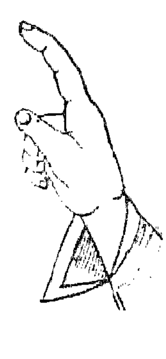
یارستن — دست درازی کرنا
یازدن — بڑھنا بلند ہونا
یکرو کردن — ترک آشنائی کرنا

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نحمدہ تعالیٰ ونصلی علیٰ رسولہ الکریم — باب دوم در ضرب المثل بترتیب حروف تہجی

باب الف

	اللہ بس باقی ہوس	اول خویش بعدہ درویش	آب آمد تیمم برخاست
اول باخر نسبتی دارد	اول بسم اللہ غلط	انچہ در دل است بزبان آید	آب ندیدہ موزہ کشیدن
اگر ہوس ہست ہمین قدر بس است	آدم با آدم میرسد کوہ بکوہ نمیرسد	انچہ در دیگ است بچمچہ می آید	انچہ بخود نہ پسندی بدیگری مپسند
اسپ چوبین را دمی نمیدہد	آدم خوب حکم عنقا دارد	اسپ را و خر را جو یکی میخورد	از خرس موئی بس است
آزمودہ را نباید آزمود	آزمودہ را آزمودن جہل است	از خردان خطا و از بزرگان عطا	از ماست کہ بر ماست
از کفچہ بار حلوا نتوان خورد	آن دفتر را گاو خورد و گاو را قصاب برد	از پدر خلف دختر بہتر	از پای لنگ چہ سیر از دست گرسنہ چہ خیر
ایاز قدر خویش بشناس	آنرا کہ حساب پاک است از محاسبہ چہ باک	ایلچی را چہ زوال است	اول طعام بعدہ کلام
آمدن بارادت رفتن باجازت	ارزان بعلت گران بحکمت	ابلہ گفت و دیوانہ باور کرد	از یکدست صدا برنیاید



ع اسپ و زن و شمشیر وفادار کی دید
ع از گوشه بامی پریدیم پریدیم
ع از ضعف بهر جا که نشستیم وطن شد
ع از فلفل و زنجبیل سعدی مطلب

ع آن قدح بشکست و آن ساقی نماند
ع از دوست یک اشاره و از ما بسر دویدن
ع آسوده کسی که خر ندارد
ع آشنا را حال این است وای بر بیگانه

ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند
ع آسمان گرد و برنجه همت بسته
ع اینهمه اندر عاشقی بالای غمهای دگر
ع آواز سگان کم نکند رزق گدا را

ع ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی
ع اگر ساقی تو باشی می توان خورد
ع ابر می‌خواهند مستان خانه گو ویران شود
ع آدمیان گم شدند ملک خدا خر گرفت

باب با موحده

باز اصطفی خبیر از خدا
باغ و بوستان لایق دوستان
بوی مشک پنهان نمی ماند

بوسه به پیغام راست نیاید
بندهٔ درگاه تا دم مرد
بچه تا نگرید مادر شیر ندهد
بزرگی بعقل است نه بسال

بی نان بجان است بی ایمان بجان نیست
ع برای عاشقان شاخ آهو
ع بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد
ع بود هم پیشه با هم پیشه دشمن

ع با درکشان هر که درافتاد برافتاد
ع با درد کسی بگو که دردی دارد
ع بر رسولان بلاغ باشد و بس
ع به لقمان حکمت آموزی چه حاجت

باب با فارسی

پیر من خس است اعتقاد من بس است
پیران نمی پرند مریدان می پرانند
پای چراغ تاریک باشد

پنج انگشت برابر نیست
پیش طبیب مرو پیش کار آزموده برو
پس خوردهٔ سگ سگ را شاید
پیر شو و بیاموز

باب تا فوقانی

تشنه در خواب هم آب بیند
تنها پیش قاضی روی راضی آیی
تخم تاثیر صحبت اثر

تعظیم کاریگران معاف
تا تریاق از عراق آورده شود مارگزیده مرده بود
تیشه را با تراش کار است

ع تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد
ع تا سال دگر که خورد زنده که ماند
ع تصنیف را مصنف نکو کند بیان
ع تو با خود ببر توشه خویشتن

باب جیم تازی

جوینده یابنده
جائیکه شاهین چنگ زند باکی کبک در قصر [illegible]
جگر جگر است و دگر دگر

جای استاد خالی است
جاهل ملبس شتری است زیر جبه
جوینده گان اند یابندگان
ع جواب جاهلان باشد خموشی

ع جوی طالع ز خرواری هنر به
جوهر آنست که نسوزد و روشن شود
جو فروختن گندم نمودن
جائیکه آب بسیار می ماند گنده گردد

باب جیم فارسی

چاه کننده را چاه در پیش
چراغ پای خود روشنی ندارد
ع چراغ مفلسان نوری ندارد

ع چه کند بی نوا همین دارد
ع چرا کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی
ع چاره نیست درین واقعه الا التسلیم
ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار

ع چه نسبت خاک را با عالم پاک
ع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی
ع چون گوش روزه دار بر الله اکبر
چندین شکل برای اکل

باب حا حطی

حکایت از نظیر بی نظیر شود
حکایت از مثال بی مثال نشود
حرف می ماند وقت نمی ماند

حساب دوستان در دل
حکمت بلقمان آموختن
حکم حاکم مرگ مفاجات
حلوا خوردن را روی باید

باب خا معجمه

خدا که میدهد نمی پرسد تو کیستی
خدا نه دهد سلیمان کی دهد
خلق خدا و ملک خدا

خانه بر دوش یک بینی و دو گوش
خانه خالی را دیو می گیرد
خالی دست و روی سیاه
خاک در ارزنی تو ده کلان

خس کم جهان پاک
خدا [illegible]
خانه دوستان بروب و در دشمنان مکوب
[illegible]

ع خوی بد را بهانها بسیار
خود فضیحت دیگران را نصیحت
خود پسند پسند خلق نباشد
خود پسندی دلیل نادانی بود

ما گزیده از ریسمان میترسد	مفت را چه گفت	ما بخیر شما بسلامت	ع مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان
ع ما را چه ازین قصه که گاو آمد و خر رفت	ع ملک خدا تنگ نیست پای گدا لنگ	ع مرغ بی بال و پر با نخور	ع مهر نام فردا که فردا که دید
باب نون	نیکی بر باد گنه لازم	نیکی نیک را بدی بد را	نیکی کن و در آب انداز
نام بلند به از بام بلند	نیم حکیم خطر جان نیم ملا خطر ایمان	نقل کفر کفر نباشد	نقل عیش به از عیش
نمک خوردن و نمکدان شکستن	نیاز پیران حق فقیران	نادان سخن گوید دانا قیاس کند	نروی ماندن نه راه رفتن
ع نماز بران کن که خریدار تست	ع نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول	نرم چوب را کرم میخورد	ناله آب از ناهمواری است
باب واو	وا کن کیسه بخور هریسه	ولی را ولی می شناسد	وقت از دست رفته باز نیاید
باب ها	همت مردان مدد خدا	هر که خود را بیند خدا نبیند	هر که خیانت ورزد دستش در حساب بلرزد
هر که بی یار رود پیوسته بیمار بود	هر که از دیده دور از دل دور	هر کرا زبان شیرین است [illegible]	هر دردی را دوا است
هر فرعونی را موسائی	هر کاری و هر مردی	هر چه دیر نپاید دلبستگی را نشاید	هنوز دهلی دور است
هزار جواب یک خاموشی	هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد	ع همسایه بد مباد کس را	ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند
باب یاء تحتانی	یک نظری خوش گذرے	یک گیر محکم گیر	یکی را بگیر دوم را دعوی مکن
یک نقد و دو نسیه	یک گز و دو فاخته	یک بام و دو هوا	یکی نقصان مایه دوم شماتت همسایه
ع یکی هیمه برد دیگری ماهی آید	یک من علم را ده من عقل باید	یک لقمه صبح به ز دو لقمه شام	یک لقمه صباحی از مرغ و ماهی
یک انار و صد بیمار	یک سر و هزار سودا	یک یوسف هزار خریدار	یار زنده صحبت باقی
یکی آمد یکی رفت کجا سلیمان کجا [illegible]	ع که یکی است باقی همه کاه	یک مرغ دو جا کباب نمیشود	**تمت**

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده تعالی و نصلی علی رسوله الکریم

باب سیوم در نکات دلپسند و پند و نصایح ارجمند و نقلهای عجیب و حکایات غریبه

نکته علم که هیچ نعمتی و بهتی از آن شریف تر نیست بر ذیلان ناکسان آموختن چنانست که گوهر شاهوار و لعل شب چراغ را بجلاب فروخته

نکته دولت را چندانکه صرف کنند کمتر شود و علم را چندانکه ببخشند بیشتر گردد و بزرگان گفته اند

سه چیز بی سه چیز قائم نماند ۱ علم بی بحث ۲ مال بی تجارت ۳ ملک بی سیاست

نکته وقت تعلیم علم و ادب عهد طفلی است که از ابتدای چهار پنج سال تا آغاز بلوغ است

نکته

نکته هر کس که طعام کم خورد و خواب کم کند و سخن بضرورت نگوید دلش از نور علم و حکمت منور شود و سعادت دو جهانی از حق حاصل آید بیت

اندرون از طعام خالی دار ... تا در او نور معرفت بینی

دیگری گفته

خواب و خور جز پیشهٔ انعام نیست ... خفتگان را بهره از انعام نیست

گر خوری بیش از این باشی تو ... کم خوری جبرئیل باشی تو

نکته بستایش ابلهان نیک نگردد و نیک بنکوهش معاندان بد نشود

نکته دل را خانهٔ خدا گفته اند دل کسی را رنجانیدن خانهٔ خدا شکستن است بیت

دل بدست آور که حج اکبر است ... از هزاران کعبه یکدل خوشتر است

کعبه بنیاد خلیل آزر است ... دل گذرگاه جلیل اکبر است

نکته دانا باید که خود را نادان شمارد و آنچه نداند باموختن آن انکار نکند ابیات

آنکس که بداند و بداند که نداند ... اسپ طرب خویش بافلاک جهاند

وانکس که بداند و بداند که بداند ... آنهم خرک لنگ بمنزل برساند

وانکس که نداند و بداند که بداند ... در جهل مرکب ابدالدهر بماند

نکته بحالت غضب تحمل لازم است و مغلوب الغضب در حقیقت یکی از بهائم است

نکته بهنگام وقوع حوادث و مکروهات صبر می باید و بوقت فراغت شکر می شاید
از صبر دریای رحمت الهی بجوش آید و از شکر و سپاس دولت روز افزون رو نماید

نکته کبر و نخوت از اوج حشمت بحضیض نکبت اندازد و عجز و انکسار از درکات ذلت بدرجات عزت رساند عجز مقبول حضرت ذوالجلال است و اهل عجز را لطف ایزدی هر وقت شامل حال

پند کارهای خود را بکارساز حقیقی بسپار و بر عقل و تدبیر و قوت و قدرت خود تکیه مدار

پند بر عیوب خود آگاه شو و در پی عیوب دیگران مرو

پند با دوستان بلطف باید و با دشمنان مراعات شاید تا ایشان محبت بیفزایند و اینان از دشمنی باز آیند بیت

بشیرین زبانی و لطف و خوشی ... توانی که پیلی بموئی کشی

پند هرگز دروغ مگوی و براه ناراستی مپوی که کاذب همیشه خوار و بی اعتبار باشد

پند بناموس مردمان نظر بد مکن تا بناموس تو دیگران خیال بد نکنند بیت

گندم از گندم بروید جو ز جو ... از مکافات عمل غافل مشو

نکته دنیا دار المکافات است اگر نیکی با کسی کنی دیگران با تو نیکی کنند و اگر بدی کنی دیگران نیز با تو بدی پیش آیند

نکته هر که چاه سر راه برای دیگران کند روزی خود در آن چاه سر نگون افتد

نکته بزرگان گفته اند هر که پدر ندارد سایهٔ سر ندارد و هر که برادر ندارد قوت بازو ندارد و هر که زن ندارد آرام تن ندارد و هر که پسر ندارد هیچ ندارد

نکته و اگر کسی را رنجی و اذیتی رسانی باید که از یاد داشتن مکافات آن غافل و مطمئن نباشی

نکته سخی آنست که بخورد و به بخشد و بخیل آنست که خود خورد و نبخشد و کریم آنست که خود نخورد و بدیگران ببخشد و لئیم آنست که نه خود خورد و نه بدیگری بخشد

نکته یکی از اسمای صفات حضرت ایزد تقدس و تعالی رحمان است و صفت رحمانی را چنین تاویل کرده اند که هر گنهگاری را که یک گناه به بخشد جمله گنهگاران را که بآن گناه ماخوذ باشند یکقلم ببخشد و مواخذه نکند

نکته از مردان اطاعت زنان هرگز نیاید و زنان را اطاعت مردان شاید

نقل عجیب در تاریخ ابن خلکان منقول است که یکی از ملوک هندوستان بسلطان محمود تحائف و هدایا فرستاد از انجمله صورت طائری بود مشابه قمری خواص عجیب داشت در هر مجلسی که او را نهادندی اگر کسی زهر دران انجمن آوردی اشک از چشمش جاری شدی و اگر آنرا سائیده بر جراحت نهادندی زخم فی الفور بالتیام در آمدی بسهولت

نقل عجیب در تاریخ گزیده نوشته اند که بسال اول جلوس سلطان محمود غزنوی رحمة الله علیه بحدود سیستان معدن زر سرخ بشکل درختی از زیر زمین برآمد و از ان زر خالص برآوردند و بعهد سلطان مسعود اثرش ناپدید گردید

نقل عجیب در تاریخ سلجوقیان مذکور است که سلطان الپ ارسلان چون ملک فارس را مسخر کرد از قلعه استخر فارس قدح فیروزه بدست آمد که بقدر دو من مشک عنبر دران گنجایش پذیر بود و نام جمشید بخط آتش پرستان بر قدح مذکور نوشته بود

نقل عجیب سلطان زین العابدین را مرضی صعب لاحق حال شد که اطبا بازاله آن فرو ماندند و مرض روز بروز رو بترقی نهاد روزی یکی از جوکیان با یک شاگرد خود ببارگاه سلطانی حاضر شده با عیان حضرت گفت ساعتی پادشاه را بخلوت بگذارید تا بازاله مرض او بپردازیم ارکان دولت قدومش از مغتنمات انگاشته بخلوت بردند و غیر از جوگی و شاگردش و سلطان دیگری را بخلوت راه ندادند پس از چند ساعت شاگرد جوگی را که چون قالب بیجان شده بود بدوش خود برداشته بمنزل خود رفت و بادشاه صحیح و سالم گشت و شاگرد بعلاج جوگی پرداخت تا او نیز بحالت اصلی باز آمد و سلطان تا مدتی از صحیح و سالم و زنده ماند این عمل را جذب گویند که بلیات دیگری را بخود درکشند و این کار از کسی آید که تزکیه نفس کرده باشد

نقل عجیب در تذکره شمشیر خانی مرقوم است که بصحن دخمه نوشیروان که بر قله کوه واقع است چهار سوار مسلح با شمشیرهای علم از طلسم تیار ساخته اند هرگاه شخصی مقابل آنها آید برو حمله نمایند مامون رشید خلیفه بغداد بهدایت دخمه بانان که از دفع اذیت طلسم آگهی داشت اندرون آن دخمه در آمده دید که پیکر نوشیروان بر تخت مرصع نشسته و جمله اعضایش سالم مگر لباسش بکهنگی رسیده بود مامون لباس تازه بمشک و عنبر معطر کرده بآن قالب بیجان پوشانید و دران حال دید که بر سر زانوی نوشیروان لوحی از طلاست دران لوح نوشته اند که یکی از بنی اعمام پیغمبر آخر الزمان بزیارت ما رسید و لباس لطیف و معنبر خواهد پوشانید و آنوقت قالب بیجان ما بتواضع و اقدام نتواند نمود لهذا فلان جانب این دخمه گنجی برای ضیافت او ودیعت نهاده ام بتصرف خود در آرد و مامون رشید گنج شایگان از انجا برداشت گویند که دولت بنی عباس بدولت آن گنج بیقیاس بود

نقل

نقل عجیب بنواحی کشمیر دره کوهیست پر از انواع گل و ریحان اگر کسی در آنجا بآواز بلند کلام کند برف و باران عظیم بارد در آن مقام بسرگوشی باهم سخن گویند

نقل عجیب در جهانگیرنامه مرقوم است که مرتضی خان ناظم گجرات انگشتری که حلقه و خانهٔ نگین و نگینش همه از یک قطعه لعل بی‌بها بود و وزن یک مثقال و پانزده سرخ داشت بحضرت سلطانی برسم پیشکش فرستاد و خیلی مطبوع طبع همایون افتاد که سلکش در خزینهٔ شاهی [illegible]

نقل عجیب بکتب تواریخ نوشته‌اند که بجانب ملک مشرق جزیره ایست آچین نام سلطنت آنجا بزنان متعلق است زنی که بر تخت سلطنت نشیند بیخ پدر و شوهر نگفته دیگری عمل نکند ساکنان آن دیار همگنان متمول و مالدار و شغل و زراعت آنها زراعت و کشتکاری مسکین و محتاج در آن ملک کمتر است و باغات انبه شیرین بیشتر دوازده ماه دیار ان بار آرد و درخت انبه بار آرد و کافور که صمغ درختی است از آن جزیره آید و در آن جزیره نهریست هر بیماری که در آن غوطه زند فی الفور از مرض و علت پاک شود و هیچ اثر مرض باقی نماند

نقل عجیب بشمال جزیرهٔ آچین جزیره‌ایست که ساکنان آنجا همه مردم خوارند رسم آن قوم است که چون یکی از ایشان اندک مرضی مبتلا شود فی الفور والسمل کرده همه اعضایش تکه تکه کنند و باهل محله تقسیم نمایند و در تمام سال روزی معین است که در آن روز گوشت انسان خورند [illegible]

نقل عجیب حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام که بادشاه جن و انس بلکه سائر مخلوقات بود باری قصد فرمود که ضیافت جمله مخلوقات کند دیوان را اشارت کرد تا بمدت چند ماه انواع اشیای ماکولات فراهم آوردند و بساحل بحر ذخیره کردند روزی سلیمان علیه السلام بساحل دریا رفت و سامان ضیافت را نظر کرد و بحضرت ذوالجلال مناجات نمود که مخلوقات را مهمان خانهٔ من بفرست فی الفور از دریا جانوری سر بر آورد و دهن باز کرد دیوان بچندین هر قدر اجناس که فراهم آورده بودند همه بحلقش فرو ریختند چون هیچ باقی نماند آن جانور بسلیمان گفت که خدا تعالی امروز مرا مهمان تو گردانید قوت مرا زود بفرست که هنوز نیم سیر نشده‌ام سلیمان علیه السلام بر قدرت قادر مطلق و عجز خود اعتراف کرد و آن جانور بآب فرو رفت

نقل عجیب در کوهستان کوت کانکره قسمی از کرم هاست نهایت کوچک اگر شامت زده برهنه پا از آنجا بگذرد کرم بانگشت پایش چسپیده میگزد و خون میخورد هر چند آنرا دور کنند جدا نشود و لحظه بلحظه بزرگ شود و انگشت فرو برد و بطرفة العین مثل موش کلان شود و آهسته آهسته ساق پا را فرو برد و بقدر سگ قوی جثه شود و تمام تن انسان فرو برده جثه‌اش پیدا کند و تمام آنکس را خورده رو بصحرا نهد و تدبیر نجات ازین بلا آنست که هرگاه بانگشتی بچسپد فی الفور انگشت را ببرند تا جان بسلامت برند

نقل عجیب یاجوج و ماجوج از نسل یافث بن نوح علی نبینا و علیه السلام اند در کتب تواریخ نوشته‌اند که کثرت قوم یاجوج و ماجوج از مجموع مردمان روی زمین نه حصه زیاده تر است و عمر آنها دراز تر است که هر یکی هزار تن را از نسل بعد نسل ببینند و طویل ترین آن قوم یکصد و بیست ذراع قامت دارد و کوچک ترین ایشان چهل ذراع مساکن این قوم بجانب شمال است بقرب قیامت بهفت اقلیم در آیند و فتنه‌های عظیم برپا کنند

نقل عجیب بجزیره از جزائر مملکت چین قومی آزاد میان اند که از سر تا پا بصورت انسان و ناطق اند

اما مثل طایران دو بال پرواز دارند و بسیار قلیل القامت جوانان آنها مثل کودکان ما مردم

نقل عجیب بکتب تواریخ نوشته اند که قامت عوج بن عوق بدرازی بیست و سه هزار و سه صد و سی گز بود و عمرش سه هزار و پانصد سال آب طوفان نوح تا نصف ساق او بود و چون بعلت کفرش موسی علیه السلام قصد قتل او فرمود او پاره کوه را که طولش بقدر دو فرسنگ راه بود برسر گرفته بمیدان جنگ حاضر آمد موسی علیه السلام عصا بکعب او زد که فی الفور بیفتاد و جان داد گویند که استخوان پهلوی او را بر دریا بطور پل ساختند و هزاران مردمان و ستوران از بالای آن میگذشتند

نقل عجیب در مجلس چنگیز خان نقل کردند که صیادی زنبوری را تعلیم کرده که کلنگ را میگیرد چنگیز خان بفرمود تا صیاد را مع زنبور حاضر کردند و کلنگی آوردند و روبروی پادشاه بهوا سر دادند کلنگ بجانب هوا پرواز کرد صیاد یک بندلی از جیب خود برآورد و زنبوری از سوراخ نی بیرون آورده عقب کلنگ سر داد زنبور به تیز بالی تمام رو بهوا نهاد و قریب کلنگ رسیده بزخم نیش هر دو چشمش کور ساخت و کلنگ را از اوج هوا بزیر انداخت پس بیامد و بر دست صیاد نشست حاضران انجمن بمعاینه این حال عجیب غریب بسیار متعجب و متحیر ماندند و بر صیاد آفرین گفتند چنگیز خان بفرمود تا زنبور را پامال کردند و دست صیاد بریدند اهل مجلس سخت در شگفت ماندند چه بیقین میدانستند که پادشاه متوجه حال صیاد خواهد شد و انعام فراوان خواهد بخشید چنگیز خان بسوی ارباب انجمن مخاطب شده گفت هر خردی که با بزرگی مقاومت نماید و بر و استیلا آرد سزای او همین است و کسیکه خردی را چنین تعلیم کند که بمصادمت بزرگان آماده شود جزای او همچنین

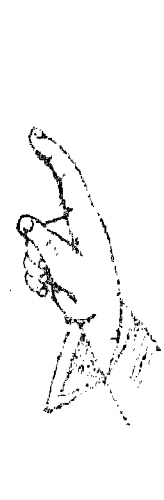
نقل عجیب روزی بعضی از هواخواهان بحضرت نوشیروان عرض کردند که متصدیان و کارپردازان سلطنت تو اول بنفع خود سعی میکنند آنگاه بنفع تو خوض می نمایند گفت این عجیب تر زمین خشک را که از آب سیراب نشود آب از آنجا جاری و روان نگردد فقط

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله تعالی و نصلی علی رسوله الکریم

باب چهارم در لطائف و ظرائف — مقدمه در بیان استحباب مزاح

واضح باد که مطایبه یکی از جمله سجایای رضیه و شمائل مرضیه ست و از احادیث صحیحه و روایات صادقه ثابت شده که حضرت رسول صلعم با اولاد اطهار و ازواج مطهرات و اصحاب کبار مزاح فرموده و صحابه نیز در حضور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مطایبه کرده و آنحضرت صلعم را بخنده در آورده و در مجلس مقدس آنحضرت صلعم شاعران خوش بیان و راویان شیرین زبان اشعار آبدار و داستانهای فرحت آثار می خوانده اند و آنحضرت صلعم



ابح

توجه باستماع آن فرموده عبدالله بن حارث روایت کرده که ندیدم هیچ احدی را که بیشتر از رسول صلعم مزاح کرده باشد ولیکن مزاح آنحضرت صلعم همه حق بود و بصحت رسیده که آنحضرت از همه خلائق متبسم تر و خوشخوی تر بود روزی بعضی از صحابه کبار عرض کردند که یا رسول الله تو با ما مزاح بسیار میکنی این طریق مناسب منصب نبوت نیست آنحضرت صلعم فرمود که انی لا اقول الا حقا یعنی بدرستیکه من نمیگویم مگر سخن راست و میفرمود که حق سبحانه تعالی مزاح دوست میدارد و مواخذه نمیکند و ثابت شده که فرمود آنحضرت وای بر کسیکه سخن دروغ گوید تا مردم را بخنده در آورد و دو بار فرمود وای بر وی وای بر وی و این حدیث دلیل است بر آنکه اگر کسی در مزاح سخن راست مردمان را بخنده در آرد معصیت نیست و در حدیث در آمده که مجادله و مزاح مکن با برادران مومن خود مراد آنست که در مزاح چندان مبالغه نباید که موجب رنجش و مجادله شود و مطایبه و مزاح را شیوه خود نباید ساخت که خنده بسیار و مضاحکه هر وقت موجب سختی دل و غفلت است و چون مزاح از حد اعتدال بگذرد ضرر پیدا کند و موجب عصیان شود و بدرجه اعتدال جائز بلکه مستحب است تا باعث تفریح و انبساط قلوب گردد و در حدیث صحیح آمده که مومن مزاح دوست و شیرین سخن باشد و منافق ترش رو و چین ابرو حضرت شیخ فریدالدین عطار گوید **شعر**

چو عیسی باش خندان و شگفته | که خیبر باشد ترش روی و گرفته

در بیان مطایبه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

در اخبار آمده که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در عهد طفولیت حضرت رسول صلعم را گفت که ای جد بزرگوار میخواهم که بر شتری سواری کنم و هر طرف برانم حضرت فرمود چگونه باشد اگر من شتر تو شوم امام حسن ع گفت بغایت نیکو باشد پس آنحضرت صلعم آنجناب را بر دوش مبارک خود نشاند و ازین گوشه حجره بدان گوشه میرفت در انحالت آنجناب گفت ای جد بزرگوار شتران را مهاری باشد و شتر من مهار ندارد آنحضرت هر دو گیسوی مبارک خود بدست آنجناب داد و فرمود که این موها مهار شتر تو باشد پس آنجناب هر دو گیسوی مبارک بدست گرفت باز آنجناب گفت ای جد بزرگوار شتران آواز بردارند و عف کنند و شتر من عف نمیکند آنحضرت را ازین سخن کیفیت عظیم رو نمود و آواز برداشت که عف در ینوقت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا رسول الله زبان خود نگاهدار بیک عفو گفتن تو دریای رحمت الهی بجوش آمده اگر یکبار دیگر عفو گوئی خلق اولین و آخرین همه از عذاب نجات یابند و طبقات دوزخ همچنان خالی بمانند

لطیفه روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم نهایت متفکر بود و آثار فکر و تغیر در بشره مبارک ظاهر شده از صحابه کسی را مجال آن نبود که سبب آن استفسار نماید ابوذر رضی الله عنه حاضر شد و بعد [illegible]

یا رسول الله شنیده ام که در وقتیکه دجال پیدا آید قحط عظیم باشد و او خلق را بانواع نعمت ها دعوت کند رای مبارک نبوی چیست اگر من او را دریابم اول دست بنعمت های او زنم و چون خوب سیر شده باشم از و منحرف شوم آنحضرت صلعم تبسم آمد و آثار انبساط در بشره مبارک پیدا شد و فرمود که اگر تو او را دریابی خدا تعالی ترا از نعمتهای او بی نیاز گرداند

لطیفه روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم به پیرزنی گفت که الله تعالی هیچ پیرزنی را به بهشت نبرد پیرزن فریاد برآورد که یا رسول الله گناه پیرزنان چیست که به بهشت نروند حضرت سرور عالم تبسم کرد و فرمود که الله تعالی پیرزن را جوان بکر گرداند آنگاه به بهشت داخل کند

لطیفه در یکی از غزوات شخصی از آنحضرت شتری برای سواری طلب کرد که پای او زخمی رسیده بود حضرت فرمود من ترا بچه ناقه دهم گفت یا حضرت من بچه ناقه را چکنم که او قابل سواری نباشد آنحضرت تبسم فرمود و گفت آیا هیچ شتری نیست که بچه ناقه نباشد و ناقه آنرا نزاییده پس شتری توانا و قوی جثه بوی ارزانی فرمود

لطیفه ساکنان ولایت غور اکثر احمق باشند روزی ظریفی بدهی از ولایت غور رسید و پشت آن ده کوهی بغایت بلند واقع بود که بسبب کوه هوای آن ده نهایت گرمی داشت و ساکنان آنجا اکثر مبتلای امراض می بودند مرد ظریف باشندگان آن مقام را گفت که اگر یکسال خدمت من بجا آرید و اطعمه لذیذه بخورانید بعد یکسال این کوه را بردارم و بمقام دور تر اندازم غوریان بسیار خرسند شدند و بخدمت او کمر بستند و یکسال غذاهای لطیف و میوه های پاکیزه خورانیدند چون سال بآخر آمد ظریف را گفتند برخیز و وفای عهد کن گفت همه مردان و زنان ده همراه من شوید همگنان همپای او بزیر کوه رسیدند مرد ظریف بزیر کوه پشت خم کرده ایستاد و گفت شما با زور کرده کوه را بردارید و بر پشت من گذارید من کوه را دور تر بیندازم اهل ده گفتند که تو دیوانه شده این کار از حد قوت و توانائی ما بیرون است گفت شما دیوانه شده اید هزار مرد گرد آمده اید کوه را برداشتن نمی توانید من تنها چگونه این کوه را بردارم

اهل ده بر فهم و عقل خود منفعل شدند و ظریف راه خود گرفت

لطیفه زنی بغایت کریه منظر بنکاح ظریفی خوشخوی و لطیفه گوی درآمد ظریف نهایت ملول شد روزی زن گفت ای مرد ترا برادران و خویشان بسیار اند تو بفرما که از کدام پرده کنم و روبروی که بیایم مرد گفت از من پرده کن و روبروی من میا و دیگر هر کرا خواهی روی خود بنما

لطیفه از بخیل پرسیدند که شجاع ترین مردمان کیست گفت آنکس که آواز دهان جمعی بگوش او رسد که چیزی میخورند و زهره او آب نشود

لطیفه درویشی نزد شمامه که به بخل مشهور بود بیامد و حاجتی خواست شمامه گفت اول تو یک حاجت من برآر تا من حاجتی که عرض کنی برآرم درویش گفت بفرمای که آن کدام حاجت است گفت حاجت من همین است که از من هیچ حاجتی نخواهی

لطیفه دزدی جامه کسی بدزدید و به بازار برد و بدست دلالی داد که بفروشد دزدی دیگر پیدا شد و جامه را از دلال بدزدید دزد نخستین نزد یاران آمد گفتند جامه را بچند فروختی گفت بآنچه که خریده بودم

لطیفه معلمی بحالت نزع گفت که از هیچ جای کفن کهنه بهم رسانید گفتند چه خواهی کرد گفت تا مرا بعد از مرگ در آن
بپیچند و در گور نهند گفتند ازین چه فائده گفت چون منکر نکیر بیایند و ببینند که کفن کهنه است گمان برند که مرده قدیمیست سوال نکنند برو

لطیفه امردی کل رخسار بند و رفتار در راه میرفت و این مصرع بالحان خوش میخواند **مصرع** مست و خراب
بودم و افتاده بخبر بود لوطی بشنید و آه سرد با کمال حیف و درد برکشید و گفت کاش که من گرسنه بخت گشته آنوقت خبردار شدم

لطیفه زنی جوان خوبروی مع شوهر پیش قاضی آمد و فریاد کرد که شوهرم با من التفات کم دارد و به تشفی و
تسکین من نمی پردازد مرد گفت ای قاضی هر شب شش نوبت بجد متش ایستاده میشوم و زیاده ازین قوت و طاقت
ندارم زن گفت من شب پنج نوبت خدمت میخواهم و بکمتر ازین راضی نمیشوم قاضی گفت ای زن شوهر تو زیاده بر سه
طاقت ندارد و ترا الحیر از پنج نوبت تسکین خاطر نمیشود منکه قاضی ام رعایت حال ناتوانان و حاجتمندان بر من لازم است
پس برعایت حال تو و شوهر تو تکلیف دو نوبت بر ذمت همت خود برگزیدم تا پنج نوبت کامل شود و خواهش تو برآید

لطیفه درویشی بدر خانه سوال کرد کنیزک گفت اینوقت هیچ مهیا نیست سر خویش گیر اتفاقا صدای
تپانچه تان که اندرون خانه می پیچند بگوش درویش رسید گفت ای کنیزک این کفشها بر سر که می زنند کنیزک گفت درویشی
گرفتار شده بر سر او می زنند گفت آن درویش بانوی خانه گرفتار شده یا با کنیزک این بگفت و راه خود گرفت

لطیفه بادشاهی را درد چشم برخاست از طبیب علاج طلب کرد طبیب گفت که حنا بر کف پای بادشاه بمالند
خواجه سرائی حاضر بود گفت ای طبیب چشم را با کف پا چه نسبت است گفت همان نسبتی که خصیه را بزنخدان است یعنی چون
خواجه سرایان را خصیه بریده شد موی بر زنخدان بر نمی آید بادشاه ازین لطیفه بخندید و طبیب را زر و نعمت بخشید

لطیفه شخصی چنان کریه منظر بود که دیو از صورتش بگریختی و ابلیس از هیئتش نفرت گرفتی روزی
زنی پیش وی آمد گفت ای مرد بتو حاجتی دارم اگر تا بازار همراه من بیائی ممنون و مشکور لطف و احسان تو باشم مرد همراه
زن روان شد زن مرد را برد بدکان مصوری ایستاده کرده راه خود پیش گرفت مصور چون روی آن شخص دید
بسیار خندید آن شخص حیران شد و از مصور سبب خنده پرسید مصور گفت این زن از روزها پیش من می
آید و همیگوید که برای من صورت ابلیس بساز من گفتمش کسی را که ندیده ام صورتش چگونه سازم زن را
وعده کرده بود که روزی شخصی را پیش من بیارد که مثال ابلیس باشد چنانکه امروز ترا پیش من آورد

لطیفه مردی پیش طبیب آمد و گفت که اندام من همیشه تنگ و گرم و خشک و نرم می باشد
طبیب گفت چه خوش بودی که این هر چهار علت بکس زن من طبیب لاحق شدی

لطیفه در نقش خانه چین شبیه سه کس با داهای مختلف کشیده اند و کیفیت حال هر یکی بآیین شبیه
نوشته صورت یکی متفکر کشیده و زیر آن نوشته که این فکر میکند که زن کنم یا نکنم و صورت دیگر هیچی هست

که دست بر سر میزند و ریش میکند و بزیر آن شبیه نوشته اند که این شخصی است که زن کرده و پشیمان شده
و صورت سومی شادان و فرحان است و بزیر آن نوشته که این کس زن را طلاق داده و از بند و نجات یافته

لطیفه طفیلی را پرسیدند که از کلام الله کدام آیت خوش داری گفت ما لکم لا تأکلون یعنی چه شده
شما را که نمیخورید گفتند کدام امر الهی را از قرآن بیشتر پسند داری گفت کلوا و اشربوا یعنی بخورید و بیاشامید گفتند
کدام دعا را از قرآن ورد ساخته گفت ربنا انزل علینا مائدة من السماء یعنی ای پروردگار نازل کن بر ما خوان طعام از آسمان

لطیفه بعضی از ظریفان بصره نزد رابعه بصری رفتند و گفتند که ای رابعه ایزد تقدس و تعالی مردان را
سه فضیلت بخشیده که زنان از آن محروم اند اول آنکه مردان کامل العقل اند و زنان ناقص العقل و ازین جهت شهادت
دو زن برابر یک مرد است دوم آنکه زنان ناقص الدین اند زیرا که بهر ماهی بعلت حیض از نماز و روزه باز مانند سوم آنکه
هیچ زنی به پیغمبری نرسید رابعه گفت بلی راست است اما زنان را سه فضیلت است که مردان را از آن بهره نیست اول آنکه
در میان زنان مخنث نیست دوم آنکه هیچ زنی دعوی خدائی نکرده سوم آنکه همه انبیا و اولیا از بطن زنان بر آمده اند

لطیفه روزی وزیر خلیفه بهلول را از راه مزاح گفت که امروز خلیفه وقت ترا امیر دار خوکان
و خران کرده بهلول گفت اگر همچنین است پس تو یکی از تابعان من شدی باید که مطیع و فرمان پذیر من باشی
خلیفه را تبسم آمد و همه اهل مجلس بخندیدند و وزیر بر جسارت خود نادم و منفعل گردید

لطیفه ابلهی بصحرا بانگ نماز میگفت و فی الفور در میرفت و گوش میداشت از وی پرسیدند که این چه کار میکنی
گفت مردمان آواز مرا از دور خوش آیند میگویند من بانگ صلوة میدهم و دور میروم تا آواز خود را از دور بشنوم که مردم راست میگویند یا دروغ

لطیفه طفلکی در دبستان پیش معلم مصحف شریف میخواند و لفظ علیک اللعنة را تکرار میکرد و معلم بغضب در آمد و گفت
لعنة الله علیک و علی والدیک کودک نیز همان لفظ یاد گرفت و گفت علیک و علی والدیک

لطیفه خواجه غلامی را بطلب انگور ببازار فرستاد غلام بدیر باز آمد و انگور آورد خواجه غلام را تهدید کرد
و گفت که هرگاه ترا بیک کار فرستم باید که یکبارگی چند کارها سر انجام دهی و زود باز آئی پس از چندی خواجه بیمار شد غلام
گفت برو طبیبی را حاضر کن غلام رفت و چند کسان را زود با خود آورد خواجه پرسید که این مردمان چرا آمدند گفت
ای خواجه آن روز فرمودی که چون بیک کار اشارت کنم باید که چند کارها بعجلت تمام سر انجام دهی بموجب حکم تو
بدین فرصت قلیل چند کارها سر انجام داده ام یعنی طبیب را آوردم تا علاج کند و مطربی را آوردم که اگر صحت شود
نغمه سراید و غسّالی آوردم که اگر بمیری ترا غسل دهد و شاعری آوردم تا مرثیه موزون کند و نوحه گری نماید
و گورکنی آوردم تا مرقد تو تیار کند و حافظی آوردم تا بر بالین تربت تو ختم کلام مجید کند

لطیفه روزی اسکندر رومی در ایام محاربه دارا بر اسپ راهوار صبا رفتار سوار بود و لشکر را

ملاحظه می نمود ناگاه سواری بر اسب لاغر و لنگ از پیش نظر او بگذشت سکندر غضبناک شده سوار را از بالای اسب فرو کشید
سوار را خنده آمد سکندر پرسید که درین محل سبب خنده چیست گفت از غضب تو مرا خنده آمد که تو بر آلت فرار نشسته و
من بر آلت قرار یعنی اسپ چالاک در فرار چست است و اسپ لنگ در قرار درست و با وجود آن غضبناک میشوی
سکندر را لطیفهٔ سوار پسند آمد و پایه و منصب او بلند گردانید

لطیفه یعقوب لیث پیش از ایام سلطنت مردی بی نوا و ضعیف الحال بود در ایام سلطنت خود یکی
از اغنیای سیستان را بمعرض مواخذه انداخت و همه مال او را ضبط ساخت تا او بیچارهٔ نانی محتاج گردید روزی
آمد و پیش پادشاه آمد یعقوب لیث از و پرسید که امروز حال تو چون است گفت چنانکه دیروز حال تو بود یعقوب گفت
دیروز حال من چون بود گفت چنانکه امروز حال من است یعقوب بدل انصاف کرد تمام مال و منالش باو باز داد +

لطیفه اعرابی به محکمهٔ قاضی برای کسی گواهی داد و مدعا علیه خواست که گواهی رد کند گفت ای قاضی
این عرب هرگز نماز نگزارده گواهی او چگونه معتبر می پنداری عرب گفت دروغ میگوئی فلان تاریخ گزارده ام و مناسک
حج بجا آورده قاضی گفت اگر راست میگوئی نشان ده که زمزم کجا است گفت پیر مردی است در عرفات نشسته قاضی
گفت ای جاهل زمزم چاهیست و عرفات صحرا نیست عرب گفت در حالیکه من بحج رفتم چاه در انجا بود
و عرفات باغی پر از انواع شقائق و ریاحین بود اکنون بمرور زمان همچنین بوده باشد چنانکه ارشاد میفرمائی

لطیفه اعرابی را پرسیدند که این چه رسم است در میان شما که نامهای اولاد خود را اسد و کلب میگذارید و
نامهای غلامان را سعد و مبارک گفت نام اولاد اسد و کلب برای دشمنان میگذاریم و نامهای غلامان برای خود اسعد و مبارک می نهیم

لطیفه اعرابی بتاریخ بیست و هفتم شهر رمضان المبارک هلال را بر آسمان بسیار باریک و خمیده دید گفت
الحمد لله الذی انحل جسمک کما خیبت لطبی یعنی شکر خدا است که گداخت جسم ترا چنانکه تو تهی ساختی شکم مرا +

لطیفه اعرابی را پرسیدند که شوربای گرم را چه میگوئی گفت یخنی گفتند شوربای سرد را چه نام نهاده اند گفت هرگز [illegible]

لطیفه از اعرابی پرسیدند که پدر تو وفات یافت برای تو چه میراث گذاشته گفت چهار ماه روزه و [illegible] احتیاج [illegible]

لطیفه روزی سلطان نصر الله پیش شاه سبحان بمجلس پادشاه در آمد و به پهلوی ملک نشست پس از وی
قاضی فتح الله در آمد و خواست که بر سلطان نصر الله مقدم نشیند سلطان دست او گرفته زیر دست خود نشاند
گفت حق سبحانه تعالی در قرآن مجید درجات من و تو همچنین تعیین فرموده اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ

لطیفه روزی مولانا قطب الدین علامه در راهی میرفت شخصی از بامی در افتاد و بگردن مولانا
در آمد مهرهٔ گردن مولانا صدمهٔ عظیم برداشت و چند روز صاحب فراش شد جمعی بعیادت مولانا آمدند و گفتند
مخدوما چه حال دارید گفت ازین حال بدتر چه باشد که دیگری از بام افتد و گردن من شکسته شود +++

لطیفه شخصی نزد قاضی آمد و دادخواه شد که فلانی مرا گفته است که مخمور قاضی فرمود که اگر ترا منع او آید بر گرد و بکار خود مشغول باش

لطیفه در مجلسی نشسته بود حجاج بن یوسف ظلم و جفا کاریهای او میکردند یکی ازان مجلسیان بطلاق زن خود سوگند خورد که حجاج ظالم بیشک دوزخی است اهل مجلس او را ملامت کردند که چون حقیقت حال و انجام کار معلوم نیست پس طلاق زن بر تو لازم آمد آن شخص اندوهگین از مجلس برخاست و نزد عمر بن عبید که یکی از فقهای و متقیان روزگار بود آمد و ماجرا با وی در میان نهاد عمر گفت زن خود را نگاهدار اگر خدای تعالی حجاج را با آن همه ظلمها که میکند خواهد بخشید به بخشیدن یک گناه تو نیز دریغ نخواهد بود

لطیفه ابو منصور را پرسیدند که چون بصحرای لق و دق برای غسل با آب رویم رو بکدام سمت کنیم گفت روی بجامهای خود کنید تا دزد جامهای شما را نبرد و شما برهنه نشوید +

لطیفه جوانی نزد فقیهی آمد و گفت زنی جمیله دارم که از نازک مزاجی طاقت سرانجام امورات خانه‌داری ندارد و اینقدر زر ندارم که کنیزک بدست آرم زنی را بهم رسانیده ام و میخواهم که با او مناکحت کنم تا امورات خانه از دست او برآید و محبوبه مرا رفع تکلیف شود اما والیان آن زن همیگویند تا وقتیکه زن اولین را طلاق ندهی عقد نکاح محال است مرا حیله بیاموز که محبوبه مرا احتیاج بطلاق نرسد و زن مطلوبه بعقد نکاح درآید فقیه گفت زن محبوبه را بگو که بگورستان رود و تو پیش والیان زن که خواستگار او شده رفته ظاهر کن که بغیر آن زن که بگورستان دارم هر که باشد طلاق دادم والیان آن زن خواهند دریافت که زن تو مرده است جوان همچنان بعمل آورد و بدین حیله زن را بحباله نکاح درآورد + +

لطیفه از حکیمی پرسیدند که چه گوئی در حق نکاح گفت یکماه شادمانی است و بعد ازان اندوه جاودانی

لطیفه حکیمی گفته است که تا من مجرد بودم کدخدایان گنگ بودند که مرا بر خرابیهای کدخدائی مطلع نکردند و اکنون که من کدخدا شدم مجردان کر شدند که هرگز گوش بر نصیحت من ندارند + +

لطیفه روزی در مجلس جشن نوشیروان همه اقربای او حاضر بودند یکی ازان که مردی با ناموس و آبرو بود در روبروی چشم نوشیروان جام زرین مرصع بدزدید و بجیب خود کرد نوشیروان دیده و دانسته تجاهل کرد چون اهل مجلس برخاستند ساقی گفت که هیچکس را رفتن ندهم تا جام زرین مرصع گم شده پیدا نکنم نوشیروان گفت بگذار تا همگنان بروند آنکس که گرفته است باز نخواهد داد و آنکه دیده است با هیچکس نخواهد گفت بعد از چند روز آن مرد تاج و دستار و جامهای نو بیش بها پوشیده بمجلس نوشیروان آمد نوشیروان بر مرد اشارت از و پرسید که این لباسها ازانست مرد دامن برداشت و گفت که این پیراهن و ازار و موزه نیز ازان است نوشیروان بخندید و بفرمود تا هزار مثقال زر سرخ بوی دادند و یکی از مقربان بارگاهش کردند

لطیفه شخصی پیش قاضی آمد و گفت اگر خرما خورم خللی در دین باشد گفت نه گفت اگر قدری شونیز

دران داخل کنم مضائقه هست گفت نه گفت اگر آب بر و ریزم حرام شود گفت نه گفت شراب این همه را
چرا حرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر سرت ریزم سرترا المی رسد گفت نه گفت اگر آب بیامیزم و بزنم تکلیفی باشد گفت
نه گفت اگر آن خمیر سازم و خشتی تیار کنم و بر سرت زنم چگونه باشد گفت سرم بشکند قاضی گفت شراب نیز همین حکم دارد

لطیفه در عهد خلافت هارون رشید شخصی دعوی نبوت کرد هارون او را طلب داشت و پرسید
چه دعوی میکنی گفت دعوی پیغمبری هارون گفت چه معجزه داری گفت هرچه خواهی گفت عصای خود را بینداز
تا بصورت مار شود چنانکه معجزهٔ موسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام بود مرد گفت عصای موسی وقتی مار شد
که فرعون دعوی خدائی کرد اگر تو نیز دعوی خدائی کنی عصای من مار شود هارون گفت ارباب انجمن من خربزهٔ
شیرین طلب دارند به معجزه خود پیدا کن گفت مهلت سه روز بده هارون گفت همین وقت حاضر کن مرد گفت زهی
انصاف خدایتعالی با چنین قدرت و توانائی از روز تخم ریزی بسه ماه پیدا میکند و تو با من بیک روز
صبر نمیکنی هارون بخندید و دانست که مرد ظریف است او را گفت ازین دعوی توبه کن و نعمتی با و ارزانی فرمود و رخصت نمود

لطیفه زنی شوهر خود را پیش قاضی حاضر آورد و گفت ای قاضی داد من ازین زندیق تندیق بستان قاضی گفت
زندیق مشهور است تندیق نمیدانم زن گفت تندیق آنست که با زن خود از پس معامله کند قاضی گفت هیهات از دست زن خود تندیقیم میدانم

لطیفه سلطان محمود غزنوی روزی در غضب بود و هیچکس مجال آن نداشت که پیش او رود و او را خوشنود گرداند
دلقک بحضرت پادشاه رفت و سر بر زمین نهاد و گفت مدتهاست تا من ملازم این آستانم میخواهم که لقب نام حضرت معلوم کنم سلطان
بر غضب بود گفت برخیز که مخور دلقک گفت ظاهراً این لقب باشد نام چیست پادشاه ازین لطیفه بخندید و آتش غضب او سرد شد

لطیفه زنی سیه روی عربده خوی که عیش شوهر همیشه منغص داشت بمرض صعب مبتلا گشت از شوهر
گفت اگر من بمیرم بصعوبت فراق من چگونه خواهی زیست گفت اگر تو نمیری حیرانم که چگونه خواهم زیست **بیت**

زن بد در سرای مرد نکو ++ هم درین عالم است دوزخ او +

لطیفه یکی ناحق اندیش گوسپند شخصی را دزدیده بخانهٔ خود آورد و ذبح کرد و بخورد مردی نصیحتش کرد که علت
گوسپند ترا بروز قیامت سیاست کنند گفت من هرگز اقبال دزدی گوسپند نخواهم کرد مرد گفت گوسپند خود
بعد چندی بمحشر حاضر آمده گواهی خواهد داد گفت هرگاه او خود حاضر خواهد شد گوش او گرفته بمالکش حواله خواهم کرد +

لطیفه شخصی دختر خود را با جوانی زیبا روی و پسندیده خوی کتخدا ساخت بشب زفاف داماد را معلوم
شد که صندوق عصمت دختر قفل بکر ندارد داماد پیش پدر دختر رفت و گفت که دختر تو ناخجسته است گفت اگر دختر نیست پس
پسر است گفت کس بکسی داده است گفت زنان مگر کون میدهند گفت بکسی بیگانه داده است گفت آیا بیگانه را میداد گفت نمی فهمی
او در حقیقت مهر از جانب حق تعالی ندارد گفت چندی او را قبیله تا اعتماد دارد از آن مهر سی کند ++ +

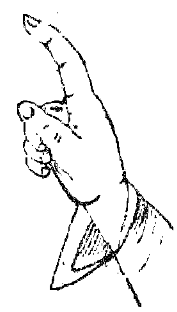
لطیفه زنی جمیله و جوان بدار القضا آمده پیش قاضی شکایت شوهر کرد که با آنکه او استطاعت دارد خانه وسیع و فراخ برای من نگیرد و بخانه تنگ مرا جای داده قاضی گفت شکایت تو بیجاست جایگاه زنان چندانکه تنگ تر باشد بهتر است

لطیفه درویشی بدر خانه رفت و پاره نان طلب کرد دختری که درخانه بود گفت اینوقت نان مهیا نیست درویش اندکی نمک طلب کرد گفت نمک هم موجود نیست درویش گفت قدری آب بیار که حلق خشک را سیراب کنم گفت سقه هنوز آب نیاورده درویش پرسید که مادرت کجاست گفت بماتم پرسی رفته درویش گفت حالتیکه بخانه تو رو داده باید که دیگران برای ماتم پرسی بخانه تو آیند

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده تعالی و نصلی علی رسوله الکریم

باب پنجم در بیان علم قیافه که آن را علم فراست نیز گویند



واضح باد که علم قیافه علم شریفیست که کاملان این علم بمجرد ملاحظه بشره بر خصائل رذیله و شمائل جمیله بنی آدم مطلع و آگاه شوند پس اگر قابل دانند با او صحبت گزینند و معاملات کنند والا از و اجتناب نمایند و از شر او محفوظ باشند

حکایت آورده اند که یکی از حکمای سلف از صحبت مردمان آدم صورت و حوش سیرت متنفر شده بالای کوه مسکن گزیده بود و یکی از مصوران مانی رقم را بر دروازه تعین فرموده هرکس که قصد ملاقات حکیم کردی مصور اول شبیه او کشیده نزد حکیم فرستادی حکیم از روی علم قیافه دران پیکر نظر کردی اگر قابل صحبت دانستی بحضور خود بار دادی والا از دروازه رخصت کردی روزی مردی برای ملاقات حکیم آمد مصور برسم معهود شبیه او کشیده نزد حکیم فرستاد حکیم بحسب قیافه بر ذمائم اخلاق او مطلع شده اجازت بار نداد و بوداع او اشارت فرمود مرد بحکیم پیام فرستاد که بملاحظه شبیه اینچه ذمائم اخلاق مرا دریافتی همه درست و بجاست اما بریاضات صعب و محنت های شاقه همه اخلاق ذمیمه را ترک کرده ام هیچ اندیشه ضرر از من بخاطر مدار و بشرف حضوری خود مشرف فرما آنگاه حکیم او را بپیش خود طلبید و بصحبت خود دلشن گزید پس فوائد این علم بدو جانب سرایت میکند اول کسیکه بر عیوب خود مطلع شود باید بترک آن همت برگمارد تا از شر و خبث پاک گردد دوم شخصیکه بر عیوب غیر آگاه گردد خود را از شر او محفوظ دارد

حکایت آورده اند که امام برحق امام جعفر صادق علیه السلام را اتفاق سفر افتاد روزی متصل سواد شهر مردی با لباس فاخره سر راه امام آمد و بتواضع تمام سلام کرد و از نام و مقام و مسکن و ماوا پرسید چون

از نام امام آگاه گردید رکاب آنحضرت را بوسه داد و بکمال ارادت و عقیدت دست بر قدم آنجناب نهاد و تکلیف مهمانی
داد آنحضرت چندانکه عذر فرمود او زیاده تر اصرار نمود آنجناب اگرچه از روی قیافه بر عیوب او مطلع شدند اما بعجز و
انکسار و تواضع ظاهری او خیال کرده دعوتش قبول فرمودند جوان فتراک اسپ آنجناب گرفته بشهر آمد و حضرت را
بمنزل خود فرود آورد و بتقدیم شرائط مهمانی پرداخت و همه اسباب آسایش مهیا ساخت صبح آنجناب رخصت
خواست عرض کرد که زهی طالع من که امام وقت و اولاد رسول علیه السلام بقدوم خود مرا مشرف فرمود و بنور اقدام
کلبه من منور نمود حیف باشد که روزی چند شرط خدمت بجا نیارم و از خدمت سراپا برکت مستفیض نشوم القصه چندان
عجز و الحاح کرد که حضرت را چار و ناچار پاس خاطرش ضرور افتاد بدینگونه هر روز آنجناب قصد راه فرمودی و او تضرع
و ابتهال به مکث و توقف مبالغه نمودی فی الجمله بعد ده هفته آنجناب عزم منزل مقصود مصمم فرمود وقتیکه آنجناب
قصد سواری داشت آن مرد خدیعت صفات کاغذی از جیب برآورد و بدست آنجناب داد دران کاغذ حساب اخراجات
مهمانی آنجناب نوشته بود آنحضرت چون فرد حساب ملاحظه فرمود قیمت همه رخت و یراق و اسپ خود را مطابق آن
دریافت آنجناب بخنده تامل فرمود همه متاع خود بعوض زر نقد که موجود داشت بوی تسلیم نمود و پیاده و عریان بدیار خود معاودت فرمود دیگر
آمده که آنحضرت چنین معامله کرد چشمان ازرق و کوچک اندرون فرو رفته داشت و اینچنین چشمان دلیل مکر و حیله و خیانت و بدطینتی و بی مهری است

بیان علم قیافه

فلاسفه ارجمند و حکمای دانشمند جوارح و اعضای انسانی را واسطه ادراک اخلاق پسندیده
و صفات نکوهیده مقرر کرده اند و بتجربه دریافته که هر عضوی از اعضای ظاهر انسانی دلیل است بصفات بطون و معانی
و بصداقت این علم حدیث شریف ناطق است کل طویل احمق الا عمر و کل قلیل فتنة الا علی نقل است که شخصی بروشنی
چراغ بمطالعه کتاب مشغول بود در کتاب نوشته دید که ریش بسیار دراز دلیل حماقت است چون بخود غور کرد ریش خود را
زیاده از اندازه دراز یافت فی الفور ریش بدست محکم گرفت و پیش چراغ کرد باین امید آنکه آنچه زیاده از دست باشد بسوزد و بحد اعتدال
باقی ماند همین که شعله چراغ بریش رسید همه یکبارگی سوخته گردید و ارتکاب این امر دلیل حماقت و نادانی او بود رباعی

ای کرده بجهت بجهان کسب علوم معلوم ضمیر تو علوم مکتوم
روئی که مبارکست و دیدار که شوم گردد بتو از علم قیافه مفهوم

علامات سر سر بزرگ و مدور و هموار و بی موئی دلیل عقل و کیاست و فهم و فراست و همت
و سخاوت است و سر کوچک و ناهموار و کم موی دلیل حماقت و جهالت و غباوت و بلادت

علامات پیشانی پیشانی فراخ بی چین و شکن نشان خوشوقتی و بی غمی و لاف و گزاف و غرور و تکبر است و پیشانی
متوسط در بلندی و فراخی که در وی چین و شکن باشد نشان صدق و محبت و عقل و تدبیر و هوشمندی بود و پیشانی تنگ دلیل
بیحیائی و نادانی و جبن و عسرت و فلاکت و افلاس است و چین میان دو ابرو و پیشانی از جانب سر بجانب بینی دلیل
خشم و غضب و غمگینی است و بعضی گفته اند که خطوط چین پیشانی دلیل بر شمار سنین عمر است یعنی اگر یک

خط باشد دلیل بست بعمر ده سال و اگر دو باشد بیست سال و اگر سه باشد سی سال وقس علی هذا

علامات ابرو ابروی بسیار پرمو و دراز کشیده و پرموی نشان درشتی و تندخوئی و نخوت و غرور و تکبر و جهل و خودپسندی است و ابروی پیوسته دلیل الفت و شفقت و مردان را رغبت بیشتر بجانب زنان و زنان را بسوی مردان است ابروی متوسط بعرض و طول و سیاهی نشان فهم و دیانت و جودت طبع و لطافت مزاج است سر ابرو از جانب بینی اگر باریک باشد دلیل خصومت و فتنه انگیزی و اگر بلند باشد دلیل ابلهی و غرور است و درازی موهای ابرو دلیل همت و شجاعت و تندخوئی و عربده جوئیست

علامات چشم چشم سیاه بزرگ دلیل سستی و کاهلی است و چشم کوچک دلیل سبکساری و کم فهمی و چشم متوسط نشان وفا و حیا و چشم فرو رفته بجانب اندرون نشان تکبر و خبث و خیانت و بدطینتی و چشم برجسته و بلند از روی دلیل بیحیائی و بخل و چشم پر زن جهل دلیل مکر و حیله و دزدی و سرخی چشم کلان بی علت دلیل درازی عمر و شجاعت و چشم ازرق بدترین چشمها است دلیل بخل و بیحیائی و بی حسبی است و چشم کبود و خرد و لرزان دلیل مکر و حیله و شهوت پرستی و چشم مدور نشان نحوست و چشم مائل بدرازی علامت سعادت و فرخندگی است و چشم متوسط در بزرگی و کوچکی و سرخی و سیاهی و دوری و درازی علامت اخلاق جمیله و عادات فرخنده است و تحمریهای سرخ در سپیدی چشم نشان شهوت است ✦ ✦

علامات گوش گوش بزرگ نشان خوبی و قوت حافظه و طول عمر و تندخوئی در بعضی اوقات و گوش کوچک نشان جهل و نادانی و متوسط نشان عقل و فراست و سعادت است و نرمی گوش پرگوشت دلیل دولت

علامات بینی بینی باریک نشان سبکی و خفت عقل و بینی پهن با فراخی سوراخ دلیل بسیاری شهوت و غضبناکی و بینی کج نشان نفاق و شرارت و بینی دراز و کلان و از نوک خمدار مثل منقار طوطی دلیل دولت و فراخی و بینی متوسط در بلندی و پستی و فراخی و تنگی دلیل صحت حواس باطن و بینی از کمر پست نشان افلاس و تنگدستی

علامات لب لب سطبر دلیل حماقت و غلاظت طبع و کینه وری و لب باریک نشان فهم و لطافت طبع و سرخی لب نشان سعادت و خوش اصلی و کبودی و سیاهی لب دلیل بدنفسی و بداصلی و سفیدی لب دلیل مرض است ✦

علامات دهن دهن فراخ دلیل شجاعت و دهن تنگ دلیل خوف و هراس و زنان را فراخی دهن علامت بسیار خواهش مباشرت دارد

علامات دندان دندانهای بسیار بزرگ و متصل دلیل شرارت و بسیار کوچک و متفرق دلیل صحت بدن و دندان کج و ناهموار دلیل مکر و خیانت و دندان های متفرق و هموار و متوسط در بزرگی و کوچکی نشان سعادت و عدالت و امانت و تعداد دندانها از سی تا سی و دو نشان دولت و فراغت و کمتر از سی علامت افلاس و فلاکت

علامات کام و زبان کام و زبان سرخ دلیل سعادت و نیکوئی و سیاه و زرد علامت نحوست و بدخوئی

علامات زنخ زنخ باریک دلیل فرخنده خوئی و زنخ پرگوشت دلیل جهل و تکبر و زنخ متوسط دلیل عقل و فهم

علامات گردن گردن کوتاه دلیل مکر و خیانت گردن دراز و باریک دلیل جبن و حماقت و گردن سطبر دلیل

صدق و عدل و تدبیر و بگردن اگر یک خط باشد دلیل درازی عمر است و دو دلیل هنرمندی و سه علامت دولت

علامات چهره چهره پرگوشت دلیل کاهلی و نسیان و جهل و درشت خوئی و خشک و کم گوشت علامت خبث باطن و معتدل دلیل نیک خوئی و زردی رنگ روی نشان خبث و مرض باطن

علامات محاسن یعنی ریش محاسن کوسه دلیل زیرکی و کیاست و محاسن گرد دلیل وقار و تمکین و محاسن بسیار دراز دلیل حماقت و نادانی و محاسن پر موی نشان بلادت و غباوت ✦

علامات کتف لاغری کتفین دلیل قبح سیرت و پهناوری کتف نشان حماقت و کتفین پر موی نشان بی دولتی و کتف صاف و متوسط دلیل عقل و دولتمندی و سعادت و لطف مزاج

علامات بغل و بازو بازوی دراز و بغل پرگوشت نشان نیک بختی و فراخی رزق و بازوی خرد و بغل خشک علامت بی دولتی

علامات سینه سینه فراخ و پرگوشت نشان نیک بختی و سینه تنگ و تهی علامت نحوست و بدبختی

علامات پستان هر دو پستانهای کلان دلیل دولت و اولاد و یک پستان خرد و یک کلان نشان بدبختی

علامات شکم شکم بزرگ دلیل حماقت و شکم متوسط نشان حسن و صفای عقل و تیزی هوش و هر گاه بر شکم یک خط باشد مرگ آن کس به تیغ باشد و صاحب دو خط صحبت زنان خوش دارد و سه خط بر شکم نشان عقل و علم و هوشیاری تا چهار و پنج خط و اگر هیچ از خط نباشد صاحب اقبال بود و ناف کلان و دور نشان دولت و سعادت ✦

علامات پشت پشت پهن دلیل قوت غضب و تکبر و پشت خمیده دلیل بد اخلاقی و پشت دراز نشان نحوست و پشت متوسط دلیل سعادت و نیک بختی

علامات رنگ رنگ سرخ آتشین دلیل زود رنجی و تعجیل در کارها و رنگ سبز دلیل خبث باطن و رنگ سرخ و سفید دلیل اخلاق فرخنده و رنگ سرخ مائل بسیاهی دلیل بد اخلاقی و رنگ گندمی دلیل خوش اخلاقی و عقل و کیاست و ادراک و نیک بختی

علامات نرمی بدن نرمی بدن دلیل قوت فهم و لطافت طبع و سختی بدن دلیل قوت بدن و غلظت طبع و ضعف فهم و پوست نرم باریک نشان فرخندگی و نیکوئی هاست ✦ ✦

علامات موی موی درشت دلیل شجاعت و استقلال و موی بسیار نرم علامت ترسندگی و متوسط به درشتی و نرمی دلیل خوبیهای صوری و معنوی و بسیاری موی بر سینه و شکم دلیل بلهی و قلیل دلیل لطافت و کیاست و موی برنگ زرد دلیل حماقت و موی میگون نشان شجاعت و صحت دماغ و موی متوسط بسیاهی و درشتی و نرمی دلیل عقل و اعتدال مزاج و هر گاه از یک مسام یک موی روید نشان دولت است و اگر دو روید دلیل هنرمندی و اگر سه روید صاحب عبادت باشد و چهار علامت افلاس و فرومایگی و موی باریک دلیل فرخندگی و تنگ نشان نکوهیدگی

علامات آواز آواز بزرگ و بلند دلیل شجاعت و آواز باریک و نرم دلیل اخلاق حمیده و آواز غلیظ نشان تکبر و غرور و آواز ناخوش دلیل حماقت و بلغمی سخن گفتن با آهستگی و نرمی دلیل عقل و دانائی و عجلت در سخن گفتن دلیل بدخلقی و حرکت دست به هنگام سخن گفتن نشان زیرکی و فراست

علامات تبسم خنده و قهقهه دلیل سفاهت و بیحیائی و تبسم دلیل حیا و وقار و تمکین و خوش اخلاقی است

علامات قد قامت طویل دلیل احمقی و قد قصیر دلیل فتنه انگیزی و قد دوتا دلیل کینه و عداوت و قد میانه دلیل حکمت و فراست و اعتدال و صفات باطنی و حکما گفته‌اند قد خوب آنست که از انگشتان صاحب قد یکصد و بیست انگشت باشد و آنچه از یکصد و بیست کم باشد

علامات رفتار هر کرا رفتار کج باشد بزرگان راه بازی یاد کند و هر که بر رفتار کمر و کفل بجنباند دلیل علت ابنه است و رفتار تیز و تند علامت قهر و غضب و جهالت و رفتار باهستگی دلیل اند و هناکی و رفتار متوسط به تیزی و آهستگی دلیل نیکوئیهای ظاهری و باطنی است و هنگام رفتار پایها بر زمین زدن دلیل شقاوت و قدم دراز نهادن دلیل جهالت و حماقت

علامات کف دست کف دست پرگوشت دلیل دولت و رنگ سرخ دلیل خوبی و لطافت طبع و رنگ زرد دلیل فسق و فجور و سفید و سیاه دلیل بدبختی و خطوط بسیار و اندک بکف دست هر دو زبون است و بدرجه اوسط نشان سعادت و بخت مندی

علامات انگشتان انگشتان دراز دلیل طول عمر و باریک و نرم دلیل نیک بختی و سطبر و کج و درشت دلیل بدبختی و اگر در هم کردن انگشتان سوراخها نمایان باشد دلیل بیدولتی و فضول خرج است و اگر سوراخها ظاهر نباشد دلیل دولت است

علامات ناخن ناخنهای سرخ رنگ دلیل علم و عقل و فراست و فراخ دستی است و زرد و سیاه علامت پریشانی و افلاس و بدبختی

علامات ذکر و خصیه ذکر کج نشان فسق و فجور است و ذکر راست علامت صلاح و راستی و اگر ذکر رگهای بسیار نمودار باشد دلیل عسرت و افلاس است

علامات خصیه یک خصیه بزرگ و یک کوچک علامت غلبه شهوت است و رغبت بصحبت زنان اگر خصیه جانب راست کوتاه باشد از نطفه آن مرد پسران بسیار شوند و اگر جانب چپ کوتاه است دختران زیاده شوند و بعضی نوشته‌اند که خصیه کوچک نشان دولت و کلان علامت فسق و فجور

علامات ران و ساق ران پرگوشت دلیل عیش و عشرت با زنان و سختی ران با قلت موی نشان دولتمندی است و هر کرا ساق پرموی و سطبر شود اکثر پیاده رو و تنگدست باشد ساق بسیار دراز دلیل تکبر و حسد و بسیار کوتاه نشان افلاس و معتدل به درازی و کوتاهی و سطبری و باریکی دلیل شجاعت و سخاوت و نیکبختی و نیک طینتی است

علامات کعب کعب پرگوشت دلیل آسودگی و موی بر کعب دلیل قلت اولاد و هر کرا یک کعب خرد و یک کلان باشد آنکس اکثر بزندان باشد و کعب خرد و مدور نشان دولت است و کعب بلند و کج نشان مصیبت و افلاس

علامات عقب یعنی پاشنه پاشنه خرد و ملایم نشان دولتمندیست و کلان و کج علامت مصیبت هر کرا پاشنه پرگوشت باشد و هنگام رفتار بهمن گرد آنکس دزد باشد

علامت پشت پا پشت پای بلند و کم موی علامت نیک بختی و سعادت و فرخندگیهاست

علامات کف پا کف پای زرد و سیاه دلیل قلت اولاد و فسق و فجور باشد و کف پای خالی از خطوط دلیل آنست که اکثر پیاده رود و کف پای سرخ و نرم نشان عقل و دولت است و نشان جو و برق و ناقوس در کف پا دلیل عمر و دولت و حشمت است و کف پای پرگار و اگر بیا پای راست از جانب راست و پای چپ از جانب چپ دلیل آنست که همیشه سواری است و زنی شود

علامات انگشتان پای انگشتان پای دراز و باریک نشان تیزفهمی و کوتاه و سطبر دلیل کندفهمی انگشتان متصل

باهم یکدیگر دلیل نیکی و خوبی و متفرق و پریشان نشان زبونی احوال و انگشتی که متصل بر انگشت است اگر از زیر انگشت دراز باشد نشان نیک بختی و اقبال و مال است و زن بسیار کند و زنش بر روی او بمیرد و اگر انگشت مذکور خرد باشد خود رو بروی زن بمیرد و اگر جمله انگشتان پای خرد و تر باشند دلیل بد اصلی و بد طینتی است و هر که را نوک انگشت کلان بسیار عریض و پهن باشد بسیار بملک و دیار بگردد و ناخن های زرد و سیاه دلیل عیب سرخ و صاف دلیل هنر است و صاحب فراست را باید که در شخصیکه علامات خسیسه بیشتر باشد و علامات محمده کمتر اعتبار بر خسائس کند و در شخصیکه علامات حسنه بیشتر باشد و علامات قبیحه کمتر بر محاسن او استدلال گیرد و اگر هر دو مساوی باشند اکثر چنین کس معتدل الاحوال باشد والله اعلم بالصواب ✤ **تمت**

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده تعالی و نصلی علی رسوله الکریم

باب ششم در بیان علم صرف و نحو فارسی

فصل اول در بیان علم صرف فارسی

بدانکه هر فعلیکه بآخرش دن یا تن باشد مصدر است چون گفتن و زدن و گردن و تهمتن اسم است مصدر نیست و مصدر بر دو قسم است لازم و متعدی لازم آنست که صرف بفاعل اقتضا کند و مقتضی مفعول نباشد و متعدی آنست که از فاعل تجاوز کرده مقتضی مفعول باشد و بعضی مصادر بمعنی لازم و متعدی مشترک اند چون شکستن و گسستن و از هر مصدر چهل صیغه بر می آید ثلث صیغه از واحد غائب فعل ماضی و ثلث صیغه از واحد غائب فعل مضارع و صیغها بر دو قسم اند واحد و جمع و در فارسی مذکر و مؤنث یکسان است یعنی هیچ علامات تمیز در میان صیغه مذکر و مؤنث نیست ✤ ✤

قاعدهٔ کلیه چون خواهند که از مصدر فعل ماضی واحد غائب حاصل کنند قاعده کلیه است که حرف آخر علامت مصدر را که نون است ساقط کنند و حرف ماقبل آن را که همیشه تا یا دال باشد وقف دهند چون از گفتن گفت و چون صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی را جمع کنند لفظ ند که علامت جمع غائب است در آخرش در آرند درینحالت حرف آخر صیغهٔ واحد غائب ماضی همیشه مبنی بر فتحه باشد چون گفتند و چون خواهند که صیغه واحد حاضر بنا کنند یای معروف در آخر صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی در آرند چون گفتی و چون جمع حاضر کنند ید در آخر صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی در آرند چون گفتید و چون میم ساکن در آخر صیغهٔ ماضی در آرند صیغهٔ واحد متکلم

شود و چون گفتم و چون لفظ یم در آخر صیغهٔ ماضی در آید جمع متکلم شود و چون گفتیم و چون خواهند مفعول بنا کنند ه مختفی در آخر صیغهٔ ماضی در آرند چون گفته و چون خواهند جمع کنند لفظ ها که علامت جمع است در آخرش در آرند چون گفتهها و گاهی ه را به گ عجمی بدل کرده ان جمع با خرش در آرند چون از رفته رفتگان

تصریف اثبات فعل ماضی مطلق از مصدر گفتن

گفت	گفتند	گفتی	گفتید	گفتم	گفتیم
صیغهٔ واحد غائب	صیغهٔ جمع غائب	صیغهٔ واحد حاضر	صیغهٔ جمع حاضر	صیغهٔ واحد متکلم	صیغهٔ جمع متکلم

این هر شش صیغهها که گفته شد اثبات فعل ماضی مطلق بود چون خواهند که ماضی استمراری بنا کنند لفظ می که علامت استمرار است در اول هر شش صیغههای مذکوره در آرند ماضی استمراری گردد و علامات واحد جمع حاضر و غائب و واحد متکلم و جمع متکلم در هر شش صیغههای ماضی استمرار بحال خود باشد و هیچ تغیر و تبدیل نه پذیرد

تصریف اثبات فعل ماضی استمراری از مصدر گفتن

میگفت	میگفتند	میگفتی	میگفتید	میگفتم	میگفتیم

چون خواهی که اثبات فعل مستقبل بنا کنی علامت مستقبل در اول صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی مطلق در آر و علامات مستقبل شش اند

خواهد	خواهند	خواهی	خواهید	خواهم	خواهیم

خواهد برای واحد غائب خواهند برای جمع غائب خواهی برای واحد حاضر
خواهید برای جمع حاضر خواهم برای واحد متکلم خواهیم برای جمع متکلم

تصریف اثبات فعل مستقبل

خواهد گفت خواهند گفت خواهی گفت خواهید گفت خواهم گفت خواهیم گفت

چون خواهی که اسم مفعول بنا کنی ه مختفی در آخر صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی در آر و در مفعول حرف آخر صیغهٔ ماضی همیشه مفتوح باشد اسم مفعول گفته (واحد) گفتهها (جمع) این همه بست صیغهها که بیان کرده شد از صیغهٔ واحد غائب فعل ماضی بر آمدند اکنون بست صیغهها که از صیغهٔ واحد غائب مضارع بر می آید بیان نمایم قاعدهٔ کلیه آخر حرف صیغهٔ واحد غائب فعل مضارع همیشه دال ساکن باشد و سوای دال گاهی حرف دیگر نباید چنانکه از مصدر گفتن مضارع آن گوید

تصریف فعل مضارع

گوید	گویند	گوئی	گوئید	گویم	گوئیم
واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم

چون خواهی که فعل حال بنا کنی لفظ می که در ماضی علامت استمرار است در اول صیغههای مضارع در آر و لفظ می چون در اول فعل مضارع در آید معنی صیغهٔ مضارع را بمعنی حال مبدل گردانند

تصریف فعل حال

میگوید میگویند میگوئی میگوئید میگویم میگوئیم

چون خواهی که صیغهٔ امر بنا کنی علامت مضارع را که بی ساکن است ساقط کن و حرف ماقبل علامت مضارع را که متحرک بود سکون ده و بی زائد در اول آن در آر اگر حرف ما بعد بی زائد مضموم باشد بی نیز مضموم بود والا مکسور و گاهی بغیر انضمام بی زائد نیز استعمال کنند اما از فصاحت خارج باشد و صیغهٔ جمع حاضر مضارع و جمع امر باهم مشترک اند

تصریف امر

بگوی بگوئید

وچون خواهی که نهی بنا کنی میم مفتوح که علامت نهی است باول صیغهای امر در آر تا نهی شود

تصریف نهی

مگوی مگوئید

وچون خواهی که امر دوامی بنا کنی لفظ می که در ماضی علامت استمرار و در مضارع علامت حال است در اول لفظ امر در آر و بی زائد را ساقط کن چون میگوی وچون خواهی که اسم حالیه بنا کنی بی زائد را از اول صیغهٔ امر ساقط کن و الف و نون در آخر آن در آر صیغهٔ حالیه شود وچون گویان وچون در آخر صیغهٔ واحد امر نده در آرند اسم فاعل شود چون گوینده وچون جمع کنند بموجب قاعدهٔ مفعول ها را به گاف عجمی بدل کرده الف و نون در آخر آن جمع در آخرش در آرند جمع اسم فاعل شود چون گویندگان و گاهی بموجب مفعول با لفظ ها جمع کنند چون گویندها تمام شد قاعدهٔ اشتقاق چهل صیغهها بست صیغه از واحد غائب فعل ماضی بدین تفصیل که شش صیغهای ماضی مطلق و شش صیغهای ماضی استمراری و شش صیغهای فعل مستقبل و دو صیغهای اسم مفعول همگی بست شدند و بست صیغهها از واحد فعل مضارع بدین تفصیل شش صیغهای فعل مضارع و شش صیغهای فعل حال و دو صیغهای امر و دو صیغهای نهی و یک صیغه امر دوامی و یک صیغهٔ اسم حالیه و دو صیغهای اسم فاعل و صیغهای ماضی قریب و ماضی بعید و غیرها لکن از مشتقات نیست لهذا بیان آن ضرور ندانستم اینهمه که گفته شد بیان افعال مثبت بود وچون خواهی که افعال مثبت را منفی گردانی باید که نون نفی را باول صیغهای ماضی مطلق و ماضی استمراری و مستقبل و مفعول و مضارع و حال در آرد و در صیغهای مفعول آن نافیه با الف زائد متلفظ شود و نون نفی همیشه مفتوح باشد و بصیغهای امر و نهی و امر دوامی و اسم حالیه و اسم فاعل نون نافیه بمحاورهٔ اهل فارس نیامده

تصریف نفی فعل ماضی مطلق	نگفت	نگفتند	نگفتی	نگفتید	نگفتم	نگفتیم
نفی فعل ماضی استمراری	نمیگفت	نمیگفتند	نمیگفتی	نمیگفتید	نمیگفتم	نمیگفتیم
نفی فعل مستقبل	نخواهد گفت	نخواهند گفت	نخواهی گفت	نخواهید گفت	نخواهم گفت	نخواهیم گفت
نفی فعل مضارع	نگوید	نگویند	نگوئی	نگوئید	نگویم	نگوئیم
نفی فعل حال	نمیگوید	نمیگویند	نمیگوئی	نمیگوئید	نمیگویم	نمیگوئیم

انتباه بدانکه بعضی مصادر مستعمل فارسی است که بالحاق لفظ آنیدن در آخر صیغهٔ امر واحد و اسقاط

ب زائد از اول آن مصدر متعدی شود چون از گو یی که صیغهٔ امر واحد از مصدر گفتن است گویانیدن و کن که صیغهٔ
امر واحد از مصدر کردن است کنانیدن و گرد که صیغهٔ امر واحد از مصدر گردیدن است گردانیدن و گستر که صیغهٔ امر واحد
از مصدر گستردن است گسترانیدن و قس علی هذا و بعضی مصادر است که همه صیغهای چهلگانه ازان مشتق نشود چون
آهیختن و آختن و گسیختن و کشتن و خستن و خفتن و سفتن و نهفتن و بعضی مصادر است که اهل
فارس لفظ عرب را بالحاق علامت مصدر فارسی مصدر گرفته اند چون رقصیدن و فهمیدن و طلبیدن که رقص و فهم و طلب الفاظ عرب است

انتباه

بدانکه سوای این مصادر که در آخر شان ن و تن باشد و اشتقاق افعال متصرفه ازان شود دیگر
پنج قسم مصادر اند که آنها را حاصل بالمصدر گویند یعنی معنی مصدری دارند یکی ازان شین معجمه است و در آخر لفظ
امر در آید و معنی مصدری دهد چون خواهش و سازش و کاهش و مالش و غیر ذلک دوم یای تحتانی است که با آخر اسم
در آید و معنی مصدر دهد چون گدائی و بادشاهی سوم الف و رای مهمله در آخر فعل ماضی معنی مصدری دهد چون
رفتار و دیدار چهارم لفظ فعل ماضی معنی مصدر دهد چون آمد و رفت بمعنی آمدن و رفتن پنجم صیغهٔ ماضی و صیغهٔ امر
باهم مرکب شده معنی مصدری دهد چون شست و شو و گفتگو ششم صیغهٔ امر معنی مصدر دهد چون سوز دل و گداز قلب

بیان بدل حروف

در فارسی بعضی حروف از حروف بست و هشت گانه بدل همدیگر اند حرف بای فارسی بفا بدل شود
چون سپید و سفید و پیل و فیل جیم تازی بزای معجمه و شین منقوطه و گاف فارسی بدل شود چون کج و کژ و کاج
و کاش و جوهر و گوهر جیم فارسی بزای معجمه و کاف تازی بدل شود چون پجشک و پزشک بضم اول بمعنی طبیب
و زاج و زاک که شب یمانی را نامند خای معجمه در مضارع بزای معجمه بدل شود چون سوخت و سوزد و دوخت و دوزد و
دال مهمله بتای فوقانی بدل شود چون دراج و تراج و ذال معجمه بدال مهمله بدل شود چون استاذ و استاد و آذر و آدر و کاغذ
و کاغد و رای مهمله بلام بدل شود چون نیلوفر و نیلوفل و سور و سول که نوعی از رنگ اسپ است زای معجمه بجیم تازی و بسین
مهمله و غین معجمه بدل شود چون کژ و کج و ایاز و ایاس و گریز و گریغ سین مهمله بزای معجمه بدل شود چون ایاس و ایاز و بشین معجمه
بدل شود چون فرسته و فرشته و بصاد مهمله چون سپاهان و صفاهان و قفس و قفص و شست و شصت و سد و صد
و بهای هوز بدل شود چون ازجستن جهید و رستن رهد شین معجمه بجیم تازی و بسین مهمله بدل شود چون کاش و کاج و مشک
و مسک غین معجمه بکاف فارسی بدل شود چون لغام و لگام و بزای معجمه چون گریغ و گریز فا بواو و بای موحده بدل شود
چون فام و وام و تف و تب قاف بکاف تازی بدل شود چون تریاق و تریاک و دلق و دلک کاف بخای معجمه
بدل شود چون شناکچه و شناخچه که سینه بند زنان را نامند لام برای مهمله بدل شود چون سول و سور که نام رنگ اسپ است واو
بیای موحده بدل شود چون نوشت و نبشت و بیای فارسی بدل شود چون وام و پام و بفا بدل شود چون یاوه
و یافه یا بهای هوز بدل شود چون رایگان و راهگان و شایگان و شاهگان

بیان معانی حروف بیست و هشتگانه

الف در لغت بمعنی مرد یکسر آ بمعنی مرد کثیر الجماع و بای موحده و با تازی خوانند تا بمعنی خمیر و تای مثناة ای فوقانی و تای قرشت خوانند ثا در لغت بمعنی زن و نیز چشم زخم و ثاء مثلثه خوانند جیم بمعنی شتر مست حا بمعنی زن طویل القامت و تیز زبان و این را حا حطی خوانند خا در لغت بمعنی موی گردن و بعضی موی سرین نوشته اند دال بمعنی زن فربه و دال مهمله خوانند ذال بمعنی بانگ زدن خروس و نیز تاج خروس و ذال معجمه خوانند را بمعنی مرد کینه جو و نیز بمعنی کفچه خر و را مهمله گویند زا بمعنی زن بد خوی و مرد بسیار خوار و زاء معجمه خوانند سین در لغت بمعنی فربه و مردی که بسیار سرفه کند و سین مهمله خوانند شین در لغت بمعنی مرد دونده و بالفتح زشتی و عیب بالکسر مردی که زن بسیار کند و شین معجمه خوانند صاد در لغت بمعنی مرغی است که بجای مرا غه کند و صاد مهمله خوانند ضاد بمعنی خروسی که بر ماکیان آواز کند و بمعنی سست و ضاد معجمه خوانند طا در لغت بمعنی مرد حریص و کسیکه با زنان صحبت بسیار کند و طا حطی خوانند ظا بمعنی زن بزرگ پستان و نیز پستان پیره زن عین بمعنی ناف شتر و چشمه و چشم و آفتاب و زر غین بمعنی تشنه شدن و ابر سیاه فا بمعنی بد البحر و گرداب قاف بمعنی توانگر و نام کوه کاف بمعنی مرد خشمناک و کاف تازی گویند لام بمعنی شتر و زره و نیز نشان سیاه که بجهت دفع چشم زخم بر بناگوش طفلان کشند میم در لغت بمعنی خرما و دراز و بمعنی شراب نون بمعنی ماهی بزرگ و نام ماهی که در زیر زمین است و بمعنی دوات و تیشه درخت و نام شهری واو بمعنی کوهان شتر ها بمعنی طپانچه بر روی کودک زدن یا بمعنی شیر است که بعد دوشیدن یا خوردن طفل در پستان باقی ماند و یاء تحتانی خوانند

بیان اعداد حروف

ن	م	ل	ک	ی	ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا
۵۰	۴۰	۳۰	۲۰	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱

غ	ظ	ض	ذ	خ	ث	ت	ش	ر	ق	ص	ف	ع	س
۱۰۰۰	۹۰۰	۸۰۰	۷۰۰	۶۰۰	۵۰۰	۴۰۰	۳۰۰	۲۰۰	۱۰۰	۹۰	۸۰	۷۰	۶۰

بیان حروف خاص عرب و فارس

هشت حرف است که سوای زبان عرب در فارسی مستعمل نیست

ثا	و حا	و صاد	و ضاد	و طا	و ظا	و عین	و قاف
ث	ح	ص	ض	ط	ظ	ع	ق

و چهار حروف مستعمل زبان فارسی است که در زبان عرب در نیاید پ چ ژ گ و اعداد ب و پ و ج و چ و ز و ژ و ک و گ یکی است و این حروف را بقید لفظ فارسی یا عجمی خوانند یعنی با فارسی و جیم فارسی و زا عجمی و کاف عجمی خوانند

فصل دوم در بیان قواعد نحو فارسی

بدانکه کلمات فارسی بر سه قسم است اسم و فعل و حرف اسم آنست که معنی مستقل دارد و زمانه از و مفهوم نشود چون اسپ و فیل و گاو و خر و علی هذا القیاس اسما جمیع مخلوقات علوی و سفلی از افلاک و ملائک و کواکب و بروج و نباتات و جمادات و حیوانات و فعل آنست که بمعنی آن یکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و مستقبل و حال است دریافته شود چون گفت فعل ماضی و خواهد گفت فعل مستقبل و گوید فعل مضارع و میگوید فعل حال و حرف آنست که نه معنی مستقل دارد و نه زمانه از و مفهوم شود ولی بشمول با لفظ دیگر فائدهٔ معنی دهد چون و عطف و ی وحدت و غیر ذلک حرف بر دو قسم است یکی مفرد چنانکه گذشت دوم مرکب چون در بر از را و غیر ذلک این حروف نیز بلی انضمام بکلمهٔ دیگر افادهٔ معنی دهد

بیان خواص بعضی حروف مفرده

آ در وسط مضارع برای دعا آید چون کناد و دهاد و در آخر صیغهٔ امر معنی اسم فاعل دهد چو دانا و بینا و گویا و جویا و در آخر اسما برای ندا آید چون دلا و شاها و هرگاه درمیان دو لفظ خواه اسم باشد یا فعل واقع شود فائدهٔ اتصال دهد چون روارو و شباشب

ب بمعنی طرف آید چون بصحرا رفتم و برای سبب آید چون زید بسخاوت نیکنام شده و بمعنی ابتدا آید چنانکه ع بنام جهاندار جان آفرین و برای معیت آید چنانکه فلان کس بعلم و حکمت مشغول دارد

ت برای خطاب واحد حاضر آید چون سرت و پایت و مهرت و قهرت

ش برای ضمیر واحد غائب آید چون سرش و پایش و بآخر صیغهٔ امر معنی مصدر دهد چون آمیزش و ریزش

ک برای تصغیر آید چون طفلک و مرغک و برای تحقیر آید چون مردک

م در اول صیغهٔ امر علامت نهی است چون مگو و مرو و در آخر لفظ برای ضمیر متکلم آید چون گفتم و رفتم

ن در اول افعال علامت نفی است چون نگفت و نرفت

و برای عطف آید خواه میان دو فعل یا دو اسم چون آمد و رفت و عمرو و بکر

ه در آخر فعل ماضی علامت مفعول است چون گفته و خفته و در آخر بعضی اسما برای نسبت آید چون یکساله و یکروزه و دیوانه

ی بر دو قسم است اگر ماقبلش کسرهٔ خالص باشد معروف خوانند و آن برای خطاب واحد حاضر آید چون دیدی و شنیدی و اگر ماقبلش کسرهٔ خالص نباشد مجهول نامند و برای وحدت آید چون جوانی و ایوانی یعنی یک جوان و یک ایوان

بیان بعضی حروف مرکبه

فرا فرو سر بر در هم همی مگر گاه یکی از را است اندرون اندر دگر همیدون باز خود این حروف در بعضی مقام بنظم و نثر زائد نیز آیند و معنی داده نداشته باشند مثال از اینها فروخورد و فراباد و سرانجام و مرآورا و برنشست و درگذشت و همیگفت و مگر دیده باشی و جایگاه و قس علی هذا

بیان حذف حروف

در فارسی در بعضی الفاظ حرف اصلی را حذف کنند چون از اندوه انده و از اکنون

لسون وازفراموش فرامش وازخاموش خمش وازگوهر گهر وازشاه شه وازماه مه وازراه ره وازچاه چه
وازدهان دهن وازافغان فغان وازکوه که وازانگاه انگه وازناگاه ناگه وغیره ذلک + والله

بیان حروف اشارات حاضر و غائب آن آنان این اینان او اوشان وی
ایشان تو شما آن واین مشترکست میان اشیا وحیوانات وانسان وباقی مخصوص برای انسان

بیان اضافت ومضاف ومضاف الیه بدانکه جمله کلمات فارسی را سکون یا وقف آخر لازمست چون
سخن وزبان مگر وقتیکه آن کلمه را مضاف نمایند کسرهٔ آخر لازم گردد چون سخن حکیم وزبان شیر ازسخن مضافست
وحکیم مضاف الیه وکسره در نون سخن اضافتست وهمین قیاس بان شیر یعنی زبان مضاف وشیر مضاف الیه
وکسره در نون زبان اضافتست واگر الفاظ متعدده را مضاف کنند در آخر هر لفظ مضاف کسره ضرورنیست بلکه کسره
لفظ آخر کافیست چنانکه درین مصرع ظاهرست مصرع عارض وزلف وخال وچشم صنم + عارض وزلف وخال وچشم هم
مضاف اند وصنم مضاف الیه واگر مضاف الیه بر مضاف مقدم باشد اضافت لازم نیاید چون جهان شاه وجهان پناه

دربیان صفت موصوف + هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد بموصوف اضافت
لازم آید چون خورشید تابان خورشید موصوف وتابان صفت واگر الفاظ متعدده بریک صفت موصوف باشد
هریکی را اضافت ضرور نیست بلکه اضافت لفظ موصوف آخر کافیست چنانکه درین مصرع چشم وگیسو وخط وخال سیاه
چشم وگیسو وخط وخال همه موصوف اند وسیاه صفتست واگر صفت بر موصوف مقدم باشد هیچ یکی را اضافت لازم نیاید چون سنگدل وتندخو

بیان فک اضافت دربعضی مقام بعبارت فارسی فک اضافت درست باشد چون صاحبدل
وصاحب خرد وقائم مقام ونائب مناب وسرسبیل وسردفتر وسرانجام وسرآغاز

بیان حروف تشبیه ومشبه ومشبه به چو چون چنان چنین همچو همچون همچنان همچنین
بسان ومثل حروف تشبیه اند در تشبیه چهار چیزست اول حرف تشبیه دوم وجه تشبیه سوم مشبه چهارم مشبه به چنانکه
درین مصرع ظاهرست ع عارضت چون ماه رخشان روشن است + عارض مشبه چون حرف تشبیه وماه رخشان
مشبه به وروشن وجه تشبیه مشبه چیزی که او را تشبیه دادند ومشبه به آنچیزی که تشبیه دهند هرجا که مشبه بر مشبه به مقدم باشد حرف
تشبیه درمیان آرند چنانکه مثالش در مصرع بالا گذشت وجائیکه مشبه به بر مشبه مقدم باشد حاجت ایراد حرف تشبیه
نیست چون آئینه رو وفرشته خو یعنی روی چون آئینه وخوی چون فرشته + + + +

بیان استثنا ومستثنی ومستثنی منه هم نیز مگر جز بفارسی حرف استثنا اند
چنانکه گوئیم همه کسان آمدند مگر زید یعنی زید نیامد همه کسان مستثنی منه ومگر حرف استثنا وزید مستثنی مگر وجز برای
نفی است چنانکه گذشت وهم ونیز برای اثبات چنانکه گوئیم همه قوم آمدند وزید هم آمد +

بیان عطف و معطوف و معطوف علیه حرف عطف واو ست چون درمیان دو فعل یا دو اسم درآید اسم اول یا فعل اول را معطوف واسم دوم یا فعل دوم را معطوف علیه گویند چنانکه عمرو و زید و آمد و رفت

بیان شرط و جزا و مشروط ✤ درفارسی از اگر گر حروف شرطیه اند و حال شرط و جزا و مشروط ازین عبارت ظاهرست اگر زید نزد من بیاید بزنم تا بار دیگر نیاید اگر حرف شرط ست و آمدن زید شرط و زدن جزا و نیامدن زید مشروط بجزا

بیان مبتدا و خبر مبتدا آنست که ابتدای کلام ازان شود و خبر آنست که انتهای کلام بران گردد و سامع بران سکوت نماید یعنی تسکین سامع شود چنانکه درین عبارت ظاهرست من نخواهم که با زید ملاقات کنم من نخواهم مبتدا که حرف بیانیه ست و با زید ملاقات کنم خبرست و گاهی مبتدا متعدد باشد و خبر هم متعدد باعتبار لف و نشر مرتب چنانکه درین مصرع ظاهرست مصرع نگاه و چشم او تیغ و سپاهی ست ✤ نگاه و چشم مبتدا تیغ و سپاهی خبرست حرف اثبات ست و ترتیب لف نشر مرتب نیز ظاهرست که نگاه را تیغ و چشم را سپاهی گفت

بیان انتها درفارسی حرف انتها تا است چنانکه گویم از آگره تا بدهلی فتم پس حرف تا انتها را زنده اگره ابتدا و دهلی انتها قرار کرد

بیان ندا و منادی درفارسی حرف ندا آ ای یا و منادی آنرا گویند که حرف ندا بدان منسوب باشد چنانکه درین مصرع ظاهرست مصرع ایخدا قربان احسانت شوم ✤ ای حرف ندا و خدا منادی ست مثال آ یا الهی تا قیامت بر نیاید آفتاب مثال ولا تا کی درین کنج مجازی

مراد و محذوف مراد و محذوف آنرا گویند که نام موصوف در عبارت ظاهر نباشد و بمعنی دریافته شود چنانکه درین شعر ظاهرست بیت

الهی در جهان باشی باقبال ✤	جوان بخت و جوان دولت جوان سال

بیان استفهام معنی استفهام پرسیدن است حرف کاف برای پرسش احوال ذوی العقول چنانکه گویم این کار که کرده است و حرف چه برای پرسش غیر ذوی العقول آید چنانکه گویم آن چه چیز ست و لفظ کدام برای پرسش احوال ذوی العقول و غیر ذوی العقول هر دو می آید چنانکه گویم کدام کس آمد و کدام کتاب آورد و قسمی از استفهام است که آنرا استفهام انکاری گویند درین قسم هرگاه نون نفی آرند بصورت نفی و بمعنی اثبات باشد چنانکه گویم هیچ انسانی نیست که صاحب نطق نباشد یعنی هر انسان صاحب نطق ست و هرگاه نون نفی نیارند بظاهر اثبات و بمعنی مراد نفی باشد چنانکه گویم لطفی که بر من کرده بر دیگری هم کرده یعنی لطفی که بر من کرده بر دیگری نکرده ✤ ✤

بیان معرفه و نکره معرفه آنست که بر یک ذات معین لازم آید چنانکه عمرو و زید و بکر که اسم عمرو و زید و بکر بر ذات خاص آنها معین است و بر غیر او نیست و نکره لفظی غیر معین بود چنانکه مرد و زن که هر مرد را مرد و هر زن را زن گویند ✤

بیان مقدر محذوف مقدر محذوف آنست که لفظی در عبارت نباشد و معنی آن گرفته شود چنانکه درین شعر ظاهرست بیت

بنام شاهد نازک خیالان ✤ عزیز خاطر آشفته حالان ✤ یعنی ابتدا میکنم بنام شاهد نازک خیالان

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده تعالی ونصلی علی رسوله الکریم

باب هفتم در علم تحریر انشاء واسناد وتمسکات وغیره

بدانکه منشیان را رعایت این چند شرط ضرور وناگزیر است اول آنکه ابتدا بنام پاک یزد بیچون کنند مگر درین روزگار آن رسم وعادت ترک کرده صرف بالف الله که بعنوان خط نویسند اکتفا کرده اند دوم اخفای حروف کنند واخفای حروف آنست که از تمام لفظ یکدو حرف برسم اشاره نویسند چنانکه معمول است که بجای صلی الله علیه وآله وسلم صرف صلعم نویسند یا بجای رحمة الله علیه رح نویسند سوم آنکه سطور مساوی و بین السطور درست و هموار باشد چهارم آنکه اگر مکتوب الیه از کاتب بمرتبه بزرگتر باشد عرض کاغذ میانه بود واگر فروتر باشد کاغذ عریض باشد پنجم آنکه القاب وادعیه مناسب مراتب مکتوب الیه باشد ششم آنکه از تکرار الفاظ احتراز کنند هفتم آنکه لغات غیر فصیح ومشتقات بی محاوره وانچه خارج از فصاحت وبلاغت باشد ننویسند هشتم آنکه لفظی که مشترک میان مدح وذم باشد ازان اجتناب نمایند نهم آنکه در مکاتبات ومراسلات عادی تحریر تاریخ باشند دهم آنکه هرگاه از تحریر فارغ شوند قلم در پس گوش گذارند بر زمین یا بر دوات نگذارند یازدهم آنکه در مراسلات دشنام بکسی ننویسند چه بوقت ضرورت اگر از برتیت جویند محال است که بری شوند دوازدهم آنکه چون نامه تمام کنند قدری خاک بران اندازند که بموجب حدیث شریف درست است سیزدهم آنکه نامه را بر زمین اندازند تا قاصد بردارد بدست قاصد ندهند که ممنوع است چهاردهم آنکه اگر نامه بزنان نویسند اظهار اشتیاق وآرزومندی نکنند وتا ممکن باشد نام زنان بتصریح ننویسند

فصل مکتوباتیکه خردان به بزرگان نویسند

بجدمات والد وعم وخال وخسر یعنی پدر زن واستاد وبرادر بزرگ ودیگر بزرگان که بیگانه باشند اما بمراتب مثل ایشان باشند القاب وآداب وادعیه وخاتمه وسرنامه بدین نهج نویسند

القاب قبله وکعبه دو جهان مدظله العالی قبله ارادت مندان عقیدت نشان ادام الله تعالی ظله علی

آداب شرائط تسلیمات وقواعد کورنشات بتقدیم رسانیده بمعرض عرض اقدس میرساند بعد ادای آداب تسلیمات بذروه عرض بار یافتگان بساط فیض مناط میرساند

مطلب عنایتنامه فیض ختامه مشعر فرده صحاح مزاج تقدس امتزاج واستدراک حال عقیدت اشتمال این فدویت سرشت نزول ورود فرموده معزز وسربلند ساخت بدریافت نوید میمنت جاوید صحت

ذات ملکی صفات شکر ایزدی بجا آورد از عنایات الهی و توجهات آنجناب فیضمآب حال عقیدت اشتمال مقرون خیریت‌ها است و اوقات شبا روزی بتحصیل علوم مصروف آنجناب مقدس بوقتی از اوقات خاص بدعا یاد فرمایند که ایزد تقدس و تعالی این مرحلهٔ دشوار را آسان فرماید و زود تر بمنزل مقصود رساند

مطلب نوع دیگر دیر است که بورود صحیفهٔ شریفه ذخائر شرف و مباهات نیندوخته خاطر عقیدت منظاهر نسبت و زیبلای اضطراب و اضطرار است که آیا چه واقعه پیش آمده که بورود صحائف شرائف چندین توقف و تراخی راه یافته الله تعالی تقدس شانه موانع بخیر گرداند و آنجناب مقدس را دیر گاه بر مفارق ما عقیدت مندان صحیح و سالم دارد برادر عزیز از جان عبد الصمد طال عمرهٔ اکثر اوقات آرزوی قدمبوسی و تمنای قرب حضوری اظهار می نماید اگر ارشاد شود او را بخدمت فیض موهبت روانه کرده شود متوقع که این عقیدت نهاد و جمیع متعلقان را منتظر و سراسیمه تصور فرموده بعز اصدار عنایت نامه سرفراز و ممتاز فرمایند زیاده بجز آرزوی ادراک ملازمت چه عرض نماید زیاده تمنای قدمبوسی است ظل کرم ممدود باد و آفتاب عنایت همیشه ساطع و لامع باد

برلفافه این عبارت نویسند بفضله تعالی یا بعونه تعالی عریضه هذا بنظر فیض اثر قبله و کعبه دو جهان جناب مستطاب مد ظله العالی و نام خود چنین نویسد عریضهٔ فدوی فلان خاکسار عقیدت شعار فلان بگذراند

القاب والده والده صاحبهٔ قبلهٔ معظمهٔ مکرمه مد ظلها العالیه و همین القاب برای عمه و خاله و خوشدامن یعنی مادر زن است و دیگر نسوان محترمه را لفظ معظمهٔ مکرمه مد ظلها السامیه کافی است و آداب والد و والده برابر است فرقی که در القاب اتفاق شده غیر ازین نیست که لفظ صاحب و معظم و مکرم و غیره‌ها تانیث در آمده

فصل در القاب و آداب که بزرگان بخوردان نویسند

یعنی پدر و مادر و عم و عمه و خال و خاله و خسر و خوشدامن و غیره ذلک بفرزندان و برادر زادگان و همشیره زادگان و استاد بشاگردان و برادر بزرگ به برادر خورد نویسند برخوردار عزیز تر از جان سعادت و اقبال نشان سلمه الله تعالی

نوع دیگر لخت جگر فرخنده سیر خجسته کردار سعادت اطوار مد الله تعالی عمرهٔ و اگر دختر باشد عمرها نویسند بعد دعوات زاکیات و ترقی عمر و درجات مشهود خاطر سعادت مآثر باد

نوع دیگر ایزد تقدس و تعالی مدارج روز افزون و ترقیات روز بروز نصیب آن خجسته کردار سعادت اطوار گرداناد مکاتبهٔ بهجت آمود وصول مسرت شمول نموده مسرور و مشغوف ساخت بدریافت مژدهٔ خیر و عافیت آن حاصل زندگانی و سرمایهٔ شادمانی اطمینان خاطر حاصل شد لازمهٔ سعادتمندی آنست که همیشه بتحریر اخبار خود و دیگر سوانح و روئیداد تازه آن دیار مسرت افزای خاطر خیر طلب میشده باشند زیاده بجز دعای ترقیات عمر و اقبال چه برطراز د عمر و دولت روز افزون باد سعادت دارین نصیب آن سعادت نشان باد

و برلفافه این عبارت نویسند بمطالعهٔ ساطعهٔ برخوردار خجسته اطوار سعادت و اقبال نشان فلان زاد الله تعالی عمره و قدره در آید و نام خود چنین نویسند الراقم آثم فلان

فصل در القاب و آداب دوستان و عزیزان و یگانگان که بمراتب مساوی باشند

منشی صاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان زاد اشفاقه **بنوع دیگر** منشی صاحب مهرپرور کرم گستر توجه فرمای دوستان سلامت **بنوع دیگر** مولوی صاحب مخدوم و مکرم مظهر لطف اتم دام لطفکم بعد سلام و نیاز و اظهار اشتیاق ملاقات بهجت آیات مشهود خاطر شفقت مآثر باد **بنوع دیگر** بعد سلام مسنون الاسلام و اظهار تمنای ادراک سامی مواصلت کثیر الافادت باظهار مطلب می پردازد **بنوع دیگر** بعد سلام نیاز التیام کمیت خامهٔ ابلق اظهار مطلب جولان میدهد الطاف نامهٔ نامی یا شفقت نامهٔ گرامی یا صحیفهٔ تلطف طراز یا رقیمهٔ الطاف آمود در هنگامیکه خاطر فاتر جویای مژدهٔ صحاح مزاج شفقت امتزاج بود ناگهان ورود مسرت آمود نمود خاطر را که محنت کشیدهٔ آلام دوری و مهجوری است همقرین اصناف مسرت و شادمانی گردانید **مصرع** ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی * بدریافت مژدهٔ خیر و عافیت و ترقیات مراتب و مدارج شکر الهی بجا آوردم ایزد تقدس و تعالی روز بروز بمراتب اعلی و مدارج اقصی که آرزوی دوستان است فائز المرام گرداناد مترصد که گاه گاه حسب فرصت بتحریر رقائم کرائم که محتوی بر مژدهٔ خیر و سلامتی ذات ستوده صفات باشد مسرت و طمانیت بخش خاطر خیراندیش میگردیده باشند زیاده بجز تمنای ملاقات چه التماس نماید ایام جمعیت و شادمانی مدام بکام باد

و برلفافه خط چنین باید نوشت انشاء الله تعالی بخدمت سراپا موهبت منشی صاحب مشفق مهربان کرمفرمای مخلصان جناب فلان صاحب دام لطفه مشرف باد

فصل در آداب تحریر عرائض بحضرت ملوک و سلاطین و وزرا و امرا

حضرت ظل الله خدیو عالم پناه دام ملکه و سلطانه

عرضداشت

فدوی جان نثار عقیدت آثار جبههٔ عقیدت و ناصیهٔ عبودیت بآستان دولت نشان سائیده بموقف عرض باریافتگان درگاه فلک اشتباه میرساند درین ایام بعضی سرکشان بدسرانجام باغوای مفسدان ضلالت نشان سر بشورش برداشته بجوانب اطراف این دیار فتنه و آشوب های تازه برپا کرده اند و با جمعیت چند هزار تفنگچیان بر قلعهٔ دیوگڈه تاخت آورده قلعه را محاصره نموده اند قلعه دار چون جمعیت قلیل دارد بجنگ میدان عهده برا نشده بقلعه محصور گردیده و کمک از فدوی خواسته فدوی فی الفور دو هزار پیاده و یکهزار سوار و چند ضرب توپهای آتش بار بسرکردگی ابراهیم خان بر جناح استعجال بدانصوب فرستاده از عنایات الهی امیدوار است

با اقبال [illegible] همایون مملکت حمله آوران نصرت قرین تند بر کشان فتنه کیش مخذول و مقهور شوند و جهان بیاد آتش اهمال و ارسنند که بار دیگر
هوس فتنه انگیزی نکنند واجب بود عرض نمود آفتاب دولت و اقبال همیشه از مطلع خلود تابان و درخشان باد

القاب شاهزادگان بموقف عرض بار یافتگان مرشدزادهٔ عالم و عالمیان دام اقباله و حشمته میرساند

القاب وزرا و امرای عظام بذروهٔ عرض مقربان بارگاه خدیو آفاق مخدوم عالم بالاطلاق مؤید
ارکان دولت و اقبال مشید بنیان عظمت و اجلال رافع لوای عدل و احسان قامع بنیاد ظلم و طغیان وزیر اعظم و دستور معظم ادام الله تعالی ظلال اقباله و اجلاله میرساند

فصل در القاب و آداب که سلاطین بسلاطین و وزرا و امرای عظام نویسند

بعد حمد و ثنای حضرت آفریدگار و نعت سید مختار مشهود ضمیر صفوت پذیر فرازندهٔ چتر سلطنت و جهانبانی نگارندهٔ نقش
جهانگیری و کشورستانی زیبندهٔ سریر خلافت و فرمانروائی فروزندهٔ شمع ابهت و جهانپناهی [illegible]
دولت و اقبال گوهر کان عظمت و اجلال برگزیدهٔ بارگاه یزدانی مقبول درگاه صمدانی خلد الله ملکه و سلطانه باد

القاب از طرف بادشاه بوزرا و امرای عظام رکن السلطنة القاهره عضد الدولة الباهره سیف مسلول
بازوی شاهنشاهی رمح مصقول معرکهٔ دشمن کاهی قدوهٔ مخصوصان درگاه زبدهٔ فدویان دانش آگاه محرم اسرار
باطن حق طلوب مطمح انظار عنایت بی غایت اعظم الوزرا اشرف الامرا بمراحم خسروانه و عنایات بادشاهانه مفتخر و مباهی بوده بداند

القاب که امرا که از رتبهٔ وزیر کمتر باشند مورد عواطف سلطانی مطمح انظار الطاف خسروانی لائق العنایات والمراحم
[illegible] جان نثار با اخلاص فلانی بمراحم ملوکانه امیدوار بوده بداند و بعد القاب چند کلمهٔ آداب که در مکاتبات معمول
است بالقاب ملازمان معمول نیست بعضی اوقات بنظر اختصار در القاب خردان و بزرگان نیز فروگذاشت شود

فصل در قبالجات

اقرار کرد و اعتراف صحیح شرعی نمود مخبر باسم و نسب خود مسمی فلان بن فلان فی حال صحة جواز
البیع و نفاذه برین معنی که یکمنزل مکان تعمیر یافته بخشت پخته از آن ملک منفرد که الی الآن بلا شرکت احدی بر آن قابض و متصرف
ام و واقع است بمحله فلان و محدود است بدین حدود اربعه شرقی غربی جنوبی شمالی
درینولا بحکم ضرورت مکان مذکوره را مع جمله متعلقات و ما یضاف و ینسب الیها بعوض مبلغ یکهزار و صد روپیه سکه رائج
که نصف آن پانصد و پنجاه روپیه میشود بدست مسمی فلان بن فلان ساکن مقام فلان بیع کردم و فروختم و زر ثمن مذکور را بقبض
و تصرف خود آوردم بیعاً صحیحاً شرعیاً جائزاً نافذاً و اسناد مکان مذکوره انچه پیش خود داشتم بمشتری مذکور تفویض
نمودم تا حال اگر کسی سهیم و شریک مکان مذکور پیدا شود و دعوی حقیت خود اظهار نماید از عهدهٔ جواب او برآیم بنابرین
چند کلمه بطریق قبالهٔ بیعنامه نوشته دادم که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجت بکار آید تحریر فی التاریخ ماه
فلان سنه فلان و اگر رهن نامه باشد جائیکه لفظ بیع نوشته لفظ رهن نویسند

محضر نامه بنده ستم دیدهٔ جفا کشیدهٔ فلان بن فلان سوال میکند و استشهاد میخواهد برین معنی که فلان

بن فلان ساکن مقام فلان بلا حجت وحق خود از راه ظلم و زبردستی بر فلان مکان من قابض و متصرف شده و مرا و وارثان مرا از انجا خارج و بید خل کرده قصد کشتن من دارد کسانیکه از اعالی و ادانی این شهر برین واقعه مطلع بوده باشند بمصداق آیهٔ کریمهٔ لَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ برین محضر دستخط فرموده عند الله ماجور و این مظلوم را مشکور فرمایند و از کتمان شهادت که موجب بال آخرت است احتراز فرمایند فقط **تمت**

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده تعالی ونصلی علی رسوله الکریم

باب هشتم در علم اخلاق

معلوم باد که غرض از کسب علوم تهذیب اخلاق محموده و عادات ستوده است و تا وقتیکه انسان بخصائل رضیه و شمائل مرضیه و آداب محاورات و دستور معاملات مهذب و مودب نشود در حقیقت انسان نیست اگرچه بصورت انسان است مولوی معنوی در حق مردمان انسان صورت و بهائم سیرت فرموده **بیت**

اینکه می بینی خلاف آدم اند	نیستند آدم غلاف آدم اند

و تهذیب اخلاق عمل کردن بر علم است پس علم و عمل هردو توامان اند اگر عمل بموجب علم نباشد تحصیل علم محض رایگان است و وقت تعلیم علوم و تهذیب اخلاق عهد طفولیت است که طبیعت طفلان بنسبت جوانان زیاده تر متاثر می باشد سعدی علیه الرحمه فرموده **فرد**

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ	نشود خشک جز بآتش راست

در اخبار آمده که اول چیزیکه در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد ازان اعمال حسنه و بروایت آمده که مؤمن را بواسطهٔ خلق نیک درجهٔ کسانیکه قائم اللیل و صائم النهار باشند حاصل میشود و حکما گفته اند که خوی پسندیده و اخلاق سنجیده باوج سروری میرساند و از تنگنای حیوانیت برآورده بدار الملک انسانیت فائز میگرداند **نظم**

هرکه در روی سیرت نیکو بود	آدمی از آدمیان او بود	نیکی مردم نه نکوروئیست	خوی نکو مایهٔ نیکوئیست

و علم اخلاق علم وسیع است که تفصیل آن کما ینبغی درین مختصر گنجایش پذیر شدن ممکن نیست اما مجملی ازان انچه اهم و اخص است بجهت تعلیم مبتدیان که مفید معاملات معاش و معاد باشند بچند فصول بتحریر بیان می آید

فصل اول در عبادات

واضح باد که جمله معاملات دنیا که ارباب مانده از آن نشیبت آن گزیر نباشد اگر بر وفق حکم شریعت غرا سرانجام یابد همه بعبادات داخل است و هیچ امری از امور دنیا نیست که قواعد و ضوابط آن بموجب اوامر و نواهی مقرر و منضبط نگردیده اما درینجا عبادات مراد از پرستش حق سبحانه تعالی است باکمال صدق نیت و خلوص نیت و عقیدت بموجب ارکان شریعت و عباداتیکه خالی از

اخلاص باشند در حقیقت ریاست و عبادت ریاکاران مقبول حضرت یزدان نیست **بیت**

گنه آمرز رندان قدح خوار ✢ بطاعت گیر پیران ریاکار **بیت**

هرکه با اخلاص شد همسر نشد ✢ عیسی وقت است کو هم سر نشد

و دعا عرض نیاز است بدرگاه الهی و درخواستن مرادات از فضل نامتناهی و بمقاصدیکه از محالات و ممتنعات یا خلاف عقل و قیاس باشد دعا کردن نشاید بعد ادای فرائض و سنن یا هر وقتیکه توجه الی الله شود دعا خوشتر است **نظم**

ای خالق هر بلند و پستی ✢ بخشش چه عطا بکن بهستی
علم و عمل و فراغ و مستی ✢ ایمان و امان و تندرستی

و دعائیکه با تضرع و اشک روان باشد باجابت مقرون تر است **نظم**

با تضرع باش تا شادان شوی ✢ گریه کن تا بی دهن خندان شوی
ای خوشا چشمی که آن گریان اوست ✢ وی همایون دل که آن بریان اوست
در پس هر گریه آخر خنده ایست ✢ مرد آخربین مبارک بنده ایست

و بحالت حدوث حوادث و وقوع مکروهات که بشریت را مقتضیات وقت است از آن چاره نیست تضرع و زاری بحضرت باری باکمال عجز و انکسار و خضوع و خشوع موجب نجات و رستگاری از آفات و بلیات است ✢

و صبر و شکیبائی بر صدمات مکاره و بلیات بمضمون ان الله مع الصابرین مفتاح خزینه سعادت و کلید گنجینه دولت است **بیت**

مشکلی نیست که آسان نشود ✢ مرد باید که هراسان نشود

تنگی و فراخی و رنج و راحت ایزد اقدس تعالی توامان آفریده و در پی جمله مخلوقات وابسته گردانیده درختان را نظر کنید که وقتی همه اوراق درختان فرو ریزد و بی بار و برگ باشد و وقتی سبز شود و شاخها برومند گردد و اگر بحصول مأمول توقف رود بصبر در کار است **بیت**

صبر بهتر مرد را از هرچه هست ✢ تا بیابد بر مراد خویش دست
کلید گنج مقصود صبر است ✢ در بسته آنکس که بگشود صبر است
نه بدعوی است قدر و قیمت مرد ✢ هست آنکه صبر داند کرد

و اگر صبر با عبوست و ترش روئی باشد مقبول نیست بلکه در صبر طریق **رضا** مسلوک باشد و آن خوشنودی بقضای خداوندی است تیر قضا را هیچ سپری شایسته تر از رضا نیست **نظم**

هرکه راضی شد از قضای خدا ✢ بهره می یابد از رضای خدا
هر غریبی که با رضا خو کرد ✢ فرح و عیش روی با او کرد
خوش در آمیز از صفای ضمیر ✢ با قضا و قدر چه شکر و شیر

و هرگاه نتیجه صبر رو نماید یعنی آفتاب مقصود از افق عنایات ازلی و افضال لم یزلی طلوع کند ✢ **شکر و سپاس** انعام منعم حقیقی واجب است که از شکر نعمت افزون شود و ابواب رحمت بروی شاکر

گشاده گردد و بدر چه الشاکر لیستحق المزید **نظم**

شکر بکن نعمت حق را بر آن ... قدر بدان داده حق را بجان

شکر سوی شهر سعادت برد ... هر که کند شکر زیادت برد

شکر کنی نعمت افزون کند ... ور نکنی همسر قارون کند

توکل دانستن را باید که بحبل المتین توکل متمسک باشد و معنی توکل آنست که دل از تهیهٔ اسباب برداشتن و کفایت کارهای خود را بر فضل و عنایت مسبب الاسباب گذاشتن هر که بر عقل و تدبیر خود تکیه کرده کارهای خود را به احسان یزدانی تفویض نماید و چشم توقع بر کرم الهی دارد جملهٔ کارهای او باحسن وجوه حسب دلخواه انجام پذیرد

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار ... که رحم گر نکند مدعی خدا بکند

و هرگز بر علم و فضل و عقل و دانش و زر و زور تکیه نباید کرد که کارساز خداوند بی نیاز است اگر اختیار کار بدست مخلوق بودی هیچ یکی سفیه و فقیه و شاه و گدا بحاجت خود درمانده نبودی **شعر**

تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست ... راه رو گر صد هنر دارد توکل بایدش

فصل دوم در معاملات

معلوم باد که اهل دنیا خواه شاه باشد یا گدا منعم باشد یا مفلس حفظ و مراعات این چند مراتب از جملهٔ واجبات است که سعادتمندی که این مراتب نگاهدارد از سعادات دارین متمتع و برخوردار گردد در دنیا به نیکی و نیکنامی بسر برد و بعقبی رحمت الهی شامل حال او شود

اول حیا است که الحیاء شعبة من الایمان فرموده یعنی حیا شاخیست از درخت ایمان انتظام جملهٔ کارهای عالم وابستهٔ شرم و حیاست اگر حجاب شرم از میان برافتد و کسی را از کسی شرم نباشد در انتظام معاملات جهان خلل کلی و دهد و اوراق مصالح خلائق برهم و درهم شود چه شرم و حیا انسان را از نواهی و ملاعب باز میدارد **بیت**

صف شکن قلب مناهی حیاست ... راه زن خیل ملاهی حیاست

الحق که مدار جملهٔ کارهای دنیا و عقبی بر حیاست و در حدیث آمده که حق جل و علا بصفت شرم و حیا موصوف است چون یکی از بندگان دست دعا بحضرت رب العزة بلند کند حق تعالی شرم دارد که از رحمت خود و اجابت دعا او را تهیدست بازگرداند بلکه نقد مراد در کف آرزوی او نهد **بیت**

محال است اگر سر بر این در نهی ... که باز آیدت دست حاجت تهی

پس انسان را باید که صفت خداوندی اختیار کند و هیچ سائلی را از نزد خود محروم و شرمسار باز نگرداند **نظم**

دل که پر از وصف حیائی شود

آینهٔ نور خدائی شود ... دیده بی شرم پسندیده نیست

در نظر عقل خود آن دیده نیست

دوم عفت است و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات و این از جملهٔ مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت دارد اول با ملائکه که بدان نسبت مائل است بعلم و عمل دوم با بهائم که بآن مناسبت حریص است بر اکل و شرب و وقاع پس عاقل را باید که بتقویت نسبت ملکی بپردازد و بجانب نسبت بهیمی التفات کم نماید **فرد**

از ملائک بهره داری و نصیب از بهائم نیز هم ... بگذر از خط بهائم گر ز ملائک بگذری هم

هرگاه حرص خوردن غالب شود آدمی از حلال و حرام فرق نکند

و همچنین بوقت غلبهٔ شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز نماید پس عفت عبارت از آن است که بوقت غلبهٔ شهوت عنان نفس باز کشیده و دامن همت را از لوث حرام پاک دارد

سوم آداب وآن صیانت نفس است از قول ناپسندیده و فعل ناستوده و خود را و غیر را در پایهٔ ادب نگاه داشتن و آبروی خود و دیگران نا ریختن **نظم**

از خدا خواهیم طریقی با ادب | بی ادب محروم گشت از فضل رب

از ادب پر نور گشت این فلک | وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

نظم

آدم با ادب هر جا عزیز و محترم باشد ولی بی ادب هیچ جا عزت و حرمت نه بیند

ادب بهتر از گنج قارون بود | فزون تر ز ملک فریدون بود

عنان سوی علم و ادب تافتند | که نام نکو از ادب یافتند

بزرگان نکردند پروای مال | که اموال را هست روز زوال

چهارم علو همت حق سبحانه تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد و بلند همت را دامن مراد بدست آید و پست همت و تنگ حوصله از مقصود و مامول محروم ماند **فرد**

همت بلند دار که نزد خدا و خلق | باشد بقدر همت تو اعتبار تو

پنجم جد و جهد جد سعی کردن است در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن است در اکتساب مقاصد و مآرب وجد و جهد از اخلاق ملوک اولو العزم جهانگیر و کشورستان است و این صفت تابع همت بلند است چندانکه همت عالی تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر کند در کتب تواریخ مذکور است که اکثر سلاطین سلف در مبادی حال لشکر و خزینه نداشتند اما چون بتحریک همت بلند کمر جد و جهد محکم بستند آخر بعد کشیدن رنجهای بسیار که بطلب مقصود ناگزیر است بمراد خود کامیاب شدند **نظم**

می باش بجد و جهد در کار | دامان طلب ز دست مگذار

بر خیز که دل بران گره آید | گر جهد کنی بدست آید

ششم عدالت و احسان این صفت بعامهٔ خلائق می باید و علی الخصوص ملوک و سلاطین والا شکوه عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه به تیمار حال خسته دلان و عاجزان پردازند در خبر آمده که عدل یکساعت پادشاه بهتر از عبادت شصت سال است زیرا که نتیجهٔ عبادت فقط به عابد میرسد و فوائد عدل بخواص و عوام و خرد و بزرگ واصل میگردد و مناهج دین و دولت و مصالح ملک و ملت به برکت آن قائم و منتظم گردد **نظم**

ثواب عدل از حد حساب فزون است و از حیز قیاس بیرون

دادگری شرط جهانداری است | دولت باقی ز کم آزاریست

مملکت از عدل شود پایدار | کار تو از عدل بگیرد قرار

هر که درین خانه شبی داد کرد | خانهٔ فردای خود آباد کرد

هفتم عفو است وآن ترک عقوبت و سیاست گناهگاران است با وصف قوت و قدرت انتقام واین خصلت از جملهٔ خصائل فائق تر است حق سبحانه تعالی پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم را فرموده که خذ العفو یعنی پیش گیر سیرت عفو را بنسبت کسانیکه گناهی بتو کرده باشند و ازین است که جناب رسالت مآب

برد

بروز فتح مکه همه بزرگان قریش را که انواع ایذا و آزار رسانیده بودند هیچ سیاست نفرمود و حکما گفته اند

گرچه آنکه گناه بزرگتر باشد فضیلت عفو کننده زیاده‌تر است **فرد**

گر عظیم است از گنهکاران گناه ... عفو کردن از بزرگان اعظم است **فرد**

اگر توقع بخشایش خدا داری ... برروی عفو و کرم بر گنهکار ببخش

مگر در اجرای حدی از حدود الهی عفو نشاید بلکه در انجا قهر و غضب بکار آید

هشتم حلم

و آن نیز یکی از اخلاق الهی است جمله انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبی داده اند تا بقوت آن غضب و قهر را که مفسد ایمان و پیشرو لشکر شیطان است از خود دور کرده اند و در حدیث آمده که قوی‌ترین شما آنکس باشد که مردمان را بیفکند بلکه آنست که نفس خود را باختیار دارد **بیت**

مردی گمان مبر که بزور است و پر دلی ... با خشم گر برآیی دانم که کاملی

و کمال حلم آنست که کسی با تو بدی کند تو با وی نیکوئی کنی **نظم**

بدی را مکافات کردن بدی ... بر اهل صورت بود بخردی

بمعنی کسانیکه پی برده اند ... بدی دیده و نیکوئی کرده اند

نهم خلق و رفق

مراد از خلق خوشخوئی است و غرض از رفق نرمی و دلجوئی حق سبحانه تعالی چون ایمان را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه تعالی سخاوت و خوش اخلاقی ایمان را عطا کرد و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده جناب احدیت تندخوئی و بخل بد وارزانی فرمود و در حدیث آمده که بخیل و بدخو در بهشت جا نیابد حکما گفته اند نشان خوشخوئی ده چیز است اول آنکه با مردمان در کار نیک مخالفت نا کردن دوم از نفس خود انصاف دادن سوم عیب جوئی مردمان نا کردن چهارم چون از کسی قباحتی سر زند آنرا به نیکوئی تاویل کردن پنجم عذر گناهگاران پذیرفتن ششم حاجت محتاجان برآوردن هفتم برای سرانجام مهمات مردمان رنج و سعی بر خود گرفتن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم خندان و شگفته رو ماندن دهم با مردمان به نرمی و لطافت سخن گفتن و ظاهر است که به نرمی و شیرین زبانی کارها ساخته و پرداخته گردد و مهمات صعب بآسانی بکفایت رسد **بیت**

بشیرین زبانی و لطف و خوشی ... توانی که پیلی بموئی کشی

فریدون را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت گفت بملایمت و بردباری گفتند مشکلها را بکدام چیز حل توان کرد گفت بمدارات و سازگاری **نظم**

مهمی که بسیار مشکل بود ... برفق و مدارا توان ساختن

توان ساخت کاری بشیرین زبان ... که نتوان بتیغ و سنان ساختن

دهم سخاوت و احسان

سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب رستگاری است انسان را هیچ صفتی به از جود و سخاوت نیست

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود ... هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

سکندر را از ارسطو پرسید از سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت در جود و کرم از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجموع هنرها بدان مخفی ماند چیست جواب داد که بخل است سوال کردند هنری که عیبها را بپوشد کدام است گفت سخاوت و کرم **نظم**

تجربه کردم بهر اندیشه ... نیست نکوتر ز سخا پیشه

خاص بهر کرم آمد درم ... برگذر قافیه اینک کرم

در حدیث شریف آمده اَلسَّخِیُّ حَبِیبُ اللّٰهِ وَلَوْ کَانَ فَاسِقًا وَالْبَخِیلُ عَدُوُّ اللّٰهِ وَلَوْ کَانَ زَاهِدًا مرغ دلها بدانه کرم

صید شود و بجود و سخاوت فتوحات و ازین بر دو نمایند **نظم**

عدو را بالطاف گردن ببند / که نتوان بریدن بتیغ این کمند
گر پیش گیر کن کار و می زاد و صید / باحسان توان کرد وحشی بقید
چو دشمن کرم بیند و لطف و جود / نیاید از و هیچ بد در وجود

یازدهم شجاعت و آن قوتی است متوسط در میان جُبن و تهور حق سبحانه تعالی مردم شجاع را دوست میدارد و کسانیکه شجاع باشند همیشه نظر بر فضل خدا دارند و تکیه بحمایت او کرده بوقت کار جان عزیز را در مهلکه اندازند و حضرت رسالت پناه بشجاعت نفس نفیس خود اشارتی فرموده رزقی تحت ظل رمحی یعنی روزی من در سایهٔ نیزهٔ من است **نظم**

بشجاعت توان گرفت جهان / هر که بد دل بود چه کار کند
و آنکه جرأت نماید اندر کار / خویشتن را بزرگوار کند

مرتضی علی علیه السلام بوقت کارزار خود را بر صف کفار زدی و هر جا که لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف در آمده ملاحظهٔ حال خود نکردی یکی پرسید که ای امیر عجب جرأتی مینمائی و از حفظ احوال خود تغافل میفرمائی امیر علیه السلام گفت یقین میدانم که اگر اجل رسیده است از قضا و قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرأت زیان نکند و درین مضمون دو شعر بزبان عربی فرموده که ترجمهٔ آن بفارسی این است **رباعی**

در دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست / روزیکه قضا باشد و روزیکه قضا نیست
روزیکه قضا باشد کوشش نکند سود / روزیکه قضا نیست در و مرگ روا نیست

دوازدهم تواضع تواضع سبب رفعت است و موجب ترقی درجت و مرتبت در حدیث آمده من تواضع لله رفعه الله یعنی هر که فروتنی و انکسار نماید برای خدا الله تعالی درجهٔ او بلند گرداند **بیت**

تواضع ترا ارجمندی دهد / ز روی شرف سربلندی دهد

و تواضع آنست که خود را از دیگران کمتر بیند و دیگران را عزیز و محترم دارد این خصلت از ارباب دولت و اقبال و اصحاب جاه و جلال زیباتر است **بیت**

تواضع ز گردن فرازان نکوست / گدا گر تواضع کند خوی اوست

سیزدهم امانت اما امانت محمودترین اعمال و مسعودترین افعال است **نظم**

شرع که بنیاد صیانت نهاد / قاعدهٔ دین بدیانت نهاد
در دل اهل امانت بود / از شرر دوزخ امانت بود

خائن را کسی دوست ندارد و از امین خالق و هم مخلوق راضی باشند و جملهٔ امورات جزوی و کلی جهان وابستهٔ امانت است و امانت هر عضوی از اعضای انسانی علیحده است چه امانت چشم آنست که چیزهای دیدنی را دیدن و نادیدنی را هرگز نظر ناکردن و همچنین امانت گوش آنست که اقوال ناشایسته را شنیدن و شنیده را که قابل ذکر نباشد پیش دیگران بیان ناکردن و امانت زبان آنست سخن راست گفتن و بدروغ و بهتان میل نکردن و امانت دست آنست که بر مال و متاع دیگران بغبن و خیانت دست تصرف دراز ناکردن و امانت پای آنست که بیهوده نگردیدن و بکار نیک تکاپو کردن آدم سعادت طلب باید که هیچ وقتی از اوقات در هیچ امری از امورات سررشتهٔ امانت را از دست ندهد تا سعادت دو جهانی او را حاصل آید که

چهاردهم صدق صادق همه جا معزز و محترم باشند و لب سعادات و ازین کامیاب شود راستگوئی

نظم

ورا است کاری سبب ایمنی و رستگاری است — راستان رستند از دو زخ شما — جهد کن تا تو زان شمار شوی
اندرین رسته راستکاری کن — تا دران رسته رستگار شوی

پانزدهم عهد و وفا

عهد اقرار کردن است با کسی بچیزی و وفا بجا آوردن آنست موجب افضل حق سبحانه تعالی فرموده که ای مومنان وفا کنید بعهدها که با یکدیگر می بندید و در حدیث آمده لا دین لمن لا عهد له یعنی نیست دین برای آنکس که وفای عهد نکند **بیت**

دست وفا در کمر عهد کن — تا نشوی عهدشکن جهد کن

اگر رسم وفا از جهان برخیزد هیچکس را بر هیچکس اعتماد نماند و انتظام جهان خلل پذیر شود **نظم**

میل کسی کن که وفایت کند — جان هدف تیر بلایت کند
یار تو آن یافت نگیتی بسی — لیک وفادار نیابی کسی
جان که از و بهجهان یار نیست — هیچ نیرزد چو وفادار نیست
صحبت آنکس که بصدق و صفاست — دامن او گیر که اهل وفاست

شانزدهم تانی و تامل

در حدیث آمده التانی من الرحمان والتعجیل من الشیطان

تانی و تامل در کارها صفت رحمانی است و تعجیل در کارها خصلت شیطانی تانی همه کارها را بیاراید و بسبب تعجیل در مهمات نقصان و زیان پدید آید هر امری که بتامل و آهستگی شروع نمایند غالب آنست که بر حسب دلخواه سرانجام یابد و در هر کاری که بشتابی و سبکساری خوض کنند اکثر آنست که بر فوق مراد انصرام پذیرد **نظم**

باهستگی کار عالم برآر — که در کار گرمی نیاید بکار
چراغ ار بگرمی نه افروختی — نه خود را نه پروانه را سوختی
شکیب آورد بندها را کلید — شکیبنده را کس پشیمان ندید

هفدهم ادای حقوق

اول ادای حقوق نعمای الهی بتقدیم شرایط شکر و سپاس باید بعد ازان ادای حقوق والدین و استاد شریعت و مرشد طریقت و اهل قرابت و یتیمان و مسکینان و مسافران و همسایگان بر ذمت همت هر فردی از افراد انسانی بقدر وسعت و امکان لازم و متحتم است و در حدیث قدسی است من رضی عنه والدیه فانا عنه یعنی هر که مادر و پدر خود را راضی کند من از و خوشنود باشم و دعای خوشنودی مادر زیاده تر از دعای پدر نتیجه میدهد و زود تر اثر میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدم گاه مادران است یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق گزاری شفقت هاے ایشان بعمل آرد داخل بهشت شود **بیت**

جنت که رضای مادران است — اندر ته پای مادران است

و ادای حقوق ذوی القربی کسانیکه مفلس باشند بصله و عطا و آنانکه توانگر باشند بدعا و ثنا از جمله واجبات است و حقوق تعلیم و تربیت استاد بجا آوردن بدنیا و عقبی برخوردار گردیدن است **نظم**

فرامش مکن حق استاد علم — که بر همت اوست بنیاد علم
اگر دولت مهر استاد هست — امیدت بدست تو خرم باد

هیجدهم صحبت اخیار

مصاحبت نیکان و دانایان کیمیای سعادت ابدی و گنجهای دولت سرمدی است **نظم**

همنشینی که لطیف و کامل است — راحت روح است و آرام دل است
آنکه نادانی و بغفلت و حمق است — صحبتش مانند زهر قاتل است

صحبت را اثر عظیم است در خبر آمده که صحبت همنشین نیک مثل عطاریست اگر از عطر خود چیزی بتو ندهد باری از بوی خوش و شمائم آن بهره‌مند گردی و مصاحبت بدان مانند کورهٔ آهنگران است اگر بآتش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متأذی شوی نظم

در گریز از کورهٔ آهنگران	کاتش و دودی رسد از هر کران	رو بر عطار که پهلوی او	جامه معطر شود از بوی او

نوزدهم دفع اشرار انسان را چنانکه صحبت اخیار و ابرار واجب است اجتناب و احتراز از اشرار و فجار هم لازم ولابد چه از مصاحبت نیکان چنانکه فواید کلی بحصول پیوندد از مخالطت بدان نتایج نالائق و ثمرات ناشایسته بظهور آید صحبت نیکان چنانکه سبب مزید دولت و مرتبت است مخالطت بدان موجب ملال و ندامت نظم

با دولتیان نشین که خاری	در صحبت گل شود بهاری	با هر که نه مقبل است منشین	کز زهر نگشته کام شیرین

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمده تعالی ونصلی علی رسوله الکریم

باب نهم در علم تواریخ و سیر

واضح باد که فواید این علم بسیار است و منافع آن بیشمار انسان را بذریعهٔ این علم بر احوال پیشینیان خبرت و آگاهی حاصل میشود و حقیقت بی‌ثباتی و ناپایداری دنیای دون واضح و آشکار میگردد پس هر کرا دل دانا باشد و چشم بصیرت بینا بدریافت احوال ماضیه متنبه گردد و درین سپنجی سرای فانی و نحمکدهٔ ظلمانی دل ننهد و این علم را بچند فصل بیان کنم انشاء الله تعالی

فصل اول در بیان ظهور آفرینش

در کتاب هدایت الاسرار منقول است که یکی از علمای نصاری بجناب ولایت مآب حضرت علی علیه السلام عرض نمود که پیش از وجود آدم صفی الله چه بود حضرت فرمود که آدم باز تکرار کرد و باز همان جواب یافت و بار سوم سوال کرد و همان جواب یافت و صاحب تاریخ خواجگی می نویسد که شخصی از امام برحق امام جعفر صادق علیه السلام احوال پیدایش آدم پرسید حضرت فرمود که از آدم صفی الله که جد من و تست می پرسی یا از آدم دیگر آن شخص متعجب شد و عرض کرد که یا حضرت سوای آدم صفی الله آدم دیگر هم بوجود آمده آنجناب فرمود که آدم صفی الله آدم صد و یکم است و قبل از و یکصد آدم گذشته اند که اولاد و احفاد هر یکی از انها مدتها بدنیا ماندند و در تاریخ طبری مسطور است که روزی موسی علیه السلام از مدت خلقت آسمان و زمین بحضرت رب العالمین استدراک نمود حکم شد که در فلان وادی چاهی هست خود را بر سر آن چاه برسان و سنگریزه دران بانداز تا حقیقت حال بر تو هویدا شود موسی علیه السلام بر سر آن چاه رفت سنگریزه دران انداخت از چاه آوازی برآمد که کیست بر لب چاه فرمود

منم موسی بن فلان و فلان تا آنکه سلسلهٔ نسب خود تا آدم صفی الله علیه السلام شمرد دیگر بار آواز آمد که در هر زمانی شخصی بهمین نام و نسب بر سر این چاه آمده و سنگی درین چاه انداخته تا آنکه نصف چاه پر شده والله اعلم بحقائق الاحوال اکنون مجملی از احوال خلقت ابو البشر آدم صفی الله علیه السلام و حوا انار الله برهانهما رقم میشود

ذکر پیدایش آدم صفی الله و دیگر انبیا علیهم السلام تا بعثت جناب حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم

چون خالق بیچون آدم را از خاک بیافرید و روح پاک را بقالب عنصری او دمید در بهشت برین جایش داد و ملائک را فرمود تا پیش او سر بسجود نهادند و تعظیم و تبجیل او کردند مگر ابلیس لعین بغرور و تکبر از فرمان الهی عدول و انحراف کرد و سر بسجود فرو نیاورد و بدین نافرمانی مردود و ملعون حضرت یزدانی گردید و بهمین علت نهال کینه و عداوت آدم بسینهٔ ابلیس سر سبز گردید و بمکر و تلبیس آدم را فریب داد درخت گندم برده بخوردن گندم که الله تعالی او را از آن نهی فرموده بود ترغیب و تحریص داد تا آنکه آدم دانهٔ گندم بخورد و بدین نافرمانی بحکم جناب باری آدم و حوا هر دو را از بهشت خارج کرده و بزمین انداختند آدم بسر زمین هند بکوه سراندیپ افتاد و حوا در جده که متصل مکهٔ معظمه است فی الجمله آدم بکوه سراندیپ چهل روز افتاده ماند و هیچ غذا نخورد و در بعضی روایات است که صد سال بکوه سراندیپ از قصور خود می نالید و میگریست چنانکه از آب چشم او درختان بی شمار از فلفل و زنجبیل بر آمد پس بحکم جناب باری جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق تعالی ترا درود فرستاده و فرموده که من ترا بدست قدرت خود بیافریدم و مسجود ملائک گردانیدم و در زمین خلیفهٔ خود ساختم چندین ناله و گریهٔ تو از بهر چیست آدم گفت چون نگریم که نافرمانی حق تعالی کردم و بدین علت از نعمت بهشت دور و مهجور افتادم جبرئیل گفت اکنون وقت آن رسیده که ایزد تقدس و تعالی توبهٔ ترا قبول کند آدم بتوبه و استغفار مشغول شد حق تعالی توبهٔ او را قبول فرمود پس آدم را بشاشت و شادمانی حاصل شد و صد سال دیگر بشکر و خرمی بگریست از آن آب چشم گل بنفشه و انواع ریاحین پیدا شد و در بعضی تواریخ مذکور است که آدم گفت الهی مرا که آفریده ندا آمد که من گفت مرا جان که بخشید ندا رسید که من گفت بجز تو آفریننده و آمرزنده هست ندا رسید که نی گفت یا رب اگر همچنین است اکنون بر کرم و عفو گناه خود را که جویم چون این بگفت حق تعالی توبهٔ او قبول کرد پس آدم رو بیابان نهاد و راه معرفت تا بطحا رسید و آنجا حوا را یافت و از حق تعالی درخواست کرد که در آنجا برای او خانهٔ بسازد همچون قصر بهشت حق تعالی آنجا خانهٔ پیدا کرد که سنگ های آن همه از یاقوت رمانی بود و آنرا بیت المعمور نام نهاد و بعضی دیگر گویند که آدم آن خانه را بتعلیم جبرئیل بنا نهاد و مدتی در آنجا اقامت گزید بعد از آن بهندوستان آمد و سکونت ورزید و هر سال بزیارت بیت المعمور میرفت چون عمر او بهزار سال رسید و بقولی نهصد و سی سال بمرض الموت مبتلا گشت پنداشت که وقت رحلت قریب است فرزندان خود را جمع کرد و گفت امر الهی چنان است که

شیث وصی و خلیفهٔ من و پیغمبر شما باشد همگنان وصیت او را قبول کردند آدم بیست و یک روز
بیمار ماند و برحمت حق پیوست حق تعالی جبرئیل را بشیث علیه السلام فرستاد تا آدم را غسل داده تجهیز و تکفین نماید
و نماز گزارده و دفن کنند و حوا بعد از آدم یکسال و بقولی هفت سال زنده ماند بدار آخرت شتافت شیث او را در پهلوی آدم
دفن کرد و در مدفن آدم اختلاف است بعضی گویند که در سراندیپ و بعضی در کوه ابوقبیس و گروهی چنین گفته‌اند که نوح علیه السلام قبل از طوفان استخوانهای
ایشان را بر داشته بود و با خود داشت و بعد از طوفان در بیت المقدس دفن کرد و بعضی گویند در نجف چون آدم ازین جهان
درگذشت تعداد اولاد او بچهل هزار رسیده بود و پس شیث علیه السلام بتدبیر ملک ملت مشغول شد و جملهٔ اولاد آدم بمتابعت
و خدمت او قیام نمودند و قول اکثری آنست که از جمله یکصد و چهار کتاب که ایزد تقدس و تعالی بانبیا علیهم التحیة والثنا فرستاده
پنجاه کتاب بر شیث علیه السلام نازل فرموده و حکما گویند که جمیع حکمتها از الهیات و طبیعیات و ریاضی و غیره همه بر و نازل شد
و خواص اشیا را ظاهر کرد و از تمام فرزندان آدم عاقل تر و داناتر بود و همیشه خلق را براه حق دعوت کردی و اکثر اوقات بعبادت
و ریاضت مشغول بودی و بیشتر سیر پسندیده و اخلاق حمیده و طریق صلاح معاد و تدبیر معاش و تجرید و توکل و طهارت
ظاهر و باطن از وی بعالم ظهور یافته و گویند تمام وحوش و طیور با او انس داشتند و هیچگاه اذیت و آزار رسی از و
بهیچ مخلوقی نرسید و چون عمرش بنهصد و دو سال رسید آثار ضعف و نحافت در وی پدید آمد پسر
انوش را که فاضل‌ترین فرزندان او بود وصی گردانید و با مر الهی ریاست اولاد آدم بوی تفویض کرد
و خود بدار البقا شتافت انوش او را در پهلوی آدم علیه السلام دفن کرد و خود بجای پدر نشست و در مراعات خلق و محافظت
دین و ملت مثل جد و پدر بزرگوار دقیقه از دقائق مهمل و نامرعی نگذاشت و چون عمرش بنهصد و پنجاه رسید پسر بزرگترین خود را که
قینان نام داشت وصی گردانید و خود بجوار رحمت حق پیوست قینان نیز طریقهٔ
جد و پدر پیش گرفت و پرستش ایشان قریب نود و پنج سال حکمرانی کرد تا عمرش بهشتصد و چهل رسید پس
مهلائیل را که اشرف اولاد او بود بجای خود نشاند و خود توسن عزیمت بمیدان آنجهان راند مهلائیل
از کثرت بنی آدم در رنج بوده ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد شیث علیه السلام بزمین بابل
آمد و شهر سوس بنا کرد و گویند شهر بابل نیز ساختهٔ اوست و پیش از وی کسی شهر آباد نکرده در صحرا و
بیابان سکونت داشتندی و چون عمرش بنهصد و بیست و شش سال رسید پسر خود را که
برد نام داشت ولیعهد کرد و خود بجوار رحمت حق پیوست و در عهد برد بنی آدم اطراف عالم و اکناف جهان را
فرا گرفتند و بعضی از اولاد وی که بممالک بعیده مساکن و منازل گزیده بودند طریق بت‌پرستی اختیار کردند و چون عمرش بنهصد و شصت و دو سال رسید
اخنوخ را وصی خود گردانید و خود روی بعالم بقا گردید انوش و قینان و مهلائیل
و برد پیغمبران نبودند پس اخنوخ که او را ادریس نیز خوانند بتمهید قواعد توحید و دینداری قیام نمود و بفرمان

حق تعالی ابر سر کافران لشکر کشید و خلق را از بت پرستی منع گردانید و اولاد قابیل را که پیشه فساد ایشان بوجود آمده
مقهور گردانید و اول کسیکه در جهان رسم غزا و جهاد بنیاد نهاد او بود و خط و خیاطت بقول اکثری از اهل تواریخ او
بر خلق ظاهر و آشکار کرد و اکثری از علوم ریاضی از و ظاهر گردید و گویند از کتب سماوی سی کتاب برو نازل
شد و استقلیبوس که معلم حکما و اطبا است شاگرد او بوده و او مدت شصت سال خلق را بدین حق دعوت کرد
و در قصص آمده که او را بست و سه فرزند بوجود آمدند و همه بعهد طفولیت وفات یافتند او تمنای فرزند بیشتر داشت
بجناب احدیت عهد کرد که اگر حق تعالی او را فرزندی کرامت فرماید صد یتیم را تعهد کند تا بواسطه
آن خیر فرزند او بزرگ شود و علم و حکمت بیاموزد خدایتعالی او را پسری ارزانی فرمود نام او

منوشلخ

نهاد چون بعمر ده سال رسید تمام علم و حکمت یاد گرفت و معنی آن دانست باری
منوشلخ رنجور شد و حال او دگرگون گردید ادریس بمشاهده تغییر حال او اندوهگین شد و بحضرت رب العزت
عرض کرد که الهی پسری که مرا ارزانی فرموده میخواهم که بدنیا ترا عبادت کند و خلق را علم و حکمت تعلیم نماید
همان ساعت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که اگر میخواهی که فرزند ترا جاوید
زنده دارم مرا هفتصد هزار بار تسبیح کن و آنگاه بدعا مشغول شو تا من او را حیات ابدی بخشم ادریس گفت
اگر بدعای من حیات ابدی ممکن است از برای خود دعا کنم جبرئیل گفت ترا اختیار است ادریس هفتصد هزار بار
تسبیح گفت و دعا کرد تا خدایتعالی دعای او اجابت فرمود و او را بمیرانید و باز در حال زنده کرد و حیات ابدی بخشید
و بحکم وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا بر آسمان برداشت و او هنوز زنده است و خواهد بود و منوشلخ را خدایتعالی صحت بخشید
و بعد از رفتن پدر بسوی آسمان بجای او بنشست و بتمشیت مهمات خلائق پرداخت و او را
فرزندان بسیار شدند چنانکه عدد ایشان از حد بگذشت چون عمرش بهفتصد سال رسید پسری از و بوجود آمد او را

لمک

نام نهاد و بتعلیم و تربیتش سعی بلیغ فرمود و ولیعهد خود گردانید و بعد از آن نود سال
دیگر بزیست و بدار آخرت شتافت پس لمک بن منوشلخ بجای او بنشست و مردمان را بتوحید و عبادت حق
دعوت میکرد و از بت پرستی باز میداشت چون عمرش بهفتصد و هشتاد و دو سال رسید از دنیا رحلت فرمود

نوح

که پسر او بود بجایش متمکن شد از عبد الله بن عباس روایت است که چون عمر او بچهارصد و
هشتاد سال رسید حق تعالی او را برسالت برگزید و بهدایت خلق مامور شد صد و بیست سال خلق را بحق دعوت
کرد و در مدت دراز زیاده از هشتاد تن بر او ایمان نیاوردند و در اذیت و آزار او مبالغه نمودند و او را از شهر بدر
کردند و مخالفت و عداوت آن قوم با نوح علیه السلام بحدی رسید که هر فرزندی که بحد تمیز رسیدی پدر و
مادر او را پیش نوح آوردندی و گفتندی که این مرد دروغگو جادوگر است زنهار بدو گرویده نشوی و باقوال او التفات

نکنی چون نوح علیه السلام از تمرد و طغیان اهل کفر و عصیان بتنگ آمد پس بخدای عز و جل بنالید حق تعالی دعا
او را مستجاب کرد و فرمود که درخت ساج بنشان تا چون بزرگ شود من ایشان را هلاک گردانم نوح علیه السلام بنشاند
و حق تعالی مدت چهل سال از عذاب خود ایشان را مهلت داد و چه درخت ساج بچهل سال تمام شود پس درختان بنشاند
و آن قوم را از قهر یزدانی و نزول بلای آسمانی خبر داد چون درختان بزرگ شدند ایزد تعالی بدو وحی کرد
که آن درختان را ببرد و از آن کشتی تیار کند نوح علیه السلام بفرمان خدای تعالی بساختن کشتی مشغول شد
تا کشتی تیار شد گویند که آن کشتی بدرازی هزار و دویست ارش و به پهنا شصت ارش و سه طبقه بود طبقهٔ زیرین
برای چارپایان و طبقهٔ اوسط برای آدمیان و طبقهٔ اعلی برای مرغان چون نوح دانست که غضب الهی عنقریب
نازل میشود در کشتی نشست و فرمود تا فرزندان او و جمعی که بدو ایمان آورده بودند در کشتی نشستند و زن او
با یک پسر که نام او کنعان بود و بقولی برطاطل و بقولی یام با او مخالفت کردند و بکشتی نرفتند پس آب از آسمان
باریدن و از زیر زمین جوشیدن گرفت و کشتی بر سر آب بایستاد و چندان آب بلند شد که از سر کوه های بلند در گذشت
جمله جانوران روی زمین غریق بحر فنا شدند بعد شش ماه طغیانی آب فرو نشست و بتاریخ دهم محرم کشتی بر سر کوه جودی
بایستاد نوح با هشتاد تن از کشتی فرود آمد و آنجا دیهی ساخت که آن را قریة الثمانین خوانند و گویند اول دیهی که در
جهان ساخته شد آن بود و از آن هشتاد تن که بکشتی نشسته بودند سه تن پسر نوح بودند و باقی از اولاد شیث علیه السلام
و در بعضی از کتب تواریخ چنانست که آن گروه نیز که با نوح در کشتی بودند بعد از طوفان وفات یافتند و نوح با این سه پسر
بماند و بعد از طوفان انتساب بنی آدم با نوح علیه السلام است ازین جهت او را آدم ثانی گویند و او بعد از طوفان
دویست و پنجاه سال زنده ماند و بقولی سه صد و پنجاه سال و بقولی شصت سال و بعد طوفان در مدت چهل سال جهان آبادان شد و عمر او
بروایتی هزار و چهار صد و پنجاه و بروایتی هزار و دویست سال بود و بعد از نوح ملوک فارس پیدا آمدند و در ملک حکمران شدند

هود علیه السلام پسر صالح بن ارفخشد بن سام بن نوح بود و از نوح تا هود پیغمبری دیگر نبوده حق تعالی او را
بقوم عاد فرستاد که ایشان همه بت پرست بودند هود علیه السلام ایشان را بعبادت حق تعالی دعوت کرد ایشان بقول
او التفات نکردند و بر کفر و طغیان و ضلالت و عصیان اصرار نمودند پس آتش قهر الهی باشتعال در آمد هود را حکم الهی رسید
که با جماعتی که با او گرویده بودند از آن قوم علیحده شد حق تعالی بادی سرد بر سر قوم عاد فرستاد تا همه آن قوم هلاک
شدند بعد از آن هود علیه السلام بیست و هفت سال حق تعالی را عبادت کرد مدت عمر او چهار صد و شصت سال بود
و بقولی دیگر صد و پنجاه سال و در مکه معظمه بدار البقا شتافت و بعد از هود علیه السلام تا صالح علیه السلام پیغمبر دیگر نبوده

صالح علیه السلام از قوم ثمود بود حق تعالی او را به پیغمبری فرستاد و او قوم ثمود را بعبادت حق تعالی دعوت
اما آن قوم بد و التفات نکردند و بسخن او رجوع ننمودند صالح علیه السلام ایشان را بآمدن عذاب الهی تهدید

کرد

گردد هیچ سود نبخشید عاقبة الامر آنقوم مثل قوم عاد مبتلای غضب الهی شده همگنان بیکبارگی هلاک شدند مدت عمر صالح دویست وهشتاد سال بود وبقولی چهارصد سال وبقولی پنجاه وهشت سال واز هود تا صالح پانصد سال بود وبعد از صالح پیغمبری که بهدایت خلق مشغول شد

ابراهیم علیه السلام بود

واو در عهد نمرود بوجود آمد گویند کاهنان نمرود را خبر داده بودند که درین سال کودکی که زوال سلطنت تو بدست او باشد بوجود آید نمرود حکم کرد که هر فرزند نرینه که دران سال بوجود آید هلاک کنند چون ابراهیم بوجود آمد مادرش از ترس نمرود او را در مغارهٔ پنهان کرد که بسبب ظلمت وتاریکی هرگز کسی بدانجا نرفتی مادرش هر روز یک نوبت درانجا رفتی واو را شیر دادی چون دو ساله شد مادرش هر هفته یک نوبت جهت او طعام وشراب بردی وتاکید کردی که زینهار ازین مغاره بیرون نیایی تا نمرود ترا ومارا هلاک نکند چون عمر ابراهیم بدوازده سال رسید روزی مادرش پیش او آمد ابراهیم از وی پرسید که ای مادر خداوند من کیست مادر گفت پدرت ابراهیم گفت خداوند پدرم کیست گفت نمرود گفت خداوند نمرود کیست مادرش گفت او را خداوند نیست چون ابراهیم مدتی دران مغاره بسر برد روزی بخاطرش گذشت که تا بکی درینجا باشم وقت آنست که بیرون روم و پروردگار خود را طلب کنم وبعبادت او مشغول باشم او درین اندیشه بود که مادر و پدرش در آمدند واو را ازانجا بیرون بردند چون او از غار بیرون آمد وقت شب بود ستارهٔ دید روشن بطریق فرض واستدلال گفت اگر این ربوبیت را شاید باید که تغیر وزوال بدو راه نیابد چون بعد از زمانی ستاره ناپدید شد گفت اِنّی لا اُحِبُّ الآفِلِینَ یعنی بدرستیکه من دوست ندارم زوال پذیرندگان را چون پارهٔ از شب بگذشت ماه درخشان برآمد ابراهیم مشغول ماه بود تا آنکه خورشید جهان افروز روشن شد ونور ماه از پرتو ضیای او در حجاب رفت ابراهیم بقیاس خود خورشید عالم افروز را خالق اکبر پنداشت چون او نیز رو بزوال آورد گمان ربوبیت که بر و داشت از دل بدر کرد پس ابراهیم بعبادت حق تعالی مشغول شد وآزر را که عم مادر او بود از بت پرستی منع میکرد تا چند کرت میان او وآزر مناظره رو داد آخر الامر آزر گفت من بسخن تو از معبودان خود برنگردیم واز آنچه تو میگویی اگر خود را امتناع ننمایی ترا سنگسار کنیم ابراهیم چون دید که نصیحت او دران مردم اثر نمیکند از میان ایشان بیرون رفت وهفت سال بکوه وبیابان میگردید مادرش در دشت ودر بفراق او میگریست آزر از گریه وزاری مادرش متأثر شده جمعی را بطلب ابراهیم فرستاد تا او را بخانه آوردند ابراهیم باز بر نهج سابق نکوهش بتان میکرد روزی خلق شهر بواسطهٔ عیدی که ایشان را بود بصحرا بیرون رفتند ابراهیم خود را بیمار ساخت واز راه برگردید وتبری برداشت ودر بتخانه رفت وهمه بتان را بشکست وخراب کرد مگر بت بزرگ را گذاشت وتبر برگردن او نهاد واز انجا بیرون آمد خلق چون از صحرا باز گشتند وبه بتخانه در آمدند وآن حال مشاهده کردند در تفحص وجستجوی آن شدند که این کار که کرده باشد یکی از ایشان گفت ابراهیم پیوسته بتان را نکوهش کردی امروز بهانه کرد که رنجورم واز راه برگردید همانا این کار او کرده باشد پس آنقوم بدر سرای نمرود رفتند وصورتحال عرض کردند نمرود گفت پیش از آنکه

من گناه بر وی ثابت کنم او را عذاب نکنم او را مع گواه حاضر کنند ابراهیم را حاضر کردند یکی از ایشان گواهی داد که این کار ابراهیم
کرده است نمرود گفت من بیک گواه حکم نکنم آخر الامر از ابراهیم پرسیدند که این کار با معبودان ما که کرده ابراهیم گفت
شاید بزرگترین بتان شما این کار کرده باشد پس بپرسید از بتان خود آیا باشد که آنها حقیقت حال را بگویند چون
ابراهیم این سخن بگفت مردم در ترود افتادند و اکثر کسان از بت پرستی اباء و انکار آوردند نمرود بپرسید و گفت شما
بیک سخن از دین خود برمیگردید من او را اکنون بسوزانم بفرمود تا هیزم بسیار جمع کردند و آتش دران هیزم زدند
چون شعلهٔ آتش بلند شد از شدت حرارت هیچکس را یارای آن نماند که نزدیک آن آتش سوزان رود دران وقت ابلیس لعین
بشکل پیری بیامد و ایشان را ساختن منجنیق بیاموخت تا ابراهیم را در منجنیق نهادند و دران آتش انداختند حق تعالی
با آتش امر کرد تا سرد شد و هیچ مضرت با ابراهیم نرسانید بعد از چند روز چون آتش فرونشست خلائق شهر بتفرج بیرون رفتند
ابراهیم را دیدند در میان سبزه و ریاحین نشسته نمرود را ازین حال خبر کردند نمرود ابراهیم را طلبیداشت و گفت ای ابراهیم
آتش ترا نسوخت گفت آتش در فرمان خدای من است تا او فرمان ندهد نسوزاند نمرود گفت پس خدای تو سزاوار است
که او را بپرستند این بگفت و خواست که با ابراهیم اعتقاد آرد و با و گرویده شود جمعی به نمرود گفتند که قبیلهٔ ابراهیم
آتش پرست اند آتش برای خاطر ایشان او را نسوخت نمرود گفت پس تدبیر او چیست ایشان گفتند از آتش پرستان تدبیر اینمعنی
باید جست بعضی گویند که آزر تا آنوقت زنده بود نمرود آزر را با جمعی از آتش پرستان طلبیداشت و در باب هلاک ابراهیم
با ایشان مشورت کرد ایشان گفتند او را بدود هلاک باید کرد نمرود بفرمود تا چاهی را پر از کاه کردند و آتش دران
زدند و ابراهیم را دران چاه انداختند آزر دران چاه نظر میکرد ناگاه شعله از ان چاه برآمد و در ریش او درگرفت و او را
بسوزانید تا قوم او بدانند که اگر آتش حرمت آتش پرستان داشتی آزر را نسوزانیدی بعد از ان بادی عظیم دران چاه
برخاست و خس و خاشاک از انجا برداشته در روی آنقوم می پاشید تا هر که آن کاه در دیده بود نابینا شد و ابراهیم
بسلامت از انجا بیرون آمد و چند نوبت دیگر میان نمرود و ابراهیم مناظره و مطارحه واقع شد عاقبة الامر نمرود لشکر کشید
و بصحرا بیرون رفت و ابراهیم را گفت خدای خود را بگوی تا با لشکر خود بیاید و با من مصاف کند ایزد تعالی و تقدس
پشه را که ضعیف ترین مخلوقات است امر کرد تا چندان بدان صحرا جمع شدند که هوا تاریک شد و بسیاری از لشکریان او را تباه
کردند و یکی از ان جمله در بینی نمرود رفت و در مغز او قرار گرفت و مدتی او را معذب داشت تا هلاک شد و ابراهیم علیه السلام را
زنی بود ساره نام او را فرزند نمیشد کنیزکی داشت هاجر نام با ابراهیم بخشید تا مر خدایتعالی او را فرزندی دهد چون هاجر
به **اسمعیل ع** بارور شد خدایتعالی ساره را باسحاق بشارت داد و ابراهیم بآخر عمر در ملک شام قرار
گرفته بود پس از چندی هاجر را و فرزندانیکه با او بود و از رشک ساره بمکه آورد و آنجا خانهٔ کعبه بنا کرد و اسمعیل بنا برانکه
فرزند او بین بود و نور خاتم النبیین ص در جبین او ظاهر بود و ابراهیم او را بسیار دوست میداشت جناب باری تعالی

بکمال عنایت خود چون ابراهیم را بفحوای «وَاتَّخَذَ اللّٰهُ اِبْرٰهِیْمَ خَلِیْلًا» بشرف خلت مشرف فرمود با و خطاب کرد که اگر در محبت ما صادقی اسمعیل را قربان کن ابراهیم بکمال صدق بقربانی اسمعیل مشغول شد که درینوقت حق تعالی گوسپندی از بهشت بفدیه فرستاد و قربانی اسمعیل را قبول فرمود و ابراهیم شکر خدا تعالی بجا آورد و اسمعیل را با هاجر در مکه بگذاشت و خود بملک شام رفت و هر سال بموسم حج بمکه می آمد و بمناسک حج قیام می نمود و خلق آن دیار همه بملت او بودند چون

	عمر او بصد و بیست سال رسید و بقولی صد و شصت سال	

اسحاق

را در شام خلیفه کرد و وصی خود ساخت و اسمعیل را در ملک حجاز و خود بعالم بقا انتقال فرمود عمر اسحاق صد و هشتاد و نه سال بود و تمام خلائق دیار مصر و شام و حجاز در فرمان ایشان بودند و در دین بایشان اقتدا می نمودند

لوط علیه السلام

ابن عم ابراهیم بود و در آن وقت از و پرهیزگارتری نبود حق تعالی او را برسالت مامور فرمود گویند در زمین کرمان هفت شهر بود و ساکنان آنجا همه بلواطت مشغول بودند حق تعالی لوط را بر سر آن قوم فرستاد تا ایشان را از آن نهی منکر باز دارد لوط بایشان گفت ازین کار باز آیید و از عذاب خدا بترسید که پیش از شما هیچ کس چنین کار نکرده آن قوم اصلا به پند و نصیحت او گوش ننهادند و بسخن او التفات نکردند تا آنکه لوط را مدت بیست سال یا سی و هفت سال بنصایح بگذشت و هیچ در آن قوم اثری پدید نیامد عاقبة الامر بر ایشان نفرین کرد و از خدا تعالی برای آن قوم استدعای عذاب نمود حق تعالی دعای او را اجابت کرد و چهار فرشته را بصورت هرچه خوبتر فرستاد تا آن شهرها مع تمام شهریان خراب کردند و بجز لوط و فرزندان او همه هلاک شدند و بعد ازین واقعه و هفت سال دیگر بعبادت الهی زندگانی کرد بجوار رحمت الهی پیوست

یعقوب علیه السلام

بنا بر آنکه عبادت حق بسیار کردی او را اسرائیل گفتندی یعنی بندهٔ خدا و مادرش دختر لوط بود یعقوب و عیص هر دو پسران اسحاق علیه السلام بودند و قول صحیح تر آنست که او در حیات ابراهیم بوجود آمد و بعضی گویند عیص از یعقوب بسال بزرگتر بود و قوت و شوکت هرچه تمامتر داشت اسحاق میخواست که نبوت و بادشاهی در خاندان عیص باشد و اسحاق نابینا شده بود روزی یعقوب و عیص را نزد خود طلب داشت و گفت مرا کباب گرم و لطیف از گوشت آهو آرزوست هر که از شما زودتر پیش من حاضر کند او را دعا کنم تا حق تعالی نبوت و ملک بدو ارزانی فرماید عیص چون این سخن بشنید شاد شد و بقصد صید آهو بصحرا رفت یعقوب اندیشید که اگر بصید رود عیص از وی قوی تر است او اول خواهد آورد پس خود بصحرا رفت و از رمهٔ گوسپندان بره را ذبح کرد و آنرا کباب کرده پیش اسحاق برد و بنهاد و هیچ سخن نگفت اسحاق را چون بوی کباب بدماغ رسید پنداشت که عیص آورده دعا کرد تا حق تعالی پیغمبری و بادشاهی بکسیکه اول کباب نزد او آورده عنایت فرماید و از آن کباب چیزی تناول فرمود بعد از آن عیص زحمت بسیار کشیده آهوی صید کرد و آنرا بریان کرده پیش پدر آورد اسحاق پرسید این کباب که آورده عیص گفت که من آورده ام اسحاق گفت آنچه آرزوی تو بود حق تعالی آن نصیب یعقوب کرد عیص چون بر حیلهٔ یعقوب واقف شد کینهٔ وی در دل گرفت و یعقوب پیوسته از و

ترسان می بود تا از عنایات الٰهی کار یعقوب روز بروز بلندی گرفت و فرزندان او بسیار شدند
و ملک و نبوت بر اولاد یعقوب مقرر گشت و یعقوب را دوازده پسر بودند از انجمله

یوسف را دوست تر میداشت و پیوسته او را علم و حکمت می آموخت و چون گوسپندان را
بر فرزندان قسمت کرد هر پسری را سه هزار گوسپند داد و یوسف را شش هزار ایشان بدین سبب بدو رشک بردند و کینهٔ او در دل
گرفتند شبی یوسف بخواب دید که یازده ستارگان با آفتاب و ماهتاب او را سجده کردند صبح این خواب را به پدر عرض کرد
یعقوب شاد شد و او را به پیغمبری و پادشاهی بشارت داد و گفت این خواب را با هیچکس مگوی برادران او ازین خواب
آگاه شدند و کینهٔ ایشان زیاده تر گشت پیوسته در تدبیر او بودند تا بوجهی که مشهور است او را از پدر درخواست کردند و
بعزم تیر انداختن بصحرا رفتند و در قتل او مشورت کردند و آخر الامر بصلاح همدیگر او را در چاه انداختند و جامهٔ او را بخون آلوده
کرده پیش پدر آوردند و گفتند که گرگ یوسف را برده یعقوب پنداشت که سخن ایشان دروغ است اما هیچ تدبیر نداشت
شب و روز میگریست القصه قافلهٔ کاروانی بسر آن چاه رسید و یوسف را از چاه برآوردند و بملک مصر بردند و بدست عزیز مصر
فروختند زلیخا که زن عزیز مصر بود شیفتهٔ جمال باکمال او شد و مدتی در عشق او مبتلا ماند و آخر الامر سلطنت ملک مصر بر یوسف
علیه السلام مسلم شد زلیخا بعقد نکاح وی درآمد و حلم و کرم او بحدی بود که با همه جفاها که از برادران خود دیده بود چون بدو رسیدند بانواع
لطف و مراعات با ایشان پیش آمد و باحسان فراوان بنواخت و عمر یوسف علیه السلام صد و بیست سال بود

ایوب علیه السلام در عهد یعقوب علیه السلام بود و دختر یعقوب لیا نام زن او بود روزی ایوب را گفت سبب
چیست که حق تعالی ترا چندین نعمتها ارزانی فرموده ایوب گفت بسبب کثرت شکر و عبادت چون عبادت خود را در مقابلهٔ نعمای
الٰهی شمار کرد ایزد تقدس و تعالی او را بانواع مصیبت و بلا مبتلا گردانید تا کسی بکثرت طاعت و عبادت اعتماد نکند و بدان ننازد
چه باری تعالی از همه بی نیاز است و بعضی گفته اند که حق تعالی با ابلیس خطاب فرمود که ایوب مرا این همه شکر و عبادت
میکند و تسبیح که فرمودم نافرمانی کردی ابلیس گفت ایوب ترا چون شکر نگوید که او را بانواع نعمت مخصوص فرمودهٔ پس
حق تعالی جهت الزام ابلیس آن همه رنج و اذیت با ایوب داد و همچنان شکر و صبر میکرد تا کار بجائی رسید
که زبان او نیز از شکر گفتن باز ماند آنگاه بحضرت الٰهی بنالید پس دریای رحمت الٰهی بجوش آمد
و همه رنج و زحمت او دور کرد و بیشتر از پیشتر نعمت و دولتش ارزانی فرمود عمر او صد و چهل و شش سال بود

یونس علیه السلام حق تعالی او را بزمین بابل فرستاد تا خلق را دعوت کند مدت هفت سال ایشان را براه
حق دعوت کرد اصلا بسوی او التفات نمودند چون از ایشان بستوه آمد دعا کرد که تا حق تعالی
بران قوم عذاب فرستد همین که حق تعالی بآمدن عذاب بر آن قوم وعده کرد یونس از میان ایشان بیرون
رفت هرگاه عذاب الٰهی بر آن قوم نازل شد ایشان یونس را طلب داشتند تا از معصیت توبه کنند

اورا

او را نیافتند ایشان با خود با بر درِ حق نالیدند و از گناه و نافرمانی توبه کردند حق تعالی عذاب را از سر ایشان برداشت و یونس ع از میان آن قوم گریخته بلب دریا آمد و بکشتی نشست و از کشتی بشکم ماهی در افتاد و بروایتی سه روز یا هفت روز و بقولی چهل روز در شکم ماهی ماند پس ماهی بحکم الهی یونس را بلب دریا انداخت چون یونس از دریا بشهر رسید همه خلق بدو گرویدند و برو ایمان آوردند و شریعت او اختیار کردند عمر او صد و هفتاد سال بود

موسی و هارون علیهما السلام هر دو برادران اند و اعظم پیغمبران و اکابر مقربان حضرت یزدان پدر ایشان عمران بن قاهت بن لاوی بن یعقوب بود و هارون یکسال یا دو سال علی اختلاف الاقوال از موسی بزرگتر بود و موسی ع در وادی ایمن بدرجات عالیات نبوت فائز شد و بهدایت قبطیان مبعوث گردید و هارون بفرمان الهی دران امر عظیم با وی شریک و سهیم شد القصه موسی علیه السلام از وادی ایمن بمصر تشریف برده و در انجا با هارون ملاقی شده هر دو برادر باتفاق یکدیگر مدت بست سال فرعون و اتباع او را بوحدانیت حق سبحانه تعالی دعوت فرمودند و آیات باهره و معجزات ظاهره بدیشان نمودند پس از انکه از ایمان فرعون و فرعونیان مایوس گشتند با تمام بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل عبور کردند و فرعون با سپاه خود از عقب ایشان اسپ در آب انداخت و با مجموع قوم خود غریق بحر فنا گردید عمر شریف موسی علیه السلام صد و بست سال و عمر هارون صد و سی سال بود و بعد از ایشان هجده تن از فرزندان هارون که آخر ایشان اشنو بود و پسر شاول که او را طالوت خوانند بر بنی اسرائیل حاکم گردید مدت سلطنت ایشان پانصد سال بود

داود علیه السلام ایزد تقدس و تعالی او را بسه معجزه از دیگر انبیا ممتاز گردانیده بود یکی آواز خوش چنانکه هرگاه او بخواندن زبور مشغول گردیدی همه وحوش و طیور بشنیدن الحان او فراهم شدندی دوم آهن بدست او موم شدی سوم همت و قوت دل که از هیچ چیز نترسیدی داود را دوازده پسران بودند مگر سلیمان را که از همه کوچکتر بود ولیعهد گردانید مدت عمر داود صد سال بود

سلیمان علیه السلام چون بخلعت نبوت مشرف گشت از حق تعالی درخواست کرد که او را سلطنتی عطا فرماید که مثل آن در جهان نباشد حق تعالی دعای او مستجاب گردانید و هرچه ما تحت فلک قمر بود از جن و انس و وحوش و طیور و سائر مخلوقات مطیع فرمان او گردانید آورده اند که هر روز هفتصد کرور آرد گندم در مطبخ او صرف شدی و او بجز نان جو دیگر چیزی نخوردی و همه شب بعبادت مشغول بودی و او را تختی بود که طول و عرض آن چهار فرسنگ در چهار فرسنگ با تمام ارکان دولت بران تخت نشستی و باد را فرمودی تا آن تخت را برداشتی و بهر طرف که خواستی بردی عمر سلیمان هفتصد و دوازده سال بود و بعد از و فرزندان او نوزده تن بنی اسرائیل بادشاهی و حکمرانی کردند مدت سلطنت ایشان از ابتدای عهد داود علیه السلام تا متینا که آخر سلاطین نسل سلیمان

علیه السلام بود چهار صد و چهل و یکسال الحرب چون بخت نصر بر دیار شام و مصر مستولی شد و بیت المقدس را خراب کرد
و بنی اسرائیل را مستاصل گردانید و بسیاری از بنی اسرائیل به دیار و امصار متفرق شدند مدتی مدید ایشان را حاکمی
نبود تا بهمن بن اسفندیار حکومت ملک شام را از اولاد بخت نصر باز گرفت و دانیال پیغمبر را بر بیت المقدس حاکم گردانید
و بقولی دیگر بر دعا مردی که از نسل هارون پیغمبر برادر موسی علیه السلام بود حکومت آنجا را سپرد او بترمیم بیت المقدس
پرداخت بار دیگر زمانه با بنی اسرائیل مساعدت کرد و مدت دویست و شش سال حکومت بنی اسرائیل
در فرزندان آن قوم بماند تا آنکه دولت ایشان رو بزوال نهاد و جناب اقدس الهی
عیسی علیه السلام را برسالت فرستاد چون شریعت عیسی علیه السلام در بسیاری از احکام مخالف
شریعت موسی علیه السلام بود و پیش از ان هر پیغمبری که در بنی اسرائیل آمدی ایشان بشریعت موسی علیه السلام
هدایت فرمودی بنی اسرائیل بعیسی علیه السلام اعتقاد نیاوردند و معجزات او را از سحر و افسون پنداشتند و عاقبة
الامر پیش پادشاه آن عهد رفتند و گفتند عیسی عجب ساحری است که بقوت سحر هر کرا میخواهد میکشد و هر کرا میخواهد زنده میکند
مبادا که قصد تو کند و ملک از دست تو بیرون رود و پادشاه بخرافات ایشان فریفته شد و بهلاک عیسی معاون و مددکار
ایشان شد القصه جمعی از قوم بر در معبد عیسی رفتند و بایستادند و یکی را از یاران خود که سقوع و بقولی سطوس نام داشت باندرون
معبد فرستادند تا عیسی را بیرون کشد عیسی بر سر بام رفت الله تعالی او را بر آسمان برداشت آن شخص عیسی را اندرون
نیافته بیرون آمد و بایاران گفت که عیسی در اینجا نیست حق تعالی او را بصورت عیسی متمثل گردانیده بود ایشان گفتند
عیسی توئی او را بگرفتند و بردار کردند و عیسی هرگز بدنیا مشغول نشد باری جمعی بعیسی گفتند که برای تو خانه بنا کنیم عیسی گفت
خوب است اما جائیکه من بگویم گفتند چنانکه گوئی بعمل آریم عیسی ایشان را بجائیکه گذرگاه سیل بود برد و گفت اینجا خانه بسازید
گفتند این راه گذر سیل است خانه اینجا را بقائی نباشد عیسی گفت دنیا یکسر راه گذر سیل است و هیچ عاقل بر راه گذر سیل
خانه بنا نکند عیسی مدت سی سال در زمین بود و از انجمله سه سال و سه ماه و سه روز خلق را دعوت کرد و بعد از ان ایزد تقدس و تعالی
او را بآسمان برداشت و هنوز زنده است و در وقت ظهور حضرت صاحب الامر مهدی علیه السلام از آسمان فرود آید و دجال را
هلاک کند و بعد از رفتن عیسی بآسمان تا قریب پانصد سال و بقولی پانصد و شصت سال و بقولی شش
صد سال و بقولی چهار صد و شصت و هفت سال خلق مبتلای کفر و ضلالت ماند بعد از ان صولت
ظهور حضرت سرور کائنات مفخر موجودات رحمت عالمیان صفوت آدمیان تتمهٔ دور نبوت
احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در اقطار زمین و آسمان افتاد شرح حالات و ذکر معجزات آن
سرور کائنات در کتب مبسوطه بتشریح تمام نوشته اند درین مقام بتشریح و تصریح آن پرداختن از جمله متعذرات است
اما بجهت ادراک مبتدیان بایراد کلمه چند پرداخته میشود و در اشعار است که بیرون آمده شریعت مذهب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

بار ور شد در خواب دید که مرغی در گریبان او رفت و از دامنش بیرون آمد و بالای کعبه بایستاد و بهر دو بال گشود چنانکه بمشرق و مغرب
رسید آمنه از هیبت آن حالت بیدار شد و حضرت عبد الله را ازان خواب مطلع کرد عبد الله گفت من نیز امشب در خواب دیدم که نوری
از پیشانی من جدا شد و در میان مسجد الحرام و مسجد الاقصی بایستاد چنانکه از پرتو آن انوار همه سیارات و ثابتات محو شد
و نور آن بمشرق و مغرب عالم رسید ایشان هر دو پیش عبد المطلب آمدند و خوابهای خود برو عرض کردند عبد المطلب گفت
عجب حالتی است که من نیز امشب بخواب دیدم که درختی بر پشت من رسته که سر آن درخت بآسمان رسیده و شاخهای آن اطراف عالم را
فرا گرفته و همه اهل عالم دست بران درخت و شاخهای آن میزنند و من هر چند سعی کردم دست من بدان نرسید چون روز شد
عبد المطلب کاهنی را طلب داشت و خوابها برو عرض کرد او گفت شما را فرزندی بوجود آید که سلطنه کوس دولتش بمشرق
و مغرب عالم رسد و اهل عالم بدو هدایت یابند اما ایام دولت او ترا نصیب نشود پس عبد المطلب روز و شب در رعایت حال آمنه میکوشید
تا ایام ولادت نزدیک شد بر روایتی چنانست که آمنه بزیارت خانه کعبه رفته بود که همانجا وضع حمل شد و بر روایتی دیگر آنکه عبد المطلب
بر در خانه کعبه نشسته بود و اکثری از قریش بخدمت او حاضر بودند ناگاه از چهار رکن کعبه آوازی برآمد که لقد جاءکم رسول من انفسکم
و بمجرد این آواز بتان همه سرنگون شدند و آتشکده پارس فرو شد ایشان ازین حالت در حیرت افتادند عبد المطلب و بخانه عبد الله کرد
چون بدر خانه رسید بشارت دادند که عبد الله را پسری بوجود آمده عبد المطلب بارتشا دمان شد و بفرمود تا بسیاری از گوسفندان و شتران
را قربان کردند و سائر اهل مکه را بدعوت بخواندند که هرگز در مکه کسی مثل آن دعوت نکرده بود و قول ابو معشر بلخی آنست که ولادت باسعادت
آنحضرت ص روز آدینه بود بوقت طلوع آفتاب بطالع میزان هفتم ربیع الاول و بر روایتی هفدهم ربیع الاول و بقول بنائی
روز دوشنبه بطالع جدی دوم ربیع الاول و بر روایتی دوازدهم ربیع الاول و عبد الله پدر آنحضرت پیش از ولادت او انتقال
فرموده بود و بر روایتی بعد از ولادت بچهار ده روز و بر روایتی بعد از هشت قرن و مدت هفت سال عبد المطلب متعهد آنحضرت ص مشغول
بود چون و بیمار شد و دانست که وقت انتقال او قریب رسیده ابوطالب پسر خود را بخواند و دران وقت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را
بر سینه خود نهاده بود و میگریست و میگفت که دریغا من ایام دولت ترا در نیافتم و او را با بوطالب سپرد و بنابر آنکه ابوطالب از همه فرزندان
او منعم تر بود و او و عبد الله هر دو از یک مادر بودند ابوطالب در تعهد و تربیت آنحضرت ص بدرجه غایت میکوشید چون عمر آنجناب
به بیست و پنج سال رسید خدیجه که بزرگترین زنان و بهترین ایشان بود بحباله ازدواج آنحضرت ص درآمد و چون عمر شریف آنحضرت
بچهل سال رسید بحکم ما ارسلناک الا کافة للناس بشیرا و نذیرا بکافه خلق مبعوث گشت و بعد از بعثت بده و نیم سال شب یکشنبه بیست و هفتم
رجب بروایت عبد الله بن عباس شب هفدهم رمضان از خانه ام هانی بمعراج رفت و مدت ده سال و بقولی یازده سال و بقولی سیزده سال
در مکه معظمه خلق را بحق دعوت فرمود و قریش در ایذای آنحضرت مبالغه میکردند و معجزات آنحضرت را بدروغ می داشتند چون ابوطالب
ازین جهان درگذشت و قبائل عرب بر قتل آنحضرت متفق شدند حق تعالی آنجناب را از مکر قریش خبر داد و بهجرت اشارت فرمود
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه رفت اهل مدینه با آنحضرت رجوع آوردند و بنصرت و مددگاری آنجناب قیام

نمودند آوازه رسالتش بمشرق و مغرب رسید و مکه و جزائر عرب و یمن و طائف و شام و غیر آن بلاد مفتوح گشت و با این همه تفاخر بفقر مینمود چنانکه خود فرموده الفقر فخری و آنجناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم دوازدهم ربیع الاول بسال یازدهم از هجرت از این جهان الی بنیاد دار المعاد انتقال فرموده مدت عمر شریف آنحضرت ۳ شصت سال بود و بروایتی شصت و ۳ سال و بروایتی شصت و پنج سال بود و میان اهل تواریخ در اکثر امور اختلافات فاحش واقع شده تمثیلاً اختلافات یک امر بیان میکنم در بعض تواریخ چنان است که عمر آدم علیه السلام هزار سال بود و میان آدم و نوح دو هزار و پانصد سال و از نوح تا ابراهیم هزار و پانصد سال و از ابراهیم تا موسی چهارصد و شصت سال و از موسی تا عیسی هزار و نه صد و سی و هفت سال و از عیسی تا ولادت آنحضرت چهارصد و هشتاد سال و برین قول از ابتدای عهد آدم علیه السلام تا حال که سن یکهزار و دو صد و شصت و دو هجری است نه هزار و یکصد و نود و نه سال گذشته و ابو الفتح ناصر بن محمد در جامع المعارف آورده که عمر آدم نهصد و سی سال بود و از وفات او تا طوفان نوح هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وفات نوح سه صد و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال و از ابراهیم تا موسی هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی یکهزار و صد سال و از عیسی تا حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم ششصد و بیست سال پس بقول مذکور از ابتدای عهد آدم تا اکنون نه هزار و هفتصد و دو سال گذشته و در تواریخ یهود چنان است که از آدم تا نوح یکهزار و پنجاه سال و از نوح تا ابراهیم هشتصد و نود و چهار سال و از ابراهیم تا موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهارصد و هشتاد سال و از سلیمان تا اسکندر پانصد و بیست و چهار سال و از اسکندر تا اکنون دو هزار و یکصد و شصت و هشت سال پس بقول ایشان از آدم تا اکنون شش هزار و پانصد و شصت و چهار سال باشد و در تاریخ خطائیان چنان است که از ابتدای عهد آدم تا اکنون هشتصد و شصت و سه قرن و نه هزار و هشتصد سال است و هرون بعقیده ایشان ده هزار سال است و الله اعلم بالصواب

فصل دوم در بیان مجملی از احوال ملوک ایران

راویان اخبار چنین روایت کرده اند که تخت و دیهیم پادشاهی از عهد کیومرث رواج یافته و او همیشه در کوهستان سکونت داشتی و از چرم حیوانات لباس ساختی و او را پسری بود سیامک نام دیوی با کیومرث دشمن بود بچه دیو از پدر رخصت خواسته با جمعی از دیوان بجنگ کیومرث آمد سیامک بجنگ دیو بچه برآمد و بمیدان جنگ کشته شد لشکر سیامک هزیمت خورده رو بفرار نهاده و نزد کیومرث رسیده از کشته شدن سیامک خبر داد کیومرث اندوهگین شد و تا یکسال مبتلای ماتم پسر ماند روزی آواز سروش بگوش او رسید که بار دیگر با دیو مقابله کن فتح و نصرت مر تراست کیومرث هوشنگ را که پسر سیامک بود با لشکر شایسته بجنگ دیو فرستاد از مدد غیبی دیو و دیو بچه هر دو از دست هوشنگ بقتل رسیدند و لشکر ایشان همه کشته شدند کیومرث مدت سی سال پادشاهی کرد بعد وفات او هوشنگ بر تخت نشست

ذکر پادشاهی هوشنگ

آتش از سنگ او برآورده و آتش را نور الهی پنداشته

قوم خود را بآتش پرستی دعوت کرد و دین آتش پرستی از عهد سلطنت او آغاز شد هنر آهنگری و پوشش سمور و سنجاب و قاقم و خورش انواع اطعمه او برآورد نشان داد و او پادشاه دادگر و عدل گستر بود مدت سلطنت او چهل سال پس از وفاتش طهمورث پسر او اورنگ آرای جهانبانی شد + + + + +

ذکر پادشاهی طهمورث

لباس از پشم پشمینه بعهد او تیار ساختند و باز و شاهین و سیاه‌گوش و دیگر جانوران شکاری را قاعده شکار آموختند طهمورث وزیری دانا داشت روزی وزیر دیوی را اسیر کرده پیش طهمورث آورد دیوان از قید شدن آن دیو غضبناک شدند و با لشکر دیوان بجنگ طهمورث آمدند دیو نام دیوی سردار دیوان بود چون هر دو لشکر مقابل شدند طهمورث گرزی بر سر دیو چنان زد که تمام دیوان زده دمار از نهاد ایشان برآمد و همه دیوان را دستگیر کرده حکم قتل فرمود دیوان عرض کردند که اگر جان بخشی شود تحفه عجیب پیشکش کنیم طهمورث امان داد دیوان دوات و قلم آورده طریق کتابت باو آموختند کتابت از عهد او بعالم شیوع یافته مدت سلطنت طهمورث سی سال بود بعد از وفات او جمشید پسرش پادشاه شد + + + +

ذکر سلطنت جمشید

جمشید بسیار دانا و عاقل بود زره و جوشن و تیغ و دیگر سلاح و پارچه ابریشم از فکر و تدبیر او بظهور آمد و هر جا که آب روان و زمین قابل زراعت دید ده و موضع و شهر آباد کرد و کار زراعت و کشتکار بعهد او رواج یافت و کشتی ساخت و بر روی آب انداخت تا مردمان براه آب از جائی بجائی نقل کنند و تختی مرصع تیار کرد اکثر بران تخت نشستی و دیوان تخت را بهوا بر دندی هر جا که او خواستی و سر سال را نوروز نام کرد و در هر نوروز نیکاه (?) جشن کردی مدت سلطنت او هفتصد سال بود و بمدت کمی مبتلای موت و مرض نشد باری غرور در چشمش جا داد و در دل جمشید آمد او زیر گفت که مثل من پادشاهی روی زمین نیست این حرف غرور و استکبار جناب الهی را پسند نیامد باعث زوال و تنفس (?) شد

ذکر سلطنت ضحاک

ضحاک پادشاه عرب بود که دو مار سیاه بهر دو کتف او پیدا شده بودند و غذای آن ماران مغز سر آدمی بود و قصه آن چنانست که روزی ابلیس بصورت مرد شریف پیش ضحاک آمد و بحکایات دلچسپ دلش را خرسند کرد و همنفس و رفیق ضحاک شد باری ابلیس ضحاک را بکشتن پدرش هدایت کرد تا آنکه ضحاک حسب هدایت ابلیس چاهی عمیق بپوشش (?) سر راه پدر درست کرد پدرش آخر شب همیشه ازان راه بعبادت خانه میرفت دران شب که ازان راه گذشت سرنگون بچاه افتاد و بمرد و ضحاک پادشاه شد بعد ازان ابلیس همیشه اطعمه لذیذ تیار کرده بضحاک میخورانید و دران زمان بجز نان و میوه و دیگر خوراک مردم نبود و ترکیب طعامهای لذیذ از ابلیس ظاهر شد روزی ابلیس بیضه مرغ پخته آورد ضحاک خورد و بسیار راضی شد گفت هرچه خواهی بدهم ابلیس گفت میخواهم که هر دو کتف شاه را بوسه دهم تا عزت من بنظر جهانیان بیفزاید شاه قبول کرد ابلیس بوسه داد و غائب شد فی الفور دو مار سیاه بهر دو کتف ضحاک سر برآوردند بعد ساعتی ابلیس بصورت طبیب نزد ضحاک آمد و گفت که اکنون زندگی تو محال است ضحاک عجز و انکسار درمیان آورد و گفت اگر مغز سر آدمی غذای ماران

کی به انجات باشد و روزی که مغز سر انسان بدیشان ندهی جگر تو خورند این بگفت و رخصت شد و این مکر ابلیس بهر آن بود که
نسل انسان کم شود مگر ندانست که الله تعالی حافظ نسل آدم است فی الجمله آوازهٔ ضحاک که ماران مردم خوار بهره و کتف
دارد بتمام عالم اشتهار یافت جمعی از ایرانیان از جمشید رو گردان شده از ایران نزد ضحاک
آمدند و رفیق او شدند ضحاک بر سر جمشید فوج کشی کرد و مظفر گشت و جمشید مضطر و سراسیمه
بصحرا از ایران بطرف زابلستان گریخت و سلطنت روی زمین بر ضحاک مسلم شد

ذکر آوارگی جمشید جمشید بزابلستان رسید و باقتضای مشیت یزدانی گورنگ نام دختر شاه زابل را بحبالهٔ نکاح
درآورد و چندی از تعب راه بیاسود و چون از خوف ضحاک اطمینان نداشت از بیم جان بطرف چین گریخت و در انجام
تاب اقامت نیاورده راه هندوستان گرفت و در اثنای راه بدست مردمان ضحاک که بجستجوی او سرگردان کوه و دشت
بودند گرفتار شد چون نزد ضحاک بردند او اشارت بقتلش فرمود تا خونش ریختند گورنگ دختر شاه زابلستان باستماع
خبر کشته شدنش یکماه با هزاران غم و الم زندگانی بسر کرده آخر تاب تحمل حزن و اندوه نیاورده خود را
بزهر کشت و از کشمکش رنج و الم برست ضحاک کم و بیش هزار سال سلطنت روی زمین کرد
و آخر الامر از دست فریدون که از نسل طهمورث بود بعوض خون جمشید بقتل رسید و سلطنت بفریدون منتقل گشت

ذکر سلطنت فریدون فریدون بادشاه دادگر و رعیت پرور بود رعیت از عدل و دادش چنان آسوده شدند
که در بجهای عهد سلطنت ضحاک را فراموش کردند از فریدون سه پسران بوجود آمدند سلم و تور و ایرج سلم را ملک روم
داد و تور را توران و ایرج را ایران هر دو برادران بر ایرج حسد بردند که بنسبت توران و روم ایران معمور و آبادان
است و بهمان کینه هر دو برادران ایرج را بکشتند فریدون ایرج را بسیار دوست داشت از کشته شدن او سخت اندوهگین گردید

در بیان پیدا شدن دختر ایرج ایرج را زنی حامله بود ماه آفرید نام از و دختری بوجود آمد
فریدون نامش پریچهر نهاد و چون جوان شد با پشنگ که پسر برادرش بود کتخدا ساخت پریچهر پسری آورد نامش منوچهر
گذاشتند هرگاه آن پسر جوان شد فریدون او را بتخت نشاند و تاج بادشاهی بر سرش نهاد منوچهر جوانی بود با کمال
صورت و معنی آراسته همه لشکر ایران او را سزاوار سلطنت دیده مطیع و فرمان پذیرش گردیدند و آخر الامر منوچهر
بانتقام خون پدر با سلم و تور جنگ کرده هر دو را بکشت و سلطنت روی زمین بر منوچهر مسلم شد و دین یزدان پرستی
رواج داد و خلق را از بادیهٔ ضلالت برآورده براه هدایت رهنمون شد و سام را مدار المهام سلطنت کرد

در بیان حال زال و رستم سام مدار المهام سلطنت منوچهر را پسری خوبروی پیدا شد اما مویهای او سفید بود
سام او را منحوس پنداشته بکوه البرز انداخت تا طعمهٔ دد و دام شود چون حافظ حقیقی نگهبانش بود سیمرغ که در آن
کوه آشیان داشت زال را بآشیان خود برده با بچگان خود پرورش کرد تا جوان شد شبی سام را در خواب شخصی

گفت

گفت کہ پسر تو زندہ است سام را خون محبت بجوش آمد بتلاش پسر بکوه البرز رفت و بملاقات پسر را از خدا مناجات
کرد و عایش قبول شد بفرمان الہی سیمرغ نزد سام آمد و حقیقت پرورش زال ہمہ بیان کرد و زال را بوی سپرد و چند
پر های خود بزال داد و گفت کہ ہرگاه ترا مشکلی پیش آید یکی از پرہای مرا بسوزانی فی الفور پیش تو حاضر شوم و در
حل مشکل سعی نمایم و بسام گفت کہ زال سزاوار سلطنت و جہانداریست او را منحوس و بدیمن مپندار پس سام و زال از
سیمرغ وداع شدند سام زال را روبروی منوچہر آورد اخترشناسان حاضر آمدند و خبر دادند کہ طالع زال بلند ست
و ہمہ پہلوانان روی زمین از و عاجز آیند و او بر ہمہ غالب باشد منوچہر زال را بسیار نعمتہا بخشید و بسام حکومت کابل
و زابل و ہند داد و رخصت کرد سام ہنرمندان ہر فن را بتعلیم و تربیت زال مامور فرمود و ملک زابلستان بزال سپرده بموجب
فرمان منوچہر بہ تسخیر ممالک بطرف مازندران رفت زال بعدل و داد ملک زابلستان را آباد و رعایا را آسوده و شاد
ساخت و رودابہ دختر مہراب را کہ از نسل ضحاک و حاکم ملک کابل بود بسلک ازدواج درآورد رودابہ حاملہ شد و ہنگام
وضع حمل چنان عسر ولادت او را روداد کہ قریب بہلاکت رسید زال فی الحال پر سیمرغ را آتش انداخت سیمرغ بر جناح استعجال
حاضر شد زال حقیقت حال را او درمیان نہاد سیمرغ گفت کہ تا پہلوی زن دریده نشود بچہ بیرون نخواہد آمد و این بچہ ایست کہ
پہلوانان و دیوان روی زمین از عہده برنخواہند شد زال گفت مبادا کہ اگر زن ہلاک شود من خود را ہلاک کنم سیمرغ
از صحرا گیاہی آورد و گفت اول زن را از شراب مدہوش کن بعد از آن پہلوی او دریده بچہ را بیرون کن و این گیاه
بر جراحت بمال کہ بطرفۃ العین اندمال پذیرد زال بموجب اشارت سیمرغ بعمل آورد چون رستم بوجود آمد ہمہ مردم قبیلہ زال
بدیدن او متعجب شدند نام او رستم نہادند و شبیہ او کہ با صورت سام مشابہ بود بر حریر کشیده نزد سام کہ در مازندران
مشغول جنگ بود فرستادند گویند کہ رستم بعد سہ روز از تولد بر اسپ سوار شد و گرز پدر بدست برداشت و چون
میل بطعام کرد ہر روز پنج گوسفند میخورد و چون جوان شد برای انتقام خون نریمان جد زال بالشکر عظیم بطرف کوہستان
رفت و با حاکم آنجا جنگ کرد آخر الامر رستم با پہلوانان خود بصورت تاجران نمک بر شتران بار کرده اندرون قلعہ رفت
و وقت شب اسلحہ کہ اندرون بارہای نمک پنہان داشت برآورده بالشکر قلعہ جنگ کرد و حاکم قلعہ و بسیاری از لشکریانش
را بکشت و مظفر گشت و تمام جواہرات و خزائن قلعہ بدست آورده قلعہ را مستاصل ساخت و با فتح و ظفر مراجعت کرد

بیان وفات منوچہر چون مدت سلطنت منوچہر بیکصد و بیست سال رسید او را از عالم غیب آگاہی دادند کہ
ایام عمر تو قلیل مانده منوچہر پسر خود نوذر را کہ تو در نام داشت بخواند و ملک و مال بدو تفویض کرد و گفت کہ من بدین خدا
بوده ام تو نیز ہمین دین و آیین اختیار کنی و دین موسی علیہ السلام را کہ پیغمبر وقت ست و فرعون را ہلاک کرده بدل
برگزینی و ہرگز خلاف آن نکنی و پسر پشنگ بجنگ تو خواہد آمد و ترا عاجز خواہد کرد در آن وقت از سام و زال و رستم مدد خواہی از آنہا
انواع مدد باولاد من خواہد رسید بعد چند روز منوچہر مبتلای مرض الموت شده جان بحق تسلیم کرد و نوذر بر اورنگ سلطنت متمکن گشت

ذکر پادشاهی تودر پسر منوچهر تودر چندگاه بنصایح پدر عمل کرد و آخر کار جور و ستم آغاز نهاد ایرانیان از جفای او ستوه آمدند و از و برگشتند و بنواحی و اطراف ملک نامها متضمن حال مظلومی نوشتند و مستدعی زوال دولت تودر شدند پشنگ والی ملک توران افراسیاب پسر خود را با شصت هزار سپاه بجنگ تودر فرستاد تودر با یکصد و چهل هزار سپاه ایران بجنگ افراسیاب آمد و با او عهد بر آشده گرفتار شد آخر الامر افراسیاب او را بقتل رسانید مدت سلطنت تودر هفت سال بعد از ان افراسیاب والی ایران شد

ذکر سلطنت افراسیاب افراسیاب چون بر سلطنت ایران دست یافت لشکری بیکران بطرف زابل و کابل فرستاد زال که فرمانروای زابل بود باتفاق مهراب والی کابل بعد جنگ های بسیار لشکر افراسیاب را شکست فاحش داد و زو پسر طهماسپ را که از نسل فریدون بود بسلطنت برداشت زو با سپاه فراوان بر سر ایران تاخت و اول ملک پارس را مسخر ساخت و بس از ان بر سر افراسیاب شتافت افراسیاب تاب مقابله او نیاورده روی همت از میدان جنگ برتافت و ایران را گذاشته راه ملک توران اختیار ساخت زو پادشاه ایران شد و تا پنج سال پادشاهی کرد وفات یافت گرشاسپ پسر او پادشاه

ذکر پادشاهی گرشاسپ گرشاسپ ده سال بود اما بتدبیر و هدایت زال مهمات سلطنت سرانجام می نمود پشنگ پادشاه توران باز افراسیاب را با لشکر عظیم بجنگ گرشاسپ فرستاد چون زال بعهد پیری رسیده بود و بسر انجام جنگ متعذر بوده در فکر آن شد که کسی را از نسل فریدون که جوان و پهلوان با هیبت و صولت و فکر و تدبیر باشد بدست آورده بر سلطنت ایران متمکن گرداند مردمان را بتفحص و تلاش هر طرف فرستاد جاسوسان خبر آوردند که جوانی کیقباد نام از نسل فریدون بکوه البرز استقامت دارد و سزاوار سلطنت ایران است زال رستم را طلب او فرستاد رستم کیقباد را بدست آورده بایران باز آمد زال و رستم باستصواب جمله امرای ایران کیقباد را بر تخت سلطنت نشاندند

ذکر پادشاهی کیقباد زال و رستم کیقباد را بر تخت سلطنت نشاندن و سامان جنگ مهیا گردانیده بجنگ افراسیاب روان شدند چون هر دو لشکر متقابل شدند از لشکر ایران قارن پسر کاوه آهنگر و از لشکر افراسیاب سماساس که هر دو پهلوان نامور بودند در میدان بجولان آمدند و هنرهای پهلوانی ظاهر کردند قارن بر سماساس غالب آمد و او را بکشت بعد از ان رستم از زال رخصت خواسته بمیدان رفت و افراسیاب را طلب کرد افراسیاب بغیر سلاح بجنگ رستم آمد رستم نیز سلاح از دست بینداخت افراسیاب چندانکه زور کرد که رستم را از بالای اسپ بر دارد نتوانست بر داشت و رستم دست بکمرش نهاده از بالا زین بر داشت و خواست که او را نزد کیقباد ببرد دوال کمر افراسیاب بگسست و بر زمین افتاد چون لشکریانش افراسیاب را بدینحال دیدند یکبارگی بر سر رستم حمله آوردند کیقباد نیز سواران را اشارت فرمود تا بکمک رستم شتافتند هر دو لشکر بجنگ و ستیز هنگامه رستخیز گرم کردند سپاه افراسیاب هزیمت یافت و لشکر ایران لوای فتح و ظفر برافراشت پشنگ پدر افراسیاب بتحریر صلحنامه بر کیقباد آشتی کرد و عهد و پیمان در میان آورد که تا آن کنار جیحون علاقه ایران باشد والیحق

جیحون حدود توران کیقباد برین عهود و مواثیق راضی شده بطرف ایران مراجعت کرد و تا مدت صد سال با عدل و داد
و دولت و اقبال پادشاهی کرد چون ایام زندگانی او بسر آمد کیکاوس پسر کلان را بر تخت سلطنت نشاند
و دیگر پسران را با طاعت و فرمان پذیری او هدایت کرده بعالم بقا شتافت +

ذکر سلطنت کیکاوس چون کاوس پادشاه شد بعدل و داد ملک را آباد کرد و خلق را دل شاد و تسخیر ملک مازندران
به پیش همت نهاد و لشکر شایسته آراسته بطرف مازندران رفت پادشاه مازندران بجنگ کاوس عاجز آمده ملتجی به
سفید دیو را که با دیوان بسیار مطیع و فرمان پذیرش بود کمک طلب کرد سفید دیو با جماعه دیوان آمده با کاوس جنگ
کرد و بسیاری از لشکر کاوس را بقتل رسانیده و باقی ماندگان را معه کاوس اسیر و دستگیر کرده بزندان نگاهداشت شاه
مازندران دوازده هزار دیوان را بحفاظت اسیران مامور ساخت کاوس پهلوانی را بطرف ایران نزد رستم و زال
فرستاد و از حال پر اختلال خود خبر داد چون فرستاده خبر بزال رسانید او بسیار اندوهگین شد و برای استخلاص کاوس
مدد از رستم خواست رستم بر رخش که نام اسپ او بود سوار شد و گرز سام بدست گرفت و دیگر اسلحه بر تن آراست و راه دیگر را
که کاوس از آن راه رفته بود گذاشته براه هفتخوان که عبارت از هفت منزل است و بهر منزل آفات عظیم بود روانه شده و در هر منزل
هر آفتی را دفع کرده بملک مازندران رسید و سفید دیو و دیگر دیوان را کشته کاوس را از بند وارهانید و بعد از آن رستم با شاه
مازندران جنگ کرده او را بقتل رسانید کاوس بفتح و فیروزی داخل شهر مازندران شد بسیار گنج و خزائن بدست آورد و حکومت
آنجا بیکی از پهلوانان خود داده روی عزیمت بسوی ایران کرد بهنگام مراجعت کاوس دختر شاه هاماوران را بعقد نکاح در آورد و چند
روزی چند مهمان پدر دختر شد شاه هاماوران روزی کاوس را غافل یافته بند کرد چون خبر بند شدن کاوس بملک ایران رسید
افراسیاب فرصت وقت مغتنم شمرده بایران آمد و بر تخت نشست رستم از بند شدن کاوس سراسیمه شده با لشکر بیکران بر سر
شاه هاماوران شتافت بعد جنگ بسیار شاه هاماوران عاجز آمده از رستم امان خواست و کاوس را از بند خلاص کرده حواله
رستم نمود رستم و کاوس با فتح و فیروزی روی عزیمت بسوی ایران کردند افراسیاب بجنگ کاوس لشکر آراست چون هر دو لشکر
مقابل شدند افراسیاب تاب حمله رستم نیاورده راه گریز اختیار ساخت و بملک توران رفت و کاوس بر سلطنت ایران مستقل گشت

ذکر پیدا شدن سهراب پسر رستم و کشته شدن او از دست رستم +

آورده اند که روزی رستم تنها بشکار رفت و صید را کباب کرده خورد و رخش را که نام اسپ او است برای چرا بصحرا سر داد
و خود بخواب رفت چند ترکان رخش را دزدیده بردند رستم بیدار شده رخش را ندید معلوم کرد که ترکان بدزدی بردند
بنشان پی رخش پیاده روان شد تا بشهر سمنگان که داخل حدود توران بود رسید پادشاه آن شهر ملاقات کرده حال گم شدن
رخش ظاهر کرد شاه سمنگان بسیار دلجوئی رستم کرده سامان مهمانی مهیا کرد و گفت خاطر جمع دار رخش را معه دزدان پیدا میکنم رستم
قبول کرد چون شب شد دختر شاه سمنگان که تهمینه نام داشت بی حجابانه نزد رستم آمد و گفت که اوصاف تو شنیده شیفته تو

شده ام و بجز تو دیگری را بجفت خود رضا ندارم و پدر من رضا باختیار من داده و خویشان امردمان من نزد پدر آورده اند و
بر باد یان سر کرده اگر تو مرا از پدرم خواستگاری کنی او قبول خواهد کرد روز دوم رستم از شاه سمنگان درخواست دختر کرد
او راضی شده عقد دختر با رستم بست رستم یک شب با تهمینه گذرانید رخصت خواست و بهنگام وداع مهره که از سام
نریمان اجداد رستم یادگار بود به تهمینه داد و گفت که اگر خدا تعالی ترا پسری دهد این مهره را ببازوی او و اگر دختر شود بگیسوی
او نگاه داری پس تهمینه رخش را طلب کرد تا حاضر آوردند رستم سوار شد و بدیار خود رفت بعد ایام معهود تهمینه پسر زائید شاه
سمنگان نام او سهراب نهاد چون ده ساله شد روزی از مادر پرسید که نام پدر من چیست او گفت که رستم است و بسیاری از
اوصاف رستم و آبا و اجداد او با پسر در میان نهاد سهراب گفت من کسی را نزد پدر بفرستم تا خبر من باو رساند مادرش گفت که زنهار
این کار مکن اگر رستم از حال تو خبردار خواهد شد ترا نزد خود خواهد طلبید و من بفراق تو هلاک خواهم شد و در مدت رستم نزد تهمینه
آدم فرستاده است که از حال پیدا شدن پسر یا دختر کرده بود و تهمینه سهراب را پنهان داشت و نفرستاده رستم گفت که مرا از رستم
هیچ پسر یا دختر بوجود نیامده فی الجمله چون سهراب جوان شد از مادر گفت که من بجنگ کاوس میروم و همه ملک ایران از کاوس
گرفته برستم پدر خود خواهم داد و او را پادشاه ایران خواهم کرد مردم بسیار با سهراب متفق شدند چون این خبر با فراسیاب رسید
بسیار خوشحال شد و سپاه فراوان بکمک سهراب مامور کرد و بسرداران لشکر خود تاکید کرد که زنهار سهراب را از نشان رستم آگاه
نکنید هرگاه رستم از دست سهراب کشته خواهد شد سهراب را بحیله و تزویر خواهیم کشت انگاه همه ملک ایران از آن من خواهد بود
القصه سهراب باتفاق لشکر افراسیاب عازم ایران شد درینوقت سهراب دوازده ساله بود کیکاوس نیز باتفاق رستم
با سپاه عظیم بجنگ سهراب روان شد چون تلاقی فئتین روداد سهراب ندانست که این رستم پدر من است و رستم ندانست که سهراب پسر
من است سهراب چون شیر ژیان بمیدان درآمد و مبارز طلب کرد طوس و گودرز و گیو و دیگر پهلوانان کاوس را از ضرب خوف
و هراس زهره مقاومت آب شد کسی را یارای آن نبود که بمقابله سهراب درآید ناگزیر رستم بمیدان درآمد و بلاحظه ترکیب و
هیئت سهراب حیران شد از صبح تا شام به تیر و شمشیر و گرز و سنان با هم درآویختند یکی بر دیگری غالب نیامد روز دوم باز
جنگ کردند رستم سهراب را بفن کشتی زیر آورد و فی الفور خنجر بران بر سینه اش زد که زخم کاری رسید و جگرش پاره شد
سهراب آه سرد از دل پر درد کشید و گفت که حیف صد حیف بآرزوی دیدن پدر آمده بودم و دیدار پدر نادیده جان دادم
رستم پرسید پدر تو چه نام دارد سهراب گفت رستم و مادر من دختر شاه سمنگان است رستم چون این سخن شنید جهان در چشم او تاریک
شد و بیهوش بر زمین افتاد چون بهوش آمد از سهراب گفت که نشان رستم چه داری گفت مادر من مهره در بازوی من
بسته است آن مهره یادگار رستم است چون رستم مهره را دید بشناخت گفت رستم بد روزگار منم هیچ پدر پسر را بیگناه نکشته
اکنون زندگی بر من حرام است خواست که خود را هلاک کند سهراب گفت که من چون خود را اجل کردم مشیت الهی همچنین بود که از دست
پدر کشته شوم تو خود را مکش و گریه و زاری مکن و پدر را وصیت کرد که من بملک ترکان پیدا شدم و پرورش یافتم حقوق ترکان

بزرگی

بهمین سبب باید که دیگر با ما ترکان جنگ نکنی و ایشان را بیازاری رستم قبول کرد و سهراب جان بحق تسلیم نمود غریو از نهاد قبائل رستم برآمد فی الجمله کیکاوس بموجب التماس رستم با افراسیاب صلح کرده هومان را که سردار لشکر افراسیاب بود بجانب توران رخصت کرد و خود بایران مراجعت نمود رستم تابوت سهراب را بزابلستان برد همه قبائل رستم بتابوت سهراب گرد آمدند و رختهای نیلگون در بر کردند تهمینه مادر سهراب چون برین واقعه خبر یافت از فور غم و الم آتشی افروخت میخواست که خود را بآتش اندازد و زنده بسوزد عزیزانش بصد جهد و تدبیر تهمینه را ازین اراده باز داشتند تهمینه با دل پر درد و خاطر اندوهگین از شهر سمنگان بزابلستان با قبائل رستم بماتم سهراب شریک گشت

ذکر سیاوش پسر کیکاوس و کشته شدن او

کاوس را پسری بود سیاوش نام بحسن صورت و کمال معنی موصوف فنون پهلوانی و قواعد جهانبانی از رستم تعلیم یافته بود و در مشکوی کاوس زنی بود سوداوه نام شیفته حسن و جمال سیاوش شده بلطائف الحیل از کاوس اجازت خواسته روزی او را بخانه خود طلب داشت و ازو کام دل آرزو کرد سیاوش ازین امر قبیح پهلو تهی کرد سوداوه خشمگین شده تهمت بر دامان سیاوش بست و از کاوس گفت که من او را بشفقت مادرانه نزد خود طلبیده داشتم او به بیباکی دست بدامنم انداخت و قصد بی ناموسی ساخت بهزار تردد و تلاش عصمت خود از دست او نگاه داشتم کاوس برهم شد و حقیقت حال از سیاوش استفسار کرد او آنچه گذشته بود بیان کرد کاوس آتشی افروخت و سیاوش را گفت که اگر بقول خود صادق هستی درین آتش سوزان برو سیاوش بی دغدغه بآتش رفت و ساعتی توقف کرد و بسلامت برآمد کاوس از سیاوش خجل شد و مکر سوداوه بر وی منکشف گشت درین اثنا بکاوس خبر رسید که افراسیاب باز بعزم ایران سپاه فراهم میکند سیاوش که از سوداوه اندیشها داشت از خدا میخواست که از پیش او دور باشد تا بار دیگر ببلای تهمت سوداوه مبتلا نشود از کاوس اجازت خواست که اگر مرا باتفاق رستم بجنگ افراسیاب مامور فرماید خدمت های شایسته بتقدیم رسانم کاوس قبول کرد و رستم را با سپاه بیکران همراه سیاوش کرد و رخصت فرمود سیاوش بلخ را که از ترکان بود فتح کرد و عزم توران نمود افراسیاب از سیاوش متوهم شده پیام صلح فرستاد و همه شرائط سیاوش قبول کرد سیاوش بکاوس نوشت که افراسیاب از فتح بلخ مخوف گردیده دیگر اراده جنگ ندارد و پیام صلح بموجب شرائط من فرستاد من بصلح راضی شده ام تو هم صلح اختیار کن کاوس چون دریافت حرف صلح از سیاوش برهم شده او را بایران طلب داشت و طوس را که یکی از پهلوانان ایران بود بمهم افراسیاب بسوی بلخ مامور کرد سیاوش رفتن ایران برای خود مصلحت ندیده همه دولت حشمت در بلخ گذاشته جریده با سه صد سواران بتوران رفت افراسیاب با همه نامداران باستقبال سیاوش برآمد و بعزت و احترامش کرد و بفرزندی برگزید و پس از چندگاه فرنگیس دختر خود را با او منعقد ساخته ملک چین بوی بخشید سیاوش با فرنگیس بچین رفت کاوس چون دریافت که سیاوش بتوران رفت آه سرد از دل پر درد برکشید و بسیار ملول و غمگین شد و فرستادن طوس بجنگ افراسیاب ملتوی داشته لشکر خود را از بلخ بایران طلبید اشت رستم بسبب سیاوش از کاوس آزرده و رخصت

بطرف سیستان رفت پس چندگاه افراسیاب گرسیوز را که دختر کلان او بنکاحش بود با تحف و هدایا نزد سیاوش
فرستاد گرسیوز را از سیاوش عداوت پنهانی در دل داشت چون از چین بتوران رفت پیش افراسیاب شکایت سیاوش بسیار کرد
و گفت که او داعیه جنگ با تو دارد افراسیاب گفت چگونه اعتبار کنم گرسیوز گفت که او را نزد خود طلب کن اگر او نیاید بدانکه
سخن من درست است افراسیاب بار دیگر گرسیوز را بطلب سیاوش فرستاد سیاوش به رفتن توران آماده شد گرسیوز
حیله انگیخت و گفت که تو هرگز قصد توران مکن افراسیاب ترا خواهد کشت سیاوش بدام فریب گرسیوز افتاده افراسیاب را
نوشت که دختر تو فرنگیس مریض است به تیمار او مصروفم بعد چند روز بخدمت خواهم رسید گرسیوز نامه سیاوش
با فراسیاب رسانید و گفت که او هرگز نزد تو نخواهد آمد بسامان جنگ مصروف است افراسیاب گفته گرسیوز را قرین صدق
انگاشته لشکر بر سر سیاوش گماشت گرسیوز را سردار لشکر ساخت چون بسیاوش خبر رسید که افراسیاب لشکر بر سرش
فرستاده بدل گفت که گرسیوز راست گفته بود که او اراده قتل من دارد از فرنگیس مشوره کرد که من بطرف ایران بگریزم
تو نیز همپای من بدان شو فرنگیس گفت که من حمل پنجماه دارم همراه تو بیلغار نتوانم رفت مرا بخدا بسپار و همین جا بگذار سیاوش
گفت که اگر خدا تعالی ترا پسری بخشد نام او کیخسرو گذاری این بگفت و با یکهزار سوار ایرانی بطرف ایران گریخت افراسیاب
سپاه عقب سیاوش فرستاد رفقای سیاوش چون قلیل بودند همه کشته شدند و سیاوش را دستگیر کرده پیش افراسیاب
آوردند و اشارت بقتل او فرمود تا خونش بریختند پس از ایام معهوده از فرنگیس زن سیاوش پسری بوجود آمد نامش
کیخسرو نهادند افراسیاب را پیران نام دایه بود که اکثر بگفته او عمل میفرمود پیران از افراسیاب اندیشید که مبادا کیخسرو را مثل سیاوش
هلاک کند او را با دایه بصحرا فرستاد و خفیه بتربیت و تعلیم او سعی می نمود روزی پیران از افراسیاب گفت که کیخسرو را بصحرا انداختم
تا طعمه دد و دام شود مگر اجلش نبود دهقانی او را از صحرا برداشته برد و پرورش کرد شنیده ام که او مثل دیوانگان و شوریدگان
است افراسیاب گفت او را طلب کن تا ببینیم که چون است پیران آدم بطلب کیخسرو فرستاد و آدم را تلقین کرد که کیخسرو را آگاه
گردانی که بهیئت دهقانان نزد افراسیاب آید و مثل دیوانگان سخن گوید کیخسرو همچنان کرد افراسیاب دانست که ازین
شوریده هیچکار سلطنت بر نخواهد آمد از اندیشه او مطمئن شده گفت که این طفل دیوانه را بمادرش تفویض کن
فرنگیس مع کیخسرو بجائی که مشهد سیاوش بود مسکن گزید و بتربیت کیخسرو مصروف گردید

خبر یافتن کاوس از کشته شدن سیاوش و فرستادن رستم را بجنگ افراسیاب

کیکاوس بدریافت کشته شدن سیاوش بآتش غم و الم سوخت و رستم را با لشکر عظیم بجنگ افراسیاب فرستاد
رستم بتوران رسیده با افراسیاب جنگ کرد لشکر افراسیاب هزیمت خورد و رستم مظفر و منصور بتوران آمد و بر تخت
افراسیاب نشست افراسیاب بعد هزیمت رو بفرار نهاد و کیخسرو را از مادرش گرفته بصلاح پیران آنطرف دریای چین بجزیره فرستاد و رستم گیو
را که یکی از نامی پهلوانان ایران بود بتلاش کیخسرو فرستاد و فرامرز پسر خود را حکومت ملک توران سپرد و خود با ایران نزد کاوس رفت

اوراز

آوردن گیو کیخسرو را از چین و رسیدن بایران و واقعات راه

گیو مدتی بتلاش کیخسرو دشت و بیابان نوردید و صعوبت ها در راه کشید روزی بسر چشمه رسید دید که جوانی برلب چشمه نشسته بدل گفت که شاید کیخسرو همین باشد که فر جهانبانی و آثار شوکت کیانی از ناصیه او پیداست پیشش روان شد چون نظر کیخسرو بر گیو افتاد او را بشناخت و نزد خود طلبید و گفت ظاهرا گیو پسر گودرز پهلوان ایران تو باشی گفت آری پس گیو گفت کیخسرو پسر سیاوش توئی گفت بلی گیو بپای کیخسرو در افتاد و پرسید که ای شاهزاده چگونه مرا شناختی کیخسرو گفت که اگر همه پهلوانان ایران پیش من بیایند از نام هر یکی نشان دهم نقاشان چین تصویر هر یکی بقصر و ایوان پدرم کشیده بودند پس گیو کیخسرو را بر اسپ خود سوار کرده خود پیاده روان شد تا رسیدند بمقامی که فرنگیس مادر کیخسرو در انجا اقامت داشت گیو حسب اشارت فرنگیس دو اسپ از گله افراسیاب که بصحرا بود بدزدید آورد و بر یکی کیخسرو و بر دیگری فرنگیس را سوار کرد و او بر اسپ خود سوار شد و بر سر راه ایران گرفتند پیران خبر یافته با سپاه بسیار بتعاقب شتافت اما گیو تنها لشکر پیران را شکست داده بر سر آب جیحون رسیدند و اسپها را بدریا انداخته سلامت از آب جیحون گذشتند و بحدود ایران رسیده منزل بمنزل قطع راه کرده قریب پای تخت کاوس رسیدند کاوس همه سرداران را باستقبال کیخسرو فرستاد چون نزد او آمد او را بکنار گرفت و بسیار شفقت ها فرمود و برابر تخت خود او را بر تخت مرصع نشاند و همه نامداران سلطنت را گفت که اطاعت کیخسرو اختیار کنید

ذکر بر تخت نشاندن کاوس کیخسرو را و فرستادن بجنگ افراسیاب بانتقام خون سیاوش

کاوس کیخسرو را بر تخت سلطنت نشانده و رستم و گستهم و گیو و گودرز و طوس و دیگر پهلوانان ایران را با سپاه عظیم بجنگ افراسیاب رخصت فرمود افراسیاب نیز باتفاق خاقان چین بجنگ کیخسرو نهضت نمود چون هر دو لشکر مقابل شدند اول خاقان چین با لشکر ایران جنگ کرد و هزیمت خورده رو بفرار نهاد بعد ازان افراسیاب بمیدان آمد و آخر الامر تاب جنگ پهلوانان ایران نیاورده بطرف چین گریخت رستم غنائم بسیار از لشکر افراسیاب بدست آورده مظفر و منصور نزد کیخسرو آمد کیخسرو همه مال غنیمت برستم بخشید و بر دست و بازوی او آفرین گفت

داستان برزو بن سهراب و جنگ کردن او با رستم و اسیر شدن او

افراسیاب شکست خورده براه چین میرفت روزی با تنها راه جوانی قوی هیکل را دید که چون کوه البرز بسر راه ایستاده افراسیاب بدل گفت که ظاهرا اینکس از عهده جنگ رستم بر آمدن می تواند پس او را روبرو بخواند و از احوال و نام پدرش پرسید گفت دهقان بچه ام و از نام پدر آگهی ندارم از مادر خود شنیده ام که روزی سواری بدینجا آمد و آب طلب کرد مادر آب آورد جوان از اسپ فرود آمد و آب خورد و با او صحبت کرد و برفت از نطفه او بوجود آمده ام افراسیاب گفت من یک دشمن قوی دارم رستم نام همه پهلوانان و دیوان زمانه بجنگ او ستوه آمده اند

نتوانی کرد او را بکشی برزو گفت اگر خود کوه باشد تاب گرز من ندارد رستم چه جان دارد که بمقابل من بیاید افراسیاب بسیار
خوشحال شد و برزو را بسیار دولت و نعمت بخشید و اعزاز و اکرام کرد و پهلوانان خود را مامور کرد تا هنرهای جنگ او را تعلیم کنند
برزو بچند ایام بهنرهای جنگ چنان ماهر شد که پهلوانان افراسیاب از مقابلهٔ او فرو ماندند افراسیاب برزو را با سپاه
بسیار و گردان نامدار بجنگ رستم رخصت داد و کیخسرو رستم را بمقابلهٔ او فرستاد چون هر دو مقابل شدند از صبح تا شام
جنگ کردند یکی بر دیگری غالب نیامد مگر ضربهای گرز برزو چنان بر بازوی رستم کارگر افتاده بود که از شدت درد دست
رستم بیکار شد مگر رستم ظاهر نکرد تا دشمن دلیر نگردد چون شام شد هر دو پهلوانان بلشکر خود مراجعت کردند رستم از کیخسرو
حال جنگ و قوت بازوی برزو بیان کرد و گفت که دست من از گرز او بیکار شده فردا بمقابلهٔ او نخواهم رفت کیخسرو محزون شد
بامدادان رستم فرامرز پسر خود را اسپ و سلاح و یراق خود داد و بجنگ برزو فرستاد برزو چون فرامرز را بمیدان دید
دانست که جوان دیروزه نیست مگر اسپ و رخت و سلاح همچنان دارد برزو گفت نام تو چیست فرامرز گفت نام من رستم
همان جوان دیروزه ام که با تو جنگ کردم و امروز ترا از زین دستگیر میکنم این بگفت و چندان گرز زد که برزو فرصت نیافت
که خود گرز زند بحفظ خود مصروف ماند و آخر عاجز آمد فرامرز او را بکمند در گرفت و کشان کشان نزد کیخسرو آورد و لشکر افراسیاب
دیگر تاب قامت نیاورده رو بگریز نهاد و کیخسرو را فتح نمایان رو داد و کیخسرو بقتل برزو اشارت فرمود رستم شفاعت او
نمود کیخسرو برزو را برستم بخشید رستم او را همراه خود بسیستان برد مادر برزو که شهرو نام داشت خود را بسیستان رسانید
برزو را از حال آمدن خود مطلع گردانید برزو بحکمت و تدبیر مع مادر از سیستان برآمده راه توران اختیار کرد و باثنای راه رستم با ایشان دوچار شد
و باهمدیگر جنگ واد رستم بشفقت بسیار برزو را بزیر انداخت و خواست که او را هلاک کند مادر برزو فریاد برآورد که ای
رستم برزو پسر سهراب نبیرهٔ تست رستم گفت چه نشان داری مادر برزو انگشتری سهراب برستم داد رستم برزو را
بکنار گرفت و بر چشم و روی او بوسه داد و بسیار دلجوئی ها کرده برزو را مع مادرش بسیستان برد و مثل فرزندان خود قدر و منزلتش کرد

ذکر باز آمدن افراسیاب بجنگ کیخسرو و هزیمت یافتن او و گرفتار آمدن و کشته شدن او بحکم کیخسرو

افراسیاب بعد هزیمت بتوران رفت بعد چندی دوباره اسباب جنگ آراسته و پر و بال درست ساخته بجنگ کیخسرو روان شد کیخسرو
نیز با سپاه عظیم بمیدان درآمد چون ایام زوال دولت افراسیاب بسر رسیده بود شکست فاحش خورده رو بگریز نهاد کیخسرو
با همه سرداران و پهلوانان ایران متعاقب افراسیاب افتاد افراسیاب افتان و خیزان بملک چین رسید فغفور چین
بترس کیخسرو او را بملک خود پناه نداد آخر سر بطرف بیابان نهاد تا آنکه همه لشکر و سپاه از وی جدا ماند و تنها بدامن کوهی رسید
اندرون غاری پنهان شد مردی از نسل فریدون که هوم نام داشت از خوف افراسیاب دران کوه مسکن ساخته بعبادت
الهی مشغول شد وقت شب آوازی بگوش او رسید که کسی بزبان ترکی همیگوید که ای پادشاه توران و چین و ماچین آن همه
جاه و تجمل تو چه شد و زمانه ملک و دولت و حشمت ترا چگونه برباد داد هوم هنگام بامداد از مسکن خود برآمد و بدر آن غار سای

بایستاد باز همان آواز شب بگوش او رسید هوم بفراست دریافت که شاید افراسیاب است که از کیخسرو بهزیمت یافته درین غار
پنهان شده آواز داد که ای پادشاه توران دعای تو بحضرت الهی مستجاب شد ازین غار تنگ و تاریک خود را بیرون کن
افراسیاب پنداشت که شاید مردی از غیب برای دستگیری او آمد از غار بیرون آمد هوم او را بشناخت و مشتی بر پیشانی او
زد که بیهوش بزمین افتاد چون بهوش آمد باز هم او را بخست هوم بر افراسیاب غالب آمد و او را بسته نزد کیخسرو برد و آن
افراسیاب هرچند عجز و انکسار درمیان آورد و گفت که نزد کیخسرو مبر همین جا بدست خود بکش هوم قبول نکرد و او را
کشان کشان نزد کیخسرو آورد کیخسرو هوم را نعمت فراوان بخشید و افراسیاب را مع گرسیوز بقتل سیاوش مذبوح ساخت
و حکومت ملک توران برستم داد و کیخسرو بطرف ایران رفت کیکاوس باستقبال کیخسرو برآمد و سر و روی او را بوسه داد
پس از چندگاه کاوس وفات یافت کیخسرو پادشاه ایران شد بعدل و داد و بذل و کرم همه رعایای ایران و توران را
راضی و خرسند داشت و مدت شصت سال با فراوان جاه و جلال پادشاهی کرد بعد از ان محبت الهی بر دل کیخسرو اثر کرد
مهمات سلطنت بوزرای خود سپرد و بعبادت الهی مشغول شد هرچند رستم و زال و دیگر نامداران باعث شدند که بهمه اوقات
روز و شب یکپاس پادشاهی کن و باقی اوقات بعبادت الهی مصروف باش بسمع قبول کیخسرو نیاید و گفت که مرا از عالم غیب
خبر داده اند که اجل معلوم عنقریب خواهد رسید و من بیک گوشه رفته جان شیرین بجان آفرین خواهم سپرد و پس کیخسرو
لهراسپ را که داماد کاوس بود بر تخت سلطنت ایران نشاند و همه نامداران را گفت که لهراسپ سزاوار تاج و تخت است
اطاعت و فرمان پذیری او اختیار نمایند همگنان فرمان کیخسرو پذیرا کردند کیخسرو با جمعی از مخصوصان سر بصحرا نهاد تا بچشمه
رسید کیخسرو دران چشمه غسل کرد و همراهیان را گفت که زود ازینجا روانه شوید که درینجا برف سخت خواهد بارید و صاعقه خواهد
و باد تند خواهد وزید این بگفت و دران چشمه غائب شد طوس و گیو وغیره گفته شاه را فراموش کرده دران جا
بخور و خواب مشغول شدند که درین اثنا برف باریدن گرفت و باد تند وزیدن پهلوانان که بخواب
غفلت بودند همه زیر برف دفن شدند مدت سلطنت کیخسرو شصت و یکسال بود

ذکر پادشاهی لهراسپ پادشاه

لهراسپ بعدل گستری و رعیت پروری از کیخسرو
گوی سبقت ربود لهراسپ چهار پسر داشت دو از دختر کیکاوس یکی اردشیر دوم شیداسپ و دو پسران
از دیگر زن داشت یکی زریر دوم گشتاسپ از هر چهار پسران گشتاسپ بسیار عاقل و دانا و زورمند و توانا بود و اما لهراسپ
گشتاسپ را بسیار ذلیل و خوار میداشت روزی گشتاسپ از پدر رنجیده با یکصد هزار سوار رو بجانب هندوستان
کرد لهراسپ وزیر را عقب او فرستاده از راه بازگردانید اما هیچ قدر و منزلت او نیفزود گشتاسپ به تنگ آمده جریده بطرف
روم گریخت و چندسال ببلاد روم ماند و دختر قیصر روم را بسلک ازدواج درآورد و با الیاس والی مصر که از قیصر روم
بغاوت داشت جنگ کرده اسیر و دستگیر نمود و پیش قیصر آورد قیصر بهمت و شجاعت و زور بازوی او هزاران آفرین کرد

روزی گشتاسپ بوزیران قیصر گفت که بطرف ایران باید تاخت وزیران گفتند که لهراسپ پادشاه عظیم است ملک ایران گرفتن آسان نیست گشتاسپ گفت که لهراسپ پدر من است از حال او خوب آگهی دارم او تاب جنگ من ندارد اگر شما از وی بیم و هراس دارید من تنها با جمعیت قلیل بجنگ او میروم قیصر را این معنی خوش آمد گشتاسپ را نوازش ها فرمود و عزت و احترام او افزود و نامه به لهراسپ نوشت که نصف ملک ایران بما واگذار تا با تو صلح کنم والا همه ملک ایران خواهم گرفت چون نامه قیصر بلهراسپ رسید از ایلچی پرسید که قیصر ملک مصر چگونه گرفته قاصد گفت جوانی گشتاسپ نام که داماد قیصر است ملک مصر فتح کرده و الیاس مصری را با هزاران ذلت و خواری اسیر و دستگیر بحضرت قیصر آورده لهراسپ پرسید که از حاضران درگاه ما گشتاسپ با کدام کس مشابهت دارد ایلچی اشارت بطرف زریر کرد لهراسپ دانست که این همه فساد از پسر من برپا شده فی الجمله قیصر را بجواب نامه نوشت که تو بر یک پهلوان چندین مغرور هستی من چندین پهلوانان نامور از و بهتر دارم اگر صلاح خود میخواهی ازین فکر ناصواب باز آی و بفرستادن باج و خراج در اطاعت و فرمان پذیری تغافل و اهمال مکن و زریر را که برادر حقیقی گشتاسپ بود برسم رسالت نزد قیصر فرستاد و اشارت فرمود که پیام بقیصر رسانیده با گشتاسپ ملاقی شوی و بگوئی که پدر پیر قدر ترا نشناخت از کرده خود پشیمان است و شب و روز بغم مفارقت تو مبتلاست میخواهد که ترا بر تخت سلطنت نشاند و خود بکنج عبادت نشیند زریر بروم رسیده و پیام لهراسپ بقیصر رسانید وقت شب بخانهٔ گشتاسپ شتافت و او را بکنار گرفت و آنچه لهراسپ گفته بود یک یک گزارش کرد گشتاسپ را مهر دل آمد همان شب مع کتایون دختر قیصر که منکوحهٔ او بود و زریر بسبیل ملغار روانهٔ ایران شد هرگاه نزدیک ایران رسید لهراسپ جمیع نامداران را باستقبال او فرستاد و چون مشرف بملازمت شد از تخت برخاسته او را بکنار گرفت و مقابل خود بر تخت زرین نشاند و بسیار دلداری و دلجوئیها کرد و بعد از چندگاه گشتاسپ را بر تخت سلطنت نشانده و همه امیران سلطنت را باطاعت و فرمان پذیری او هدایت کرده خود لباس درویشی در بر آراست و برای زیارت روضه که دران ایام در بلخ خانهٔ بنام خانهٔ خدا ساخته بودند روانه شد مدت سلطنت لهراسپ صد و بیست سال بود تا این جا داستان رستم که حضرت فردوسی طوسی علیه الرحمه به شش هزار بیت بیان کرده باختتام رسید اکنون آغاز داستان اسفندیار است

ذکر سلطنت گشتاسپ

گشتاسپ را از دختر قیصر دو پسران بوجود آمد یکی اسفندیار و دوم پشوتن گشتاسپ پادشاه عظیم بود و همه سلاطین روی زمین بوی باج و خراج میدادند مگر ارجاسپ فغفور چین و ماچین که دیوان و پریان مسخر او بودند از گشتاسپ باج و خراج میگرفت روزی زردشت نام گبری نزد گشتاسپ آمد و دعوی نبوت کرد و گفت که همه اسرار فلکی خدای تعالی بر من منکشف گردانیده و مرا به پیغمبری فرستاده و از علم فلکیات عملی کرد که در پیش خانهٔ گشتاسپ درختی عظیم با شاخ و برگ بسیار سر کشید هر که برگ و بار آن درخت خورد علم افلاک برو منکشف شد گشتاسپ مرید و معتقد او شد و دین یزدان پرستی گذاشته دین آتش پرستی اختیار کرد و بکتاب زند که زردشت ساخته بود و نسبت به کتاب آسمانی می نمود

ایمان آورد روزی زردشت بگشتاسپ گفت که چرا باج و خراج بارجاسپ میدهی برخیز با او جنگ کن که فتح و نصرت مقررست
گشتاسپ بارجاسپ نوشت که ملک چین را حواله کن و بحلقهٔ فرمان پذیران من درآی ارجاسپ بدریافت مضمون نامه غضبناک
شد و بگشتاسپ نوشت که تو بدام فریب گبر آتش پرست درافتاده دین خداپرستی بگذاشتی و کیش آتش پرستان اختیار ساختی
اگر زردشت را از نزد خود دور کردی بهتر والا بالشکر دیوان بر سر تو می آیم و ترا بجزای اعمالت میرسانم گشتاسپ مضمون نامه
دریافته بتهیهٔ سامان جنگ مصروف شد زردشت بگشتاسپ گفت که فتح مقررست اما بسیاری از برادران و عزیزان تو درین
جنگ کشته خواهند شد گشتاسپ با سه صد هزار سپاه بجنگ ارجاسپ برآمد و سپاه فغفور چین زیاده از سه صد هزار بود بیدرفش نام
دیوی از لشکر ارجاسپ بمیدان درآمد و بسیاری از پهلوانان ایران را بکشت اسفندیار پسر گشتاسپ بمیدان رفت و بیک نیزه او را
بخاک و خون غلطانید و جنگ کنان خود را بقلبگاه ارجاسپ رسانید فغفور تاب استقلال نیاورده پای فرار در راه ساخت
و لشکر ایران علم فتح و فیروزی برافراشت بسیاری از چینیان قتیل و اسیر شدند گشتاسپ اسفندیار را ولیعهد خود گردانیده
بجهانگیری و کشورستانی مامور کرد و گفت که دین آتش پرستی بهر ملک و دیار رواج دهد اسفندیار اول بملک روم رفت قیصر روم
اطاعت اختیار کرد و دین آتش پرستی قبول نمود بعد از ان بهند و دیگر بلاد رفت و دین آتش پرستی شایع کرد و بپدر نوشت که
همه ملکها را مسخر نمودم و سلاطین روی زمین را بدین زردشت درآوردم گشتاسپ شاد شد و اسفندیار را هزاران تحسین و آفرین
نوشت گرزم نام پهلوانی بود گشتاسپ او را بسیار دوست میداشت و او بخلوت و جلوت پادشاه راه می یافت اما از اسفندیار
کینهٔ مخفی داشت روزی در خلوت بشاه گفت که اسفندیار بسیار مغرور و متکبر شده و لشکر بسیار فراهم آورده اراده دارد که ترا
بند کند و خود بسلطنت مستقل شود گشتاسپ جاماسپ وزیر خود را بطلب اسفندیار فرستاد اسفندیار پسر کلان خود را که بهمن
نام داشت همه گنج و سپاه سپرده خود نزد گشتاسپ آمد گشتاسپ او را مقید کرده بزندان فرستاد و خود بنیت رواج
دین آتش پرستی بطرف سیستان روان شد چون قریب سیستان رسید رستم و زال بملازمت او حاضر شدند و حسب تلقین
شاه دین زردشت قبول کردند و مدت دو سال پادشاه را مهمان داشتند بهمن پسر اسفندیار چون شنید که پدر بزندان است
همه خزائن و سپاه را گذاشته باتفاق دیگر برادران خود نزد پدر آمد و بزندان شریک حال او شد

ذکر آمدن کهرم پسر ارجاسپ در بلخ و کشتن لهراسپ پدر گشتاسپ را

چون ارجاسپ خبر یافت که اسفندیار را بزندان کرده اند و گشتاسپ در سیستان است و در بلخ سپاه کمتر مانده کهرم پسر خود
با لشکر فراوان بفتح بلخ فرستاد اهل بلخ بحکم ضرورت که هیچ سرداری بر سر خود نداشتند لهراسپ را تکلیف جنگ دادند لهراسپ
با یکهزار سوار برزمگاه کهرم که صد هزار سپاه همراه داشت کشته شد کهرم در بلخ آمد و آتشکده گبران را خراب کرد و کتاب
ژند و استا را بسوخت و همه زنان و دختران گشتاسپ را اسیر کرد مگر یک زن گشتاسپ قبل از کشته شدن لهراسپ آنجا
فتح کهرم بفراست دریافته از بلخ بطرف سیستان رفت و همه حال از گشتاسپ ظاهر کرد شاه هماندم با لشکری که همراه

رکاب داشت بسبیل یلغار بجنگ کهرم روان شد ارجاسپ پدر کهرم نیز با لشکر دیوان بکمک کهرم رسید جنگ صعب در میان
آمد پای استقلال ایرانیان متزلزل شد و آثار هزیمت نمایان گردید گشتاسپ به جاماسپ وزیر خود گفت که از علم آسمانی
دریابد که فتح از کیست جاماسپ گفت که هزیمت چینیان از دست اسفندیار خواهد شد گشتاسپ همدران ساعت اسفندیار را
که بقلعهٔ گنبدان مقید کرده بود بحضور طلب داشته بسیار اعزاز و اکرام و دلجوئیها کرد و بجنگ چینیان مکلف شد اسفندیار
فرمان پدر بجان پذیرفت و با لشکر عظیم بجنگ ارجاسپ و کهرم بمیدان درآمد از لشکر چینیان گرگسار نام دیوی مقابل
اسفندیار شد و آخرکار اسیر گشت اسفندیار گردید ارجاسپ چون دید که اسفندیار بسیاری از دیوان و پهلوانان لشکر
او را کشته قریب قلبگاه او رسیده و چینیان یارای مقاومت و ندارند از غریو خوف و هراس تاب استقلال نیاورده روبگریز
نهاد اسفندیار بفتح و فیروزی نزد پدر آمد و زمین خدمت ببوسید گشتاسپ سر و روی او را بوسه داد و بکنار گرفت و چندان
لطف و شفقت فرمود که زنگ کلفت بند و زندان از آئینهٔ خاطر اسفندیار دور شد گشتاسپ گفت ارجاسپ خواهران ترا
باسیری برده مقتضای همت و غیرت آنست که اکنون عزم چین کنی و اسیران را از بند ارجاسپ وارهانی و چون مظفر و منصور
بازآئی تخت و تاج بتو تسلیم کنم و خود بکنج عبادت نشینم اسفندیار قبول کرد و با دوازده هزار پهلوانان منتخب از راه هفتخوان
که دران راه آفات عظیم بود بچین رفت و ارجاسپ و کهرم را کشته همه ملک چین مسخر و مفتوح کرد و مع خواهران که بمطبخ ارجاسپ
خدمت آب کشی داشتند و گنج و نعمت بسیار بایران بازآمد گشتاسپ اسفندیار را برابر تخت خود بکرسی زرین نشاند و احوال
جنگ ارجاسپ پرسید اسفندیار همه حال باواز تند و بلند عرض کرد گشتاسپ ازین تندی اسفندیار برآشفت بظاهر هیچ
نگفت اما بباطن سخت برنجید و چون مار بر خود پیچید اسفندیار عرض کرد که بموجب فرمان تو ارجاسپ و کهرم را کشتم و همه ملک
مسخر نمودم و دین آتش پرستی بهمه ملک و دیار رواج دادم اکنون وعدهٔ خود وفا کن و تاج و تخت مرا ارزانی دار گشتاسپ
بظاهر بسیار دلجوئی های اسفندیار کرد و بباطن در فکر هلاک او شد بجاماسپ وزیر خود گفت که از علم نجوم دریاب که مرگ اسفندیار
چگونه خواهد بود جاماسپ گفت که اجل او بدست رستم است گشتاسپ اسفندیار را پیش خود بخواند و گفت که تاج و تخت ایران
بتو مبارک باد چند مهمات عظیم بسعی تو سرانجام یافته اکنون یک مهم دیگر باقیست اگر آن هم حسب لخواه من بانجام رسد مطمئن شده
سلطنت بتو تفویض نمایم و خود بگوشهٔ عبادت نشینم اسفندیار گفت آن کدام مهم است گفت رستم از من بغاوت ورزیده
و مدتی است که بآستان ما حاضر نشده او را اسیر و دستگیر کرده بیار بعد ازان هیچ تکلیف مهم ترا نخواهم داد و تاج بادشاهی
برسرت خواهم نهاد اسفندیار قبول کرد و با سپاه بیکران بطرف سیستان عزیمت فرمود برگاه قریب دریای هیرمند رسید
رستم باستقبال اسفندیار نشتافت و ملازمت او دریافت و بصد تمنا و خواهش استدعای مهمانی او کرد اسفندیار گفت من
بفرمان پدر برای گرفتاری تو آمده ام نان و نمک تو چگونه بخورم بهتر آنست که خود را بمن بسپار تا دست و پای تو بسته بدرگاه
پدر حاضر کنم رستم چندانکه عجز و انکسار کرد اسفندیار بسمع قبول جا نداد رستم چون دریافت که اسفندیار بنرم نمیشود چار و ناچار

بجنگ آماده شد و روز دوم همه سامان جنگ مهیا کرده بمیدان درآمد سپاه رستم و لشکر اسفندیار هر دو در دو صف بصف ایستادند و هر دو پهلوانان باهم بجنگ در افتادند گویند که اسفندیار روئین تن بود تیر رستم بر او کارگر نمیشد و تیر اسفندیار رستم و اسپ او را مجروح کرد بهنگام شام هر دو پهلوانان بخیمهای خود مراجعت کردند تمام اعضای رستم و اسپ او از زخم تیر اسفندیار مجروح بود زال را وعده سیمرغ یاد آمد پر سیمرغ بآتش انداخت سیمرغ فی الفور حاضر شد رستم همه حال رزم و پیکار اسفندیار و زخم های خود بدو وا نمود سیمرغ پر خود بر زخم های رستم و اسپ او مالید در ساعت به شد و هیچ آثار زخم باقی نماند سیمرغ گفت کشتن اسفندیار سخت شوم است هر که او را خواهد کشت همه خاندان او برباد خواهد رفت رستم و زال هر دو پیش سیمرغ زاری کردند سیمرغ رستم را همراه آن شب بنیستانی برد و نشان داد که فلان گز و شاخه از نیستان ببرید و از آن گز تیری درست کرده صبح آن تیر را بچشم اسفندیار نشانه ساخته پرتاب کن چشمان او کور خواهد شد رستم گز از نیستان آورده [illegible] تیر و شاخه تیار کرده صبح بمیدان درآمده اسفندیار را طلب کرد اسفندیار از هراس رستم بر دل مستولی شد ناچار بناچار بجنگ برآمد رستم نظر بسوی آسمان کرد و گفت خدایا من چندانکه با اسفندیار در صلح میزنم او طریق جنگ با من مسلوک دارد و در پی ذلت و خواری من است پس گناه بطرف من نیست این بگفت و نام خدا بر زبان آورده تیر بنشانه چشمان او زد اسفندیار بزخم چشم از اسپ بر زمین افتاد رستم گفت که دیروز یکصد و شصت تیر بطرف من انداختی بر زمین نیفتادم و تو بیک تیر من چنین سست و زبون شدی بهمن پسر اسفندیار چون دید که پدر از خانه زین بر زمین افتاد بشتافت و بسر وقت او رسیده ناله و فریاد آغاز ساخت سرداران ایران اسفندیار را بخیمه بردند و رستم بخانه خود باز آمد روز دوم رستم و زال بمنزل اسفندیار رفتند و بسیار معذرت نمودند اسفندیار برستم گفت قصور از من است و گناه بذمه تو نیست آنچه تقدیر الهی بود بظهور آمد اکنون وصیت من آنست که بهمن پسر مرا فنون پهلوانی و آیین سلطنت و جهانبانی تعلیم کنی این بگفت و جان بجان آفرین سپرد پشوتن برادر اسفندیار تابوت او گرفته روانه ایران شد و رستم بهمن را با خود گرفته بسیستان آمد و بتعلیم و تربیت او پرداخت پس از چندگاه رستم بگشتاسپ نوشت که خون اسفندیار بذمه من نیست هر چند با او گفتم که همپای تو بخدمت بادشاه حاضر میشوم و همه گنج و مال فدای تو کنم او راضی نشد و همین خواست که مرا دست و پا بسته بذلت و خواری بحضور بادشاه حاضر گرداند تا اگر بحفظ عزت و آبروی خود پرداختم و آخر الامر آنچه شدنی بود بظهور آمد پشوتن و دیگر نامداران که همراه اسفندیار بودند بیگناهی رستم بحضور بادشاه عرض کردند که رستم راست نوشته هیچ سخن سازی نکرده گشتاسپ رستم را نامه با مضامین دلداری و دلجوئی نوشت و بهمن را طلب کرد رستم بهمن را بخدمت شاه فرستاد گشتاسپ بدیدن بهمن شاد شد و او را ولیعهد خود گردانید

ذکر پیدا شدن شغاد از پشت زال و کشته شدن رستم از حیله آن بدخصال

زال را از کنیزی پسری بوجود آمد و بنام شغاد موسوم گشت اختر شناسان بزال خبر دادند که این پسر بغایت منحوس و نامیمون است از شامت او همه خانمان تو تباه و ویران خواهد شد زال بدریافت این حال مضطرب و پر ملال گشت

و مناجات کرد که الهی نحوست این پسر را بسعادت مبدل فرما و بتربیت شغاد سعی میفرمود تا بحد بلوغ رسید با دختر شاه کابل او را کتخدا ساخت شغاد بد نهاد با رستم کینه و عناد داشت بشاه کابل گفت که من بظاهر از تو رنجیده بطرف سیستان میروم و رستم را بکمک خود بر سر تو می آرم تو در عقب من سر راه شکارگاه چاه های عمیق کنده باشی و در آن تیغ های تیز تعبیه کرده خس پوش کنی شاه کابل قبول کرد شغاد بظاهر از شاه کابل رنجیده بسیستان رفت رستم بدلداری او پرداخت و بعد چند روز او را با خود گرفته قصد کابل ساخت شاه کابل دورتر باستقبال رستم آمد و باعزاز و اکرام تمام بکابل برد و بضیافت و مهمانی او سرگرم بود و جانفشانی شد روزی شاه کابل برستم گفت که فلان جا نخچیر بسیار است رستم که شکار دوست بود بر رخش سوار شد و شغاد را همراه گرفت و رخ بسوی شکارگاه کرد چون قریب چاه های خس پوش رسید رخش پا ایستاد رستم تازیانه زد رخش جست و بچاه در افتاد و از انجا جست زده برآمد و بچاه دیگر در افتاد تا آنکه از زخم تیغهائی که در آن چاه ها تعبیه بود تمام اعضای رخش و رستم چاک چاک شد و سیل خون روان گردید و چنان زخم های کاری رسید که امید زندگی رستم منقطع شد پس رستم بشغاد گفت که من مونس و غمخوار تو بودم چرا بمکر و فریب هلاک من سعی کردی شغاد گفت تو خون چندین پادشاهان و پادشاه زادگان ریختی سزای اعمال تو همین است که ترا پیش راه آمد رستم گفت کمان مرا زه کشیده بمن ده که تا وقتیکه رمقی از حیات باقی دارم دد و دام مرا نخورد شغاد کمان را زه کرده بدست رستم داد رستم تیری بزه در آورده بطرف شغاد انداخت که از پشت او بگذشت و بطرفة العین مرغ روحش از قفس عنصری پرواز کرد رستم شکر حق بجا آورد که قاتل خود را بدست خود کشت و بعد ساعتی خود هم راه ملک عدم گرفت یکی از رفقای رستم این خبر بسیستان رسانید زال و همه قبائل و بنی اعمام رستم سیاه پوش شدند و صدای نوحه و فریاد باوج گردون رسانیدند زال فرامرز پسر رستم را با سپاه بسیار بکابل فرستاد شاه کابل پیش از رسیدن فرامرز با لشکر و قبائل خود بطرف کوهستان گریخته بود و کابل ویران مانده فرامرز استخوان های رستم و زواره و دیگران از چاه ها برآورده بسیستان برد و دفن کرد و پس از چند روز باز بکابل آمده و شاه کابل را اسیر و دستگیر کرده بسیستان برد و بهزاران ذلت و خواری بکشت باز آمدم بر سر قصه گشتاسپ چون گشتاسپ بعهد پیری رسید از سلطنت سیر آمده بهمن پسر اسفندیار را تاج و تخت بخشید و پشوتن برادر اسفندیار را اتالیق و سردار لشکر او کرد مدت سلطنت گشتاسپ یکصد و بیست سال بود

ذکر پادشاهی بهمن پسر اسفندیار

چون بهمن بر تخت سلطنت نشست بداد و دهش سپاه و رعیت را راضی کرد و بانتقام خون اسفندیار با صد هزار سوار بطرف سیستان رفت چون قریب هیرمند رسید بزال پیام فرستاد که انتقام خون پدر خود از تو و قبیله تو خواهم گرفت زال بجواب پیام گفت که قصور بجانب رستم نبود چنانکه تو خود میدانی که رستم بجان و مال و اطاعت و فرمان برداری بخدمت پدر تو حاضر بود چون او در بی آبروئی رستم اصرار کرد ناگزیر آنچه شدنی بود بظهور آمد و من و رستم ترا تربیت کرده ایم و هنرها آموخته حقوق خدمتم یاد آر و خیال آزار من از سر خود

بگذار روز و دم زال با تحف و هدایای بسیار باستقبال بهمن بر آمد بهمن بمکان زال فرود آمد و بر تمامه خزائن و دفائن او متصرف گشت و از حال فرامرز پسر رستم پرسید زال گفت او بشکار رفته هنوز از آمدن تو خبر ندارد بهمن گفت آوازه عزیمت من زمین و زمان را گرفته عجب است که بگوشش نرسیده آنگاه زال را بند کرد فرامرز که با سپاه خود بجائی پنهان بود چون خبر بند شدن زال شنید تاب تحمل نیاورده بمیدان در آمد و با سپاه بهمن مقابل شد سه شبانه روز هنگامه کارزار گرم ماند روز چهارم باد تندی برخاست و رو بجانب لشکر فرامرز ساخت لشکر سیستان را چشمها خیره شد بگمان راه گریز گرفتند فرامرز با چند کس تنها بمیدان ماند سپاه بهمن از هر طرف هجوم آورده فرامرز را دستگیر کرده نزد بهمن آوردند بهمن بنظر قهر بروی او دید و بفرمود تا او را بدار کشیدند بهمن انتقام خون پدر گرفته و دل پر خون را از کینه خالی ساخته ملک سیستان را باز بزال بخشید و بطرف ایران رفت و چند گاه سلطنت راند شبی بخوابگاه میرفت اژدهائی بسر راه بود او را بگزید بهمن چندانکه معالجه کرد سودی نبخشید و بر دو وقت مردن دختر خود را که همای نام داشت و او را بتصرف خود آورده بود تاج و تخت بخشید و ارکان دولت را گفت که همای حامله است اگر پسر زاید سلطنت مر او راست و اگر دختر زاید همای بدستور بر سلطنت مستقل باشد

ذکر پادشاهی همای دختر بهمن

همای آنچنان بعدل و داد به پرداخت که اینچنین پادشاهی بوقوع نیامد چون مدت حمل او بسر آمد پسر زائید اما بهیچ یکی از ارکان دولت ظاهر نکرد که مبادا اخلال سلطنت راه یابد خفیه بدایه سپرد و چون بهفت ماه رسید وقت شب در صندوقی فرشی نرم گسترده و برخی از جواهر و درم و دینار در آن نهاده پسر را بران بستر خوابانید و تخته سرپوش صندوق بند کرد و بمعتمدان و محرمان را گفت تا آب دریا انداختند صندوق با آب سرانشان میرفت بهنگام صبح نظر گازری بران صندوق افتاد از آب بر کشید و بساحل آورده سر صندوق باز کرد دید که طفلی با زر و جواهر بر بستر خوابیده صندوق را بخانه آورد گازر را یکروز قبل از ین واقعه طفلی شیرخوار مرده بود زن با بتلای غم و اندوه سینه فگار و دل پر اندوه اندوخته داشت بدیدن جمال با کمال این پسر خداداد بسیار خرم و شاد شد به پرورش و تربیت او مصروف گشت و بترس اینکه مبادا کسی برین راز مطلع شود گازر معه زن و پسر بدیار دیگر نقل کرد و نام آن طفل داراب نهاد و چون پنجساله شد بمعلم تفویض کرد تا کتاب زند و استا را یاد گرفت و بعد از چندگاه و از ده ساله شد سلاح و اسپ از مادر طلب کرد زن گازر بهر نحو ممکن بود مهیا کرد و داراب از هنرمندان کامل هنرهای جنگ آموخت اما از فرزندی گازر بسیار آزرده و دلگیر بود روزی از زن گازر حقیقت حال خود پرسید او همه داستان با او در میان نهاد داراب خورسند شد و دانست که از نسل گازر نیست از مادر گفت که از آن جواهر که از صندوق یافتی چیزی موجود داری مادرش دو یاقوت بیش قیمت حاضر کرد داراب یکی از آن ببازوی خود بست و دیگری را فروخته سامان سفر مهیا کرد و دران سال قیصر روم سپاه بیکران بتسخیر ملک ایران فرستاد مردی رشنواد نام سپهسالار لشکر همای نیکخواه اشت سپاه مصروف بود داراب باستماع این خبر نزد رشنواد آمد او داراب را از نظر همای گذرانید همای بمعاینه حسن ترکیب و فر و شوکت او دریافت که یکی از کیان زادگان بوده باشد موجب شایسته بر ای او

مقرر کرد رشنواد لشکر آراسته بجنگ رومیان روان شد باول منزل باد و باران سخت آمد لشکریان بسایه خیمهها پناه بردند داراب خیمه نداشت بزیر طاق شکسته جا گرفت و بخواب رفت ناگاه آوازی از غیب آمد که ای طاق با فتادن ساعتی درنگ کن که بادشاه روی زمین زیر تو خوابیده است این آواز بگوش رشنواد سپهدار لشکر و جمیع لشکریان رسید رشنواد مردمان را هر طرف برگماشت تا خبر آرند که آن آواز از کجاست درین اثنا باز آن آواز بلند شد مردمان دیدند که زیر طاق کهنه جوانی خوابیده است باز آواز غیب آمد و بگوش هر که ومه رسید ای طاق کهنه با فتادن توقف کن که پسر بهمن بزیر تو خوابیده است رشنواد مردمان را گفت تا آن جوان خوابیده بیدار بخت را بیدار کرده بحضورش بردند همین که داراب از زیر طاق برآمد طاق شکسته برافتاد مردمان را ازین واقعه شگفت آمد و رشنواد داراب را خلعت و نعمت داد و جاه و حشم او افزود و سرگذشت او پرسید داراب همه ماجرای خود آنچه از زبان زن گازر شنیده بود یکیک بیان کرد رشنواد پنداشت که داراب بیشک پسر بهمن است و از بطن همای بوجود آمده قدر و منزلت او زیاده تر کرد و سردار لشکر خود ساخته بجنگ رومیان فرستاد و داراب دو روز با رومیان جنگ کرد روز سوم قیصر روم تاب مقاومت نیاورده با رشنواد صلح کرد و بجانب روم مراجعت نمود رشنواد حقیقت فتح و کارنامهای داراب و ماجرای او آنچه شنیده بود همه بحضور همای نوشت همای دانست که فرزند اوست فی الفور بآتشکده رفته آتش عظیم افروخت و جشن شاهانه کرد و چون داراب نزدیک ایران رسید یک منزل برسم استقبال آمد او را بکنار گرفت و شادمانی کرد و بعد یک هفته بر تخت سلطنت نشاند

ذکر بادشاهی داراب

چون داراب بر تخت نشست عدل و احسان پیشه گرفت و اعلی و ادنی را از خود راضی ساخت گازر و زن گازر را طلبید و نعمت بیکران بخشید پس چندگاه شعیب عرب با صد هزار سوار بر سر ایران تاخت آورد داراب سه روز با تازیان جنگ کرد شعیب کشته شد و تازیان رو بفرار نهادند باز داراب با سپاه عظیم بروم رفت و با فیلقوس قیصر روم جنگ کرده شکست داد فیلقوس با او صلح کرده ناهید نام دختر خود را با او داد و داراب با ایران آمد ناهید بوی دهن خوش نداشت دل داراب ازو افسرده شد باز بروم پیش پدر او فرستاد و ناهید حامله بود اما داراب را خبر نکرد چون بروم رفت پسری ازو بوجود آمد فیلقوس فرزند نداشت بدیدن پسر شادمان گشت از داراب پنهان کرده فرزند خود شهرت داد و نام او اسکندر نهاد فیلقوس ارسطالیس شاگرد فلاطون را معلم سکندر کرد سکندر بقوت و توانائی مثل رستم بود فیلقوس او را ولیعهد خود نمود داراب از آن که ناهید را بروم فرستاده زن دیگر خواست ازو پسری حاصل شد نام او دارا گذاشت چون آن پسر دوازده ساله شد داراب وفات یافت و دارا بر تخت سلطنت نشست و مدت بادشاهی داراب چهارده سال و چهار ماه بود

ذکر بادشاهی دارا ابن داراب

چون دارا بر تخت نشست بدستور پدر بعدل و داد مصروف شد و از همه بادشاهان باج و خراج گرفت اما اسکندر که بعد از فیلقوس بادشاه روم بود خراجش نداد و اطاعتش نکرد و با لشکر بیکران بایران تاخت و دارا کشته همه ملک ایران بتحت حکومت خود درآورد

ذکر سلطنت اسکندر رومی

فیلقوس را چون وقت اجل قریب رسید سکندر را بر تخت

نشاند

نشاند وارسطاطالیس را وزیر او کرد و جان بجان آفرین سپرد سکندر باج و خراج مثل فیلقوس بدارا نداد دارا بطلب
خراج نامه و رسول فرستاد سکندر بجواب نوشت که من هرگز اطاعت تو نکنم بلکه بجنگ تو می آیم و همه ملک ایران مسخر
میکنم با لشکر عظیم روی همت بسوی ایران آورد دارا بجنگ سکندر لشکر آراست هفت روز جنگ کردند روز هشتم لشکر دارا
شکست خورد و سکندر را فتح نمایان روداد و دارا باز لشکر هزیمت خورده را فراهم آورده با سکندر جنگ کرد و باز شکست
خورد همچنین چهار بار متواتر جنگها کرده و هزیمتها خورده بخاطر آورد که با سکندر ملاقات کند اما غیرت و حمیت او را
نگذاشت که اطاعت سکندر کند و نزد او سر فرو آرد بفور هندی که شاه قنوج بود نامه نوشت و مدد خواست فور هندی بجواب
نوشت که تو خود را بهند برسان دارا بطرف هند روان شد دارا دو وزیر بود یکی ماهیار نام و دیگری جانوسیار نام
ولیسار دارا را دفیتر سندبرد و تیره درونان با امیدانکه از سکندر زر و نعمت حاصل کنند دارا را بزخم شمشیر و خنجر مجروح
کردند و بسکندر خبر فرستادند سکندر ببالین دارا آمد و سر او را بزانو گرفت و قطرات سرشک از چشمان جهان بین روان کرد
و بدارا گفت برخیز و منزل مرا مشرف کن تا علاج کنم دارا گفت کار من از علاج گذشته است سکندر گفت قاتلان ترا بهزاران
ذلت و خواری خواهم کشت دارا خوشنود شد و بسکندر وصیت کرد که ننگ و ناموس خاندان مرا نگاهداری و روشنک نام دختر مرا
بعقد نکاح خود درآری اگر از و پسری پیدا شود نام او اسفندیار گذاری و راه و رسم کیانیان را برباد ندهی این بگفت و جان
بجان آفرین سپرد سکندر همراه تابوت او پیاده روان شد و دخمه شاهانه برای او ترتیب داد و هر دو وزیران را که قاتل او بودند
بدار کشید و روشنک را بموجب وصیت دارا بعقد نکاح خود درآورد و از انتظام ملک ایران فارغ شده بجانب هندوستان عزیمت
فرمود و چون قریب حدود هندوستان رسید کید هندی چهار چیز که از نفائس روزگار داشت یکی دختر خوبروی دوم وزیر دانا
که از راز آسمانی واقف بود سوم طبیب حاذق چهارم قدحی که همیشه آب در و سرد می بود اگر در آفتاب یا آتش میگذاشتند
تا هم گرم نمیشد معه دیگر پیشکش ها بخدمت سکندر فرستاد و بعد از آن خود نیز بملازمت حاضر شد سکندر از آنجا بقنوج آمد و
فور هندی را که بادشاه قنوج بود پیام اطاعت فرستاد او از برگشتگی بخت دم از مقاومت زد و به محاربه لشکر آراست
دو روز جنگ کردند آخر الامر فور هندی بدست سکندر کشته شد و سکندر را فتح نمایان روداد گویند که سکندر در هر مرز و بوم
که میرفت مرزبان آنجا را همین پیام میفرستاد که من برای کشورستانی نیامده ام همینخواهم که اطاعت من قبول نمائی و لشکر مرا
از ملک خود راه دهی که اراده جهانگردی دارم هر که اطاعت او کرد مشمول نوازش و الطاف او گشت و هر که بغاوت و انحراف
نمود ملک و سلطنت او را برباد داد سکندر از مهم قنوج فارغ شده و یکی را از سرداران لشکر فور هندی بر تخت سلطنت قنوج
نشانیده خود بزیارت مکه معظمه رفت یکی از نبائر اسمعیل علیه السلام که شریف مکه بود باستقبال سکندر آمد سکندر بسیار عزت
و احترامش فرمود و زر و نعمت پیشکش کرد و از آنجا بمصر رفت بادشاه مصر با طاعت پیش آمد و هدایا و نفائس گرانبها
پیش کرد فی الجمله سکندر بهفت اقلیم رفت و از سلاطین هر ملک و هر ملت باج و خراج گرفت و بطلب آب حیات بظلمات رفت

در راه ظلمات خضر پیغمبر پیشکرش بود و از قضا خضر بسر چشمهٔ آب حیات رسیده و کام آرزو را سیراب ساخت و سکندر براه دیگر افتاد و بی نیل مقصود از ظلمات برآمد و بشهری رسید مردمان آن شهر بخدمت سکندر حاضر شدند و شرط خدمت بجا آوردند سکندر پرسید که درین شهر از عجایبات عالم چه چیز است عرض کردند که دو درخت است یکی ماده و دیگری نر هر سوالیکه از ان درختها کنند نر بروز جواب دهد و ماده بشب سکندر پرسید که کلام آن درخت که هر کس می شنود گفتند همگنان می شنوند اما بجز معلم این شهر معنی آن دیگری نمی فهمد سکندر نزد آن درختان رفت آوازی هولناک از درخت برآمد از معلم پرسید که این درخت چه میگوید گفت همی گوید که این مرد سکندر ذوالقرنین است گرد عالم گردیده و درینجا رسیده است و از عمر او چهارده سال باقیست سکندر پرسید که بروم خواهم رسید و مادر خود را خواهم دید درخت جواب داد که بوطن نخواهی رسید و مادر خود را نخواهی دید سکندر با خاطر غمگین و دل اندوهگین از انجا روانه شد تا بدیاری رسید که ساکنان آنجا از دست قوم یاجوج و ماجوج مبتلای عذاب بودند همه آن قوم بسکندر داد خواه شدند سکندر باصلاح حکما در میان دو کوه که راه آمد قوم یاجوج ماجوج بود سدی از هفت جوش بارتفاع پانصد گز و در پهنای سه صد گز بمدت دو سال تیار کرد که تا قیامت یادگار سکندریست و ساکنان آن دیار از دست تطاول قوم یاجوج و ماجوج محفوظ و مامون خواهند ماند از انجا سکندر بملک چین آمد فغفور چین بخدمتش حاضر شد و سر اطاعت بر آستان نهاد سکندر چندی در چین آسایش گرفته بملک هند آمد و از انجا بطرف بابل رفت و در انجا دفینهٔ بیشمار بدست سکندر آمد نعمت بیقیاس بلشکریان خود انعام فرمود چون سکندر در انجا حساب کرد بموجب نشان داد درخت سیزده سال بسر شده بود سکندر بدل اندیشید که یکسال از حیات من باقی مانده درین مدت یکسال بوطن نمی توانم رسید پس بهتر آنست که درین یکسال انتظام مملکت نمایم چون سکندر فرزند نداشت خواست که یکی از کیانیان را که بخدمتش حاضر بودند بر تخت سلطنت نشاند و دیگران را بکشد ارسطو خون ناحق پسند نکرد و گفت که کیانیان را که بخدمت سکندر حاضر بودند ملکها تقسیم کند سکندر گفتهٔ ارسطو پذیرفت و تمام ملک را بر کیانیان تقسیم کرد و از همگنان عهد و پیمان گرفت که همیشه بر قسمت خود ها راضی باشند و زیاده طلبی نکنند پس سکندر را مرض الموت عارض حال شد بوزرای خود وصیت کرد که روشنک حامله است اگر پسر زاید پادشاهی روم باو دهند و اگر دختر شود با یکی از کیانیان منسوب کرده داماد را بر تخت سلطنت روم نشانند و تابوت او را باسکندریه رسانند این بگفت و جان بحق تسلیم کرد ارسطو چهل روز ماتم سکندر داشت

داستان کیانیان که ایشان را طوائف الملوک نیز گویند

کیانیان را که سکندر ملک بر آنها تقسیم نموده بود اسکانیان گویند و ملوک الطوائف نیز نامند بموجب قسمت سکندر بر ملکهای خود دو صد سال پادشاهی کردند و هیچگاه جنگ و جدل با هم در میان نیاوردند و بعد دو صد سال اردشیر بابکان بادشاه ایران شد و دولت اسکانیان رو بزوال آورد و قصهٔ اردشیر چنانست که چون سکندر ملک ایران را گرفت و دارا کشته شد ساسان نام پسر دارا که از کنیزک حاصل شده بود از ایران بطرف هندوستان گریخت و بهندوستان بود از پسر ساسان پسری بوجود آمد که نام او نیز ساسان نهادند چون جوان شد بکابل رفت و شبانی گوسپندان

میکرد بابک نام امیری از کابل بود در خواب احوال ساسان مطلع شده او را نزد خود بخواند و دختر خود را باو داد و عزت و حرمتش افزود پسری از وی پیدا شد نامش اردشیر بابکان نهادند چون جوان شد پادشاه ری که یکی از اسکانیان بود و اردوان نام داشت او را از نزد بابک امیر کابل پیش خود طلب داشته به تربیت او سعی و کوشش فرمود تا آنکه اردشیر همه آداب سلطنت و هنرهای جنگ یاد گرفت اردوان را کنیزکی بود گلنار نام که خزینهٔ خاص پادشاه تفویض او بود گلنار شیفتهٔ حسن و جمال اردشیر گشت و با او طرح مواصلت انداخت شبی هر دو بر اسپان راهوار سوار شدند و شبگیر زده از حد و ملک ری بر آمده در ملک پارس رسیدند و بکاروان سرای فرود آمدند حاکم پارس را همان شب در خواب بشارت دادند که اردشیر بابکان در کاروان سرای فرود آمده و او پادشاه عظیم خواهد شد بشتاب بملازمت او دریاب حاکم بامدادان بکاروان سرای آمده ملازمت اردشیر دریافت و بصد با اعزاز و اکرام او را بدار الحکومت خود برد و بر تخت سلطنت نشاند و حاکم و همه محکومان او حلقهٔ بندگی اردشیر بگوش هوش کشیدند

ذکر سلطنت اردشیر بابکان و جنگ کردن او با اردوان حاکم ری

اردشیر چون بر تخت بنشست و آوازهٔ سلطنت او باطراف ایران منتشر گشت اردوان حاکم ری بهمن پسر خود را با فوج کثیر بجنگ اردشیر فرستاد اردشیر نیز با سپاه عظیم از مقام خود حرکت کرد بهمن تباک نام پهلوانی را سردار لشکر خود کرده بمقابلهٔ اردشیر فرستاد تباک چون تاب جنگ اردشیر نداشت مع سپاه حاضر شده شرف ملازمت او دریافت بهمن از شنیدن این معامله متردد شده و باردوان خبر فرستاد و با فوجیکه برفاقت او بود بجنگ مصروف گشت و باندک محاربه زخم تیر خورده گریزان شد همه سپاه بهمن از رفاقت او پهلو تهی کرده باردشیر رجوع آوردند و مشمول انواع مراحم و الطاف خسروانه شدند اردوان بدریافت خبر هزیمت بهمن بآتش غیرت سوخته و عارض از غضب افروخته با لشکر عظیم بجنگ اردشیر آمد چهل روز هنگامهٔ جنگ گرم ماند آخر الامر اردوان مع پسران خود دستگیر شد و اردشیر را فتح نمایان روداد بعد ازان بتدریج همه ملک ایران بتصرف خود در آورد و مدت چهل و دو سال پادشاهی باستقلال تمام نموده رخت هستی بعالم جاودانی برد

ذکر سلطنت ساسانیان که از نسل اردشیر بودند

بعد از اردشیر شاپور پادشاهی یافت و سی و دو سال بسر انجام مهام سلطنت پرداخت بعد از او هرمز پسر شاپور یکسال و نه ماه و بهرام پسرش سه سال و سه ماه و بهرام بن بهرام نوزده سال و بهرام بن بهرام بن بهرامیان چهار ماه و نرسی شاه نه سال و هرمز بن نرسی شش سال و نه ماه و شاپور ذو الاکتاف هفتاد سال و اردشیر نیکوکار ده سال و چهار ماه و شاپور بن اردشیر پنج سال بهرام بن شاپور پانزده سال یزدگرد بن بهرام بیست و دو سال بهرام گور شصت سال سلطان پیروز شاه یازده سال قباد چهل سال خسرو پرویز سی و هشت سال نوشیروان عادل چهل و هشت سال شیرویه بن خسرو هفت ماه اردشیر ثانی یکسال و شش ماه بوران دخت چهار ماه فرخ زاد بن نوشیروان یکماه بعد ازان یزدجرد بن خسرو پرویز بیست سال پادشاهی کرد این است فهرست پادشاهان عجم که فردوسی علیه الرحمه در شاهنامه تفصیل و شرح آن نموده

فصل سوم در بیان سلسلهٔ عالیهٔ اولیای کرام قدس الله اسرارهم

بر ارباب خبرت و آگاهی مخفی و محتجب نماند که انتظام کارگاه عالم در معنی بمیامن انفاس متبرکهٔ اولیای کرام منوط و مربوط است و این گروه حق پژوه دوازده صنف اند اول ایشان قطب الاقطاب یک کس است که دوازده قطب بمنزلهٔ وزیران پیشکار و مدار المهام ایشان باشند و چون یکی از ایشان رحلت عالم بقا شود دیگری بجایش قائم شود دوم غوث یک کس از رتبهٔ قطب کمتر باشد سوم امام دو کس باشند چهارم ابدال هفت کسان اند که بهفت اقلیم بداد رسی عاجزان و ملهوفان پردازند و دیگر سه صد و پنجاه و هفت ابدال اند که بکوه و بیابان باشند و چهل تن از ابدال اند که ایشان را ابرار گویند پنجم اوتاد چهار کس اند بچهار سمت عالم باشند و سکون زمین و جبال و معموری عالم بذات آنها متعلق است ششم عمد چهار کس هفتم نقبا سه صد کس هشتم نجبا هفتاد کس نهم اخیار هفت کس دهم مکتومه در تمام عالم چهار هزار باشند یازدهم افراد که تعداد ایشان زیاده از حد حصر است دوازدهم زهاد که بعبادت و تزکیهٔ نفس مشغول باشند و درین گروه عالیه چهار پیر و چهارده خانواده مشهور است تفصیل آن برین منوال است که از جناب ولایت مآب غالب کل غالب مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علیه السلام در علم حقیقت و معرفت که علم معنی است چهار کس تلقین شدند که آنها را چهار پیر نامند اول امام حسن علیه السلام دوم امام حسین علیه السلام سوم حسن بصری قدس الله سره چهارم کمیل بن زیاد از حسن بصری عبد الواحد زید و حبیب عجمی تلقین شدند از عبد الواحد پنج خانواده برآمده

اول زیدیان منسوب بعبد الواحد بن زید خلیفهٔ حسن بصری اند بدشت و بیابان بریاضات شاقه مصروف بودی و بعد چهار روز از میوه یا گیاه صحرا افطار کردی و اسپ جانداری را نگشتی و درم و دینار نگرفتی و بشهر و قریه نرفتی

دوم عیاضیان منسوب بفضیل عیاض خلیفهٔ عبد الواحد بن زید مدام در مسافرت و تجرد بوده و هرگز از کسی سوال نکرده هرچه که از عالم غیب میرسید بدان قناعت می ورزید

سوم ادهمیان منسوب بابراهیم ادهم خلیفهٔ فضیل عیاض که بجذبهٔ شوق الهی پشت پا بر سلطنت زده تجرد و تنهائی اختیار فرمود و به تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن گوی سبقت از معاصران خود ربوده

چهارم هبیریان منسوب بهبیرهٔ بصری که دو واسطه خلیفهٔ ابراهیم ادهم بوده با خلق صحبت کمتر داشتی و همه روز و شب در خلوت بعبادت پرداختی و بعد چهار روز بمیوه و گیاه افطار ساختی

پنجم چشتیان منسوب بخواجه ابو اسحاق همیشه بریاضت و عبادت مشغول بودی و در بیشه و قریه قیام فرمودی پنج خانواده که از حبیب عجمی برآمده بدین تفصیل است

اول عجمیان منسوب بحبیب عجمی که خلیفهٔ حسن بصری بوده اکثر مسافر کوه و بیابان بودی و در [illegible] افطار کردن نداز جامه بقدر ستر عورت اکتفا فرمودی

دوم طیفوریان منسوب به بایزید بسطامی که نامش طیفور و او خلیفه حبیب عجمی بوده در فقه از اتباع ابو حنیفه و منابع از جنید رسیده

سوم کرخیان منسوب بمعروف کرخی که از اکمل اولیای عظام بوده همیشه به ترک و تجرید ایام زندگانی بسر برده

چهارم سقطیان منسوب بسری سقطی که خلیفه معروف کرخی بوده صائم الدهر و قائم اللیل و خلوت دوست بود و بعد سه روز چیزی بدر یوزه بهم رسانیدی و ازان افطار کردے

پنجم جنیدیان منسوب بجنید بغدادی که خلیفه سری سقطی بوده همیشه متوکل بودی و آنچه از غیب بدست آمدی ازان افطار کرده

ششم گازرونیان منسوب بابو اسحاق گازرونی که بدو واسطه خلیفه جنید بغدادی است با خلق کم صحبت داشتی و اکثر در خلوت بعبادت حق بوده است

هفتم طوسیان منسوب بعلاء الدین طوسی که به پنج واسطه خلیفه حبیب عجمی بوده رغبت تمام بسماع و مزامیر و وجد و مجاهده و ریاضت داشتی و آنچه بهم میرسید بر مومن کافر و غنی و فقیر برابر قسمت میکرد

هشتم سهروردیان منسوب بابو نجیب سهروردی که به پنج واسطه خلیفه حبیب عجمی بوده و بریاضات شاقه ایام زندگانی بسر برده

نهم فردوسیان منسوب بنجم الدین فردوسی که خلیفه ابو النجیب سهروردی بوده و در مرآت الاسرار

اسامی مرع این خانواده های جلیله چنین مرقوم است قادریه از شیخ عبد القادر جیلانی منتهی بجنید بغدادی یوسفیه از احمد یوسفی منتهی بجنید بغدادی نقشبندیه از خواجه نقشبند منتهی بجنید بغدادی انصاریه از عبد الله انصاری منتهی بجنید بغدادی صفویه از شیخ صفی الدین منتهی بجنید بغدادی زاهدیه از خواجه بدر الدین زاهد منتهی بجنید بغدادی عبد الروسیه از سید عبد الروس منتهی بجنید بغدادی قلندریه منسوب به محمد قلندر است نوریه منسوب بابو الحسن نوری منتهی بسری سقطی خضرویه منسوب باحمد خضری منتهی بامام حسین علیه السلام شطاریه منسوب بشیخ عبد الله شطار است منتهی به بایزید بسطامی حسینیه بخاریه از سید جلال بخاری منتهی بامام حسین فقط ✣ ✣

فصل چهارم در ذکر بعضی از حکماء فلاسفه

بدانکه حکیم آنرا گویند که بر حقائق اشیا یعنی آنچه که بعالم علوی و سفلی است اطلاع و آگاهی داشته باشد در تاریخ الحکما مسطور است که اول حکما لقمان است همعصر داود علیه السلام بود و از آنجناب تلمذ داشت و او یکی از اهل حبش و در اوائل ایام بنده کسی بود و آورده اند که روزی خواجه اش گفت که در فلان مزرع جو بکار لقمان ارزن در آنجا کاشت خواجه اش برهم شد و گفت چرا خلاف امر کردی گفت ارزن کاشتم شاید که جو بار آرد خواجه گفت این محال است لقمان گفت شما تخم معصیت میکارید و امید ثمره ثواب آخرت دارید این چگونه باشد خواجه ازین سخن متاثر شد و او را آزاد کرد و او در ملک شام تحصیل علم و حکمت بود و از همعصران خود گوی سبقت ربوده از وی پرسیدند که بدین رتبه علم و حکمت چگونه رسیدی گفت از راست گفتن و از امانت بجا آوردن و از سخنان بیهوده خاموش ماندن گویند که روزی در ایام بندگی خواجه اگفت که ازین

گوسفند بذبوح بهترین عضوی بیار لقمان دل و زبان گوسفند آورد و بار دیگر گفت بدترین عضوی بیار باز دل و زبان آورد خواجه
اش سبب آن پرسید گفت اگر دل از تیرگی معصیت و زبان از آلایش کذب پاک باشد بهترین اعضاست والا بدترین اعضا
از جملهٔ اقوال اوست که بهنگام سختی استقلال باید و بوقت مشکلات و در توقع حادثات صبر و با ایام محنت و دولت جمعیت و صحت شکر

فیثاغورس از شام بمصر آمد با اصحاب سلیمان علیه السلام ملاقات نموده علم الٰهی و طبیعیات
بیاموخت و بفهم و ادراک خود علم موسیقی یعنی نغمه و الحان را ایجاد کرد و سقراط از وی این علم را یاد گرفت و از همه
علمها خداپرستی را اختیار نموده از لذت های دنیا اعراض کرد و بقیهٔ عمر بعبادات و ریاضات بسر برده و بیست و هشتاد رساله
در علوم مختلفه تصنیف کرد از سخنان اوست دوست آنست که ترا بر عیوب تو آگاه کند و دشمن آنست که عیب ببیند و ستایش
نماید و هم از اوست زنده آنست که در زندگی مرده و مرده آنست که خود را زنده شمرده

انتافلس شاگرد لقمان بود و او اول کسی است که بلقب حکیم ملقب گشته و دانای حقائق اسرار و اشکار بود

افلاطون در زمان نبوت حضرت عیسی علیه السلام بود شاگردان او سه فریق شدند اشراقیین
و رواقیین و مشائیین اشراقیین عبارت از آنهاست که بتزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن پرداختند تا انوار علم و حکمت و معرفت
الٰهی و حقائق اشیا بر آئینه دلهای ایشان چون نور خورشید جلوه گر گردید و بی استفادت درس و تدریس باشراق قلب
و نور باطن از علم و حکمت افلاطون مستفیض شدند و رواقیین اشارت از آنهاست که هر روز برواق او حاضر شدند و بکسب علوم
ظاهری پرداختند و بدولت علم و حکمت فائز شدند و مشائیین آن طائفه ایست که بسفر رفاقت او کردند و همراه رکاب او
مصائب راه برخود گوارا نمودند از سقراط استاد و ستاد گشته و دانا تر باشی خود را نادان شمار و آنچه که نادانی یا موختن آن شرم حجاب مدار

ارسطاطالیس معلم اول و فیلسوف اکبر اشارت از اوست و او را ارسطو نیز گویند و معنی لفظ ارسطو بلغت
یونانی فاضل کامل باشد و فیلسوف بزبان اهل یونان بمعنی دوستدار حکمت پدرش بعمر هشت سالگی از شهر عراکه مولدش
بود به بلدهٔ بلینه برد ارسطو سه سال در آنجا بر کسب علوم مشغول بوده بمرتبهٔ فضیلت رسید و بعد از آن مدت بیست سال
بخدمت افلاطون قیام نمود و از وی بانواع فیض مستفیض گردیده از متقدمین و متاخرین گوی سبقت بود و بعد رحلت
افلاطون در مدینة الحکما مدرسه ساخت و بدرس اشتغال داشت و اسکندر رومی را او علم و حکمت تعلیم کرد و صد و بیست کتاب
بانواع علوم او تصنیف فرموده بعمر یکصد و هشت سال جهان فانی را پدرود نموده اند و پرسیدند که بلاغت
چیست گفت اخلال لفظ بی اخلال معنی این هر پنج حکما دانای جمیع علوم صوری و معنوی بوده اند و
ایام زندگی به یزدان پرستی بسر کردند و سوای ایشان دیگر حکما در یک یک علم خاص شهره شدند

دلیمقراطیس از افلاطون پیشتر گذشته گویند که بعلوم حکمت بر همه تفوق داشته از سخنان اوست که سلطان
غضب و سلطان شهوت را با آدمیان محسوب نباید داشت چه مردم را با ایام فراغت و فرح دستی او امتحان باید ساخت

اقلیدس مهندس کامل تر بود علم هندسه او وضع کرده و کتابی در علم هندسه که تحریر اقلیدس معروف ست ایضاً فرموده از مقالات اوست که دنیا چون آتش بیدار چنانکه بجهت سرانجام معاش از آتش گزیر نباشد همچنان بقدر آتش منفعت بنا قناعت کن یعنی آتش اگر زیاده از حاجت باشد خانه را بسوزد همچنین نعمتهای دنیا زیاده از حاجت خانهٔ دین و ایمان را بسوزاند **بطلیموس** در علم هیئت و هندسه استاد وقت خود بود و کتاب مجسطی که در علم هیئت معتبرترست از تصنیفات اوست قوانین رصدبندی و تقسیم اقالیم و طول و عرض بلدان از وی شیوع یافته از مقالات اوست هر که علمی را بیان فرمود زندگانی جاوید حاصل نمود یعنی مصنف زنده نماند نامش تا انقراض ایام بر صفحهٔ روزگار یادگار باشد از وی پرسیدند که علامت مقبولان خدا چیست گفت کلام شیرین و اخلاق حسین و روی خندان و تواضع مهمان و شفقت بر حال نیک و بد یکسان **جالینوس** حکیم فایق و طبیب حاذق بود بممالک روم و مصر تحصیل علوم نمود حکیم بقراط یکی از شاگردان رشید او بود از اقوال اوست که تا که انسان بر عیوب نفس خود مطلع نشود هرگز باصلاح آن نمی تواند پرداخت پس انسان را باید که بر معائب خود اطلاع و آگاهی حاصل کند و بشایستگی ابطال آن مصروف شود **بقراط** علم طب را او بر عالمیان ظاهر و آشکار کرده و قبل از وی حکمای این علم را یکی از جملهٔ اسرار دانسته بر اغیار ظاهر و آشکار نکردندی بعمر شانزده سالگی از تحصیل علوم فارغ گشت و بر مسند تدریس نشست از مقالات اوست که داناترین مردمان آنست که بحالت عسرت دل تنگ نباشد و دولت های دنیا را بر نعمت های عقبی نگزیند و احمق ترین مردمان آنست که بخواهد کسی را که نخواهد او را و هم از وست که تواضع بحالت دولت و عفو بوقت قدرت و سخاوت بهنگام عسرت و عطا بغیر منت شیوهٔ نیک بختان و سعادت مندان است **سقراط** در عهد خود حکیمی باکمال و عدیم المثال بود و خلایق را باوامر الهی هدایت می فرمود و از ارتکاب نواهی امتناع می نمود مردمان ضلالت کیش و بطالت اندیش بعداوت او پرداختند و بادشاه آن وقت را بقتل او ترغیب دادند بادشاه بجهت دفع فتنهٔ عوام و رفع فساد انام بقتل او آماده شد روزی حکیم را بخلوت طلبیده آهسته گفت که برای دفع شورش خلایق مرا کشتن تو لازم آمد بهتر چنین که هلاک خود بخواهی بعمل آید حکیم زهر را اختیار فرمود بعمر یکصد و نه سالگی راه ملک عدم پیمود شاگردان او زیاده از دوازده هزار بودند از مقولات اوست که اصل کارها تدبیرست و اصل تدبیر تقدیر بر تدبیر غالب ست که آن عقلی ست و این علوی و هم ازوست که خوش آن کسی ست که دشمنان از اندیشهٔ رنج و آزار او مطمئن باشند کسانیکه دوستان از وی اندیشناک باشند و دوستان را همه اسرار خود مطلع مگردان که اگر هیچگاه دشمن شوند بر تو غالب بیایند **دیوجانس کلبی** علم و حکمت باکمال رسیده تقوی داشت و بی آلایش تعلق و تاهل زندگانی بسر می ساخت

فصل دهم در بیان احوال بعضی از علمای عالی مقام

نعمان کنیت وی ابوحنیفه لقبش امام اعظم است سلسلهٔ نسبش بنوشیروان عادل منتهی میشود با امام بر حق امام جعفر صادق علیه السلام دو سال صحبت داشته است از دولت علوم بهره یابی برداشت آورده اند که روزی در اثنای راه بملازمت امام موسی کاظم علیه السلام مشرف گشت جناب امام علیه السلام ارشاد فرمود شنیده ام که آیات الهی و احادیث جد ما را گذاشته عمل بر قیاس و اجتهاد خود نمائی وی عرض کرد که یا ابن رسول الله سوالی ام جواب آن بفرما اول آنکه بول پلید است یا آب منی فرمود بول گفت اگر قول من بر قیاس بودی پس در بول غسل گفتمی دوم آنکه مرد ضعیف است یا زن امام فرمود زن گفت اگر قول من بر قیاس بودی مرد را یک حصه و زن را دو حصه در میراث تجویز کردمی سوم آنکه نماز فاضل است یا روزه فرمود که نماز گفت اگر قول من بر قیاس بودی حائض را گفتمی که نماز را قضا بگزارد امام علیه السلام در حق وی تحسین و دعا فرمود و منقول است که چون ابراهیم پسر امام حسن بن علی علیهما السلام باتفاق اکثری از اکابر از بصره خروج فرمود وی نیز بیعت نمود و بمعاونت او فتوی داد و دعا و پسر خود را با چهار هزار درم نزد وی فرستاد و نامه نوشت که لشکر روم [illegible] هنگامی اند الا بملازمت حاضر گردیدمی اتفاقاً آن نامه بدست ابومنصور دوانقی افتاد و وی برابوحنیفه سخت برآشفت و او را آزار داد که سبب وفات وی شد در سن هشتاد هجری تولد یافت عمر شریفش تا هفتاد رسیده بود و در سن یکصد و پنجاه هجری وفات یافت و در بغداد کهنه مدفون گشت **امام شافعی** ولادتش در سن یک صد و پنجاه ۱۵۰ و یازدهم رجب و در سن دوصد و چهار در زمان خلافت مامون رشید وفات یافت مرقد وی در قریهٔ مصر است **امام مالک** رح در سن یکصد و شصت و نه و بقولی یکصد و هفتاد و هفت انتقال فرمود **امام احمد حنبل** رح در سن یکصد و شصت و چهار هجری قدم بعرصهٔ وجود نهاد و فرقهٔ معتزله در بغداد بروی غلبه کرده میگفتند که قرآن را مخلوق بگو وی بدان قائل نشد پس دستهایش بسته هزار تازیانه زدند دران حالت بند ازارش گسسته شد دستی از غیب پیدا شد و بند ازارش را محکم بست آن گروه این واقعه مشاهده کرده او را از عقوبت رها کردند و او بهمان صدمات تازیانه انتقال فرمود جمعی از موافقان پیش او آمدند و گفتند که چه گوئی در حق این گروه مخالفان که ترا بیگناه چندین سیاستها کرده اند گفت مرا با ایشان هیچ خصومتی نیست از بهر آنکه پنداشته اند که من بر باطلم پس برای خدا زدند گویند که چون جنازهٔ وی برداشتند مرغان هوا گرد جنازهٔ وی چرخ میزدند و چهل هزار گبر و ترسا و یهود زنارها گسسته نعره ها میزدند و کلمهٔ طیب میخواندند

عبدالرحمن خلیل وا اول کسی ست که در علم نحو سخن گفته و سیبویه یکی از شاگردان اوست و او مرد صالح و عاقل و حلیم و با تمکین بود و از اقوال اوست که شاگرد خطای استاد خود نمیداند تا وقتیکه پیش دیگری ننشیند نقل است که شبی خلیل ابن احمد و ابن مقفع باهم بجائی نشستند و در علم سخن گفتند مردمان از خلیل پرسیدند که چگونه یافتی ابن مقفع را گفت که علم وی را غالب یافتم بر عقل وی و از ابن مقفع پرسیدند که چگونه دیدی ابن احمد را گفت عقل وی زیاده است از علم وی و خلیل اول کسی ست که در علم عروض سخن گفته چنانکه شرح این در علم عروض کرده ام و او در سن یکصد هجری تولد یافت و عمرش بقولی شصت سال و بقولی هفتاد سال و بقولی هفتاد و چهار سال ابو بشیر عمرو بن عثمان ملقب بسیبویه است

نحویان است و شاگرد خلیل ابن احمد سیبویه لقبش است فارسی یعنی بوی سیب دارنده بعمر سی سال وفاتش یکصد و هشتاد هجری
است قاضی ناصرالدین بیضاوی شیرازی علامهٔ عهد خود بود ملا سعدالدین تفتازانی در منتخب التواریخ نوشته
در صفر سن هفتصد و بیست و دو متولد شد و بروز دوشنبه بیست و دوم محرم سن هفتصد و نود و چهار در بلدهٔ سمرقند در عهد
سلطنت امیر تیمور انتقال فرمود سید شریف اعظم علمای وقت خود بود در شیراز بمرض طاعون در سن هشتصد و بیست و شش در
عمر هشتاد و هشت سالگی انتقال فرمود مولانا قطب الدین شیرازی در اکثر علوم شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی است در فضل
و کمال بمراتب بلند و مدارج ارجمند فائز شده بود طبع ظریف و لطیف داشت در سن هفتصد و ده هجری در تبریز انتقال فرمود
ملا قطب الدین محمد صدره در زمان سلطان حسین نبیرهٔ عمر شیخ مرزا در سال هشتصد و نود و پنج وفات یافت
مخدوم الملک ملا عبدالله ملقب بشیخ الاسلام در اوائل سلطنت اکبر بادشاه بخطاب مخدوم الملک سرفراز شده بود
و آخر کار که شیخ عبدالنبی صدر شد مخدوم الملک از پایهٔ اعتبار برافتاد و در میان ملا و شیخ مباحثه و جدل در میان آمد
ملا عبدالحکیم مولدش قصبهٔ سیالکوت من مضاف دارالسلطنت لاهور افضل فضلا و اعظم علمای وقت خود بود در ایام سلطنت
حضرت صاحبقران شاهجهان بادشاه منصب بادشاهی اختیار کرده بوفور جاه و حکمت بسر کرد و در سن هزار و شصت هجری
ازین دار فنا متوجه دار بقا گردید ملا جامی اسم شریفش عبدالرحمن اصلش از اصفهان و مولدش قصبهٔ جام است تصانیفش
در عربی و فارسی در علم نحو و تصوف و عروض و قافیه و معما مشهور و معروف اند بهیژدهم محرم در سن هشتصد و نود و هشت
هجری ازین دار ناپائدار بدار القرار انتقال فرمود شیخ شهاب الدین مقتول یکی از عزیزان شیخ شهاب الدین سهروردی
است در علم و فضل یگانهٔ عصر و برخی از اوصافش در فصل تذکرهٔ حکیمان مذکور شده در علوم سیمیا و کیمیا و طلسمات و دیگر
علوم ریاضی بی نظیر بود در سن پانصد و هشتاد و هفت جهان گذران را پدرود کرد مولانا عبدالعزیز عرب
ولد شیخ عبدالرشید اصلش از مکهٔ معظمه است در عهد سلطنت اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بمناصب بلند سرفرازی یافت
عالم متبحر بود مولانا فخرالدین رازی فضل و کمالش از غایت شهرت مستغنی از تشریح و توصیف است در سن پانصد و چهل و چهار
در بلدهٔ ری بوجود آمده بود مدتی در خوارزم و ماوراءالنهر بسر برده از تصنیفاتش تفسیر کبیر و غیره مشهور و معروف است در سن ششصد
و شش هجری انتقال فرمود گاه گاه فکر شعر هم میفرمود از وست قطعه اگر دشمن نسازد با تو ای دوست * تو می باید که با دشمن
بسازی * وگرت رنجی رسد مخروش و مخراش * توکل کن بلطف بی نیازی * وگرنه چند روزی صبر فرما * نه او ماند نه تو نه
فخر رازی * خواجه نصیرالدین طوسی در عهد خود افضل فضلا و اکمل علما بود تصانیفش در اکثر علوم فائده بخش خواص
و عوام است بخدمت هلاکو خان محترم بوده و با ناصرالدین حاکم قهستان ربط تمام داشت چنانچه اخلاق ناصری بنام وی
نوشته در منتخب التواریخ مسطور است که خواجه در سن پانصد و نود و هفت هجری تولد یافت و بهیژدهم ذی الحجه ششصد و
هفتاد و دو هجری بعمر هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز انتقال فرمود و بمشهد مقدس مدفون گردید نورالمشهور بقاضی

نوراللّٰه شوستری ست در عهد جهانگیر بادشاه قاضی اکبرآباد بود روزی بادشاه پرسید که مذهب تو چیست قاضی تقیه کرد و خود را شافعی مذهب ظاهر کرد بادشاه با شیعیان تعصب نداشت سنی و هم شیعه باریاب درگاهش بودند اما اظهار دروغش بادشاه را سخت بد آمد حکم شد که اجابت دروغگوئی پنج تازیانه خاردارش زنند چنانچه بعمل آمد و قاضی از آن تازیانها بمرد کتاب مجالس المؤمنین که درمیان شیعیان معتبر ترست از تصنیفات اوست گاه گاه فکر شعر هم میفرمود از وست

ع وه کین شب هجران تو بر ما چه درازست ۞ گوئی که مگر صبح قیامت سحر اوست

فصل یازدهم در بیان احوال بعضی از شعرای نامور

حکیم محمد ابوالحسن رودکی سمرقندی مقتدای شاعران بوده و فن شاعری را بکمال رسانیده طرح قصیده و غزل از دست گویند که او کور مادرزاد بود اما پایگاه ذهن رسای او بحدی بود که با وصف نابینائی بعمر هشت سالگی حافظ و حکیم و شاعر و بذله گو شد و با این همه فضل و بلاغت الحان داودی داشت و در علم موسیقی لوای استادی می افراشت در بدایت حال عزلی نهاده بمجالست نصیر احمد سامانی رسید و بوساطت فضل و کمال بمراتب بلند و مدارج ارجمند و دولت و حشمت فائز شد که هیچ شاعری را در هیچ عصر مثل او میسر نشده فضل الدین محمد کاشی در علم و فضل بپایه کمال رسیده بود خواجه نصیر الدین طوسی همشیره زاده اش بود از فیض صحبتش در فضل و کمال ترقی نمود در نظم غیر از رباعیات از و شعری نیست این رباعی از وست رباعی افضل دیدی که آنچه دیدی هیچست ۞ در هر چه بگفتی و شنیدی هیچست ۞ سر تا سر آفاق دویدی هیچست ۞ وآن نیز که در کنج خزیدی هیچست ۞ ابونصر فراهی نامش بدرالدین محمدست کور مادرزاد بود نصاب الصبیان از تصنیفات وی شهره آفاق ست اهلی شیرازی در عهد خود سرآمد سخنوران و قدوه معنی آفرینان بوده مثنوی سحر حلال ذو بحرین و ذو قافیتین از تصنیفات او دلیل قاطع ست بر زور طبیعت و قدرت فن شاعری او مرقدش در شیراز بپهلوی حافظ خواجه شمس الدین شیرازی ست درین مقام دو شعر از مثنوی مذکور مندرج میشود مثنوی ای همه عالم بر تو ستاده شکوه ۞ رفعت خاک در تو بیش کوه ۞ نام تو زان بر سر دیوان بود ۞ کآتش بال و پر دیوان بود ۞ اهلی خراسانی در شعرای خراسان بخوش فکری و رنگین سخنی معروف و مشهور بود و جمیع شعرای آن عصر بدو اعتقاد تمام داشتند و کلام او در فصاحت و بلاغت با کلام اهلی شیرازی نسبت تمام دارد از وست بیت بر فلک امشب رسانم برق آه خویش را ۞ تا بسوزم کوکب بخت سیاه خویش را ۞ آصفی ولد خواجه نعمت الدین ست که وزیر سلطان ابوسعید خان بوده در زمان خود بخوش فکری علم شهرت برافراخت این مطلع از دیوان اوست مطلع قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا ۞ تا بماند حسرت دیدار او در دل مرا ۞ اسیر نامش میرزا جلال ست همیشه بشرب خمر عادت داشت و دیوانش سراپا نازک خیالی ست بلکه بعضی اشعار که بحالت مستی گفته از کسوت معنی معراست از وست شعر در حقیقت قرب و بعد از بهر دم دنیا غلط ۞ آشنائی ها غلط ناآشنائی ها غلط ۞ نسخه آشفته دیوان عمر ما سر تا بسر ۞ خط غلط معنی غلط انشا غلط املا غلط ۞ ملا عبدالرحمن جامی شمه از احوال او در تذکره علما مذکور شده اکثری از تصا

اودر نظم و نثر مشهور و معروف اند در عهد خود شاعر بی نظیر بود از وست بیت جان تن فرسوده را با غم هجران گذاشت تا
طاقت مهمان نداشت خانه بمهمان گذاشت ٭ حافظ شیرازی نام وی خواجه شمس الدین مرید شیخ محمود عطار بود کمالاتش
افزون تر از آن ست که بحیطهٔ تحریر در آید در سن هفتصد و هفتاد و یک هجری انتقال فرموده بشیراز مدفون گردید کلامش
لطف تازه و طرز علیحده دارد و این غزل از دیوان اوست غزل آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

دردم نهفته به ز طبیبان مدعی باشد که از خزانهٔ غیبم دوا کنند معشوق چون نقاب ز رخ در نمی کشد
هر کس حکایتی بتصور چرا کنند چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست آن به که کار خود بعنایت رها کنند
می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب بهتر ز طاعتی که بروی ریا کنند حافظ دوام وصل میسر نمی شود
شاهان کم التفات بحال گدا کنند سعدی شیرازی نام نامیش مصلح الدین ست صاحب علوم ظاهری و باطنی بود تصانیف

او مشهور و معروف اند گویند که سی سال بکسب علوم ظاهر و باطن پرداخته و سی سال در اقصای عالم گشته و سی سال در کنج عزلت بعبادت بسر برده و بعضی گویند که
چهل سال تحصیل علوم کرده چهل سال سیاحت نموده چهل سال در کنج عافیت مشغول عبادت بوده در سن ششصد و نود و یک بعمر یکصد و بست سال انتقال
فرموده در شیراز مدفون گشته از وست فرد سعدیا تو بچه امشب دهل صبح نکوفت ٭ یا مگر صبح نباشد شب تنهائی ما ٭ صائب
اسمش میرزا محمد علی مولدش صفاهان و بعضی تبریز نوشته اند در فصاحت و بلاغت یگانهٔ روزگار بود در عهد شاهجهان بادشاه
هندوستان آمده بخطاب مستعد خان سرفراز گشته و مدت یکسال در هندوستان بسر برده بطرف ایران مراجعت نموده بملازمت
شاه عباس ثانی بمراتب بالاتر رسیده بخطاب ملک الشعرا مخاطب گشت و در آخر عمر در صفاهان تکیه مرتب کرده و ترک علائق نموده
دران تکیه منزوی گشت و بعد انتقال همدران جا مدفون گشت آن مکان در صفاهان بتکیهٔ صائبا مشهور ست از وست فرد
پیشانی عفو ترا پرچین نسازد جرم ما ٭ آئینه کی برهم خورد از زشتی تمثالها ٭ وله ٭ فتادگی بجوهر گذر زر دولتمند بتو صائب که
که پیاده چون شود فرزین براه کجروی گردد ٭ طالب آملی از مشاهیر شعراست و در اکثر علوم و فنون دست رس داشت
بعهد جهانگیر بادشاه در هندوستان آمده بملازمت نواب اعتماد الدوله بمراتب بلند ترقی نمود از وست ٭ بتن لب وا کنند
گلهای تصویر نهالی را ٭ بیا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را ٭ ظهیر فاریابی نامش ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی ست
اوستاد عهد خود بود و در قصیده گوئی قدرت تمام داشت در مدح قزل ارسلان قصیده های غرا گفته معاصر خاقانی بود در سن پانصد و
نود و هشت هجری انتقال فرموده این شعر از قصیدهٔ اوست که در مدح قزل ارسلان گفته ٭ نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند ٭ عنصری یکی از شعرای پای تخت سلطان محمود غزنوی و اوستاد عهد خود بود شبی سلطان
محمود بحالت غضب ایاز را امر فرمود که از زلف خود نیمه تبراش ایاز فرمان بجا آورد صبح چون آتش غضب بادشاه فرو نشست بر فرمان خود پشیمان
شده بحالت اضطراب نشست و می برخاست و کسی را یارای آن نبود که روبروی بادشاه برود و سخن گوید درین وقت عنصری حاضر آمده حاجب
گفت که اندرون برو عنصری اندرون رفت سلطان گفت که می بینی که چه حالتی مرا رو داده درین وقت چیزی بگو که موجب تسکین

شود عنصری بی البدیهه گفت رباعی گر زلف یار را گر کاستنست * چه جای بغم نشستن و خاستنست * وقت طرب و نشاط و می خواستنست * کآراستن سرو ز پیراستنست * سلطان از خوش آمد فرمان داد که سه بار دهن وی را بجواهر پر کردند عرفی نامش جمال الدین بن زین الدین مولدش شیراز است در عهد جلال الدین محمد اکبر بادشاه در هندوستان رسیده بمدایحی بادشاه شاهزاده سلیم و خانخانان بمراتب بلند ترقی نمود آخر الامر حاسدانش بعشق شاهزاده متهم کرده مسمومش نمودند بعمر سی و پنج سالگی انتقال کرد و بلاهور مدفون گشت اعتقاد تمام بجناب ولایت مآب علیه السلام داشت چنانچه این شعر از قصیده اوست که بمناقب آنجناب گفته شعر بکاوش مژه از هند تا بنجف بروم * اگر به هند فرو رفته کنی و گر به تتار * علی ناصر علی یکی از شعرای نامور هند بوده اوقات خود درویشانه صرف می نمود و هر چه بهم میرسید بدرویشان و مسکینان تقسیم مینمود بمدح نواب ذو الفقار خان قصیده گفته بود که بصله آن ده هزار روپیه و یک فیل یافت تا رسیدن خانه همه بمستحقان و فیل بفیلبانان بخشید مطلع قصیده اینست مطلع ای شان حیدری ز جبین تو آشکار * نام تو در نبرد کند کار ذو الفقار غنی کشمیری یکی از شعرای مشهور هندوستانست از طبع نازکش معانی بلند سر میزد این شعر از وست ع حسن سبز بخط سبز مرا کرد اسیر * دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم * غنیمت نامش محمد اکرم و اصلش از لاهور است در عهد حضرت اورنگ زیب عالمگیر شهرت یافت مثنوی از و یادگار است این شعر از نتایج طبع اوست ع بوسه بی ادبم آنقدر آورد بسجود * که لب لعل ترا وحشت دادم فردوسی کنیتش ابو القاسم و نامش بن اسحاق مولدش قصبه رزان از مضافات طوس از تصنیفات او شاهنامه مشهور و معروف است در سن چهار صد و هفتده هجری وفات نمود این اشعار از شاهنامه اوست نظم بروز نبرد آن یل ارجمند * بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و درید و شکست و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست * فغانی شیرازی در غزل گوئی قدرت تمام داشت در اواخر عمر بمشهد مقدس معتکف شده در سن نهصد و بست و پنج وفات یافت از وست بیت بروز حشر فغانی ز بازپرس مترس * تو بیکسی و غریبی ترا که می پرسد * فیضی فیاضی اصلش از عرب اجدادش در ناگور که از توابع اجمیر است آمده توطن گزیدند پدرش شیخ مبارک استاد اکبر بادشاه بود و فضل و کمالش زیاده تر از آن که بحیطه تحریر درگنجد تفسیر بی نقط بعبارت عربی بر قرآن شریف نوشته در سن یکهزار و چهار هجری بمرض ضیق النفس انتقال فرمود از جمله متروکات او چهار هزار و سی صد کتابهای علوم متنوعه که بمطالعه او گذشته بود بسرکار بادشاهی ضبط گردید از نتایج طبع اوست نظم خداوندا ز خود آگاهیم ده * فروغ عقل اکبر شاهیم ده * فسون اهل عالم بس دراز است * ازین دستان زبان کوتاهیم ده * جهان تاریک و من سرگشته در خود * چراغ دل ازین گمراهیم ده * و این شعر هم از وست فرد همیشه دست بسر میرسی چه شد فیضی * مگر ز دست تو کاری دگر نمی آید * قدسی نامش محمد جان ملک الشعرای عهد شاهجهان بود اصلش از مشهد است در قصیده و مثنوی و غزل قدرت تمام داشت از وست فرد با آنکه صرف شد همه عمرم در انتظار * آگه نیم هنوز که چشمم براه کیست * قدسی آمدم چون شود سودای بازار جزا * او نقد آمرزش بکف من جنس عصیان در بغل کلیم نامش ابو طالب مولدش همدان با آغاز جوانی در شیراز تحصیل علوم نموده در عهد شاهجهان بهندوستان آمده بعد فوت محمد جان قدسی بخطاب ملک الشعرا مخاطب شده این دو شعر از نتایج طبع اوست ابیات بدنامی حیات دو روزی نبود

بیش ؛ گویم کلیم با تو که این هم چنان گذشت ؛ یک روز صرف بستن دل شد باین و آن ؛ روز دگر بکندن دل زین و آن گذشت ؛ و الطف نامش نور العین از مردم پنجاب است و پدرش قضای پتیاله که از توابع لاهور است داشت از کلام اوست ست جور کم کن محتسب نازک دلم همچون حباب ؛ شیشه ام گر بشکنی بر شیشه و پیمانه ام ؛ هلالی نامش بدر الدین و مولدش استرآباد و اصلش از ترک است این مطلع از غزل اوست ست چنین انداخته امروز آن رفتار و قامت هم ؛ مگر فردا برانگیزم بلکه فردای قیامت هم ؛ در اوائل ایام پریشان حال بود رفته رفته کارش بجای رسید که مقرب درگاه عبید الله خان ازبک سپهدار ملک توران گردید اما حاسدان بر وی حسد بردند و بتهمت رفض او را بقتل رسانیدند و چون بعد از قتل وی معلوم شد که بحسد حاسدان مقتول شده در دیوانش فال دیدند این مطلع بر آمد ست ما بجفا کشته پشیمان شده باشی

خون دل ما ریخته حیران شده باشی

باب هفتم در علم اخلاق

معلوم باد که غرض از کسب علوم تهذیب اخلاق محموده و عادات ستوده است تا وقتیکه انسان بخصائل رضیه و شمائل مرضیه و آداب محاورات و دستور معاملات مهذب و مؤدب نشود در حقیقت انسان نیست اگرچه بصورت انسان است مولوی معنوی در حق مردمان انسان صورت و بهائم سیرت فرموده بیت اینکه می بینی خلاف آدم اند ؛ نیستند آدم غلاف آدم اند ؛ و تهذیب اخلاق عمل کردن بر علم است پس علم و عمل هر دو توامان اند اگر عمل بموجب علم نباشد تحصیل علم محض رایگان است و وقت تعلیم علوم و تهذیب اخلاق عهد طفلیت است که طبیعت اطفال بنسبت جوانان زیاده تر اثر پذیر می باشد سعدی علیه الرحمه فرموده فرد چوب تر را چنانکه خواهی پیچ ؛ نشود خشک جز بآتش راست ؛ و در اخبار آمده که اول چیزیکه در میزان قیامت سنجیده شود اخلاق حسنه باشد بعد از ان اعمال حسنه و در روایت آمده که مومن را بواسطه خلق نیک درجه کسانیکه قائم اللیل و صائم النهار باشند حاصل شود و حکما گفته اند که خوی پسندیده و اخلاق سنجیده باوج سروری رساند و از تنگنای حیوانیت بر آورده بدار الملک انسانیت فائز گرداند ست هر که در سیرت نیکو بود ؛ آدمی از آدمیان او بود ؛ نیک مردم نه نکو زیبت است ؛ خوبی نکو مایه نیکوئیست ؛ و علم اخلاق علم وسیع است که تفصیل آن کما ینبغی درین مختصر گنجایش پذیر شدن ممکن نیست اما مجملے از انچه اهم و اخص است بجهت تعلیم مبتدیان که مفید مقاصد معاد و معاملات معاش باشد بچند فصول مختصر بیان می آید بعون الله تعالی

فصل اول در عبادات

واضح باد که جمله معاملات دنیا که ارباب دانش را بی تمشیت آن گزیر نباشد اگر بر وفق حکم شریعت غرا سر انجام یابد همه بعبادت داخل است و هیچ امری از امور دنیا نیست که قواعد و ضوابط آن بموجب اوامر و نواهی مقرر و منضبط نگردیده اما درینجا عبادت مراد از پرستش حق سبحانه تعالی است با کمال صدق محبت و خلوص نیت و عقیدت بموجب احکام شریعت چه عبادتیکه خالی از اخلاص باشد در حقیقت ریاست و عبادت ریاکاران مقبول حضرت یزدان نیست بیت گنه آمرز رندان قدح خوار ؛ بطاعت گیر پیران ریاکار ؛ بیت هر که باخلا

قدم مسیح نفس عیسی وقت است که دم مسیحا زند و دعا عرض نیاز است بدرگاه الهی و درخواستن مرادات از فضل نامتناهی بمقاصد یکی از محرمات و منهیات و یا خلاف عقل و قیاس باشد دعا کردن نشاید که آن از ادب دور است و بعد ادای فرائض و سنن یا هر وقتیکه توجه الی الله شود این دعا خوشتر است نظم ای خالق هر بلند و پستی پیشش چه عطا بکن ز هستی ایمان و امان و تندرستی علم و عمل و فراخ دستی دعایی که با تضرع و ابتهال باشد باجابت مقرون تر است نظم با تضرع باش تا شادان شوی گریه کن تا بی دهن خندان شوی ای خوش آن چشمی که آن گریان اوست ای همایون دل که آن بریان اوست در پس هر گریه آخر خنده ایست مرد آخربین مبارک بنده ایست و بحالت حدوث حوادث و وقوع مکروهات که بشر را بمقتضیات وقت ازان چاره نیست تضرع و زاری بحضرت باری بکمال عجز و انکسار و خضوع و خشوع موجب نجات و رستگاری از آفات و بلیات است و صبر و شکیبائی بر صدمات مکاره و بلیات بمضمون آیه کریمه ان الله مع الصابرین مفتاح خزینه سعادت و کلید گنجینه دولت است بیت مشکلی نیست که آسان نشود مرد باید که هراسان نشود تنگی و فراخی و رنج و راحت را ایزد تقدس و تعالی توأمان آفریده و در پی جمله مخلوقات وابسته گردانیده درختان را نظر کنید که وقتی همه اوراق درختان خشک و ریزد و بی بار و برگ باشند و وقتی سرسبز شود و شاخها برومند گردد اگر بحصول مامول توقف رود صبر درکار است بیت صبر بهتر مرد را از هر چه هست تا بیاید بر مراد خویش دست بیت نه بدعوی است قدر و قیمت مرد هست مرد آنکه صبر داند کرد بیت کلید در گنج مقصود صبر است و در بسته آنکس که بجست و صبر است و گر صبر با عبوست و ترش رویی باشد مقبول نیست بلکه در صبر طریق رضا مسلوک باشد و معنی رضا خوشنودی بقضای خداوندی است تیر قضا را هیچ سپری شایسته تر از رضا نیست بیت هر که راضی شد از قضای خدا بهره می یابد از رضای خدا هر عزیزی که با رضا خو کرد فرح و عیش روی با او کرد خویش در آمیز از صفای ضمیر با قضا و قدر چو شکر و شیر و هرگاه نتیجه صبر رو نماید یعنی آفتاب مقصود از افق عنایات ازلی و افضال لم یزلی طلوع کند شکر و سپاس انعام منعم حقیقی واجب است که از شکر نعمت افزون شود و ابواب رحمت بر روی شاکر گشاده گردد و بدرجه الشاکر یستحق المزید رسد بیت شکر سوی شهر سعادت برد هر که کند شکر زیادت برد شکر بکن نعمت حق را هر آن قدر بدان داده حق را بجان شکر کنی نعمت افزون کند ورنکند همسر قارون کند و انسان را باید که بحبل المتین توکل متمسک باشد و معنی توکل آن است که دل از همه اسباب برداشتن و کفایت کارهای خود را بفضل و عنایت مسبب الاسباب گذاشتن هر که بعقل و تدبیر خود تکیه نکرده کارهای خود را برحمت و احسان یزدانی تفویض نماید و چشم توقع بر کرم الهی دارد جمله کارهای او باحسن ترین وجوه حسب دلخواه سرانجام یابد بیت تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم گر نکند مدعی خدا بکند و هرگز بر علم و فضل و عقل و دانش و زور و زر تکیه نباید کرد که کارساز خداوند بی نیاز است اگر اختیار بدست مخلوق بودی هیچ یکی بی سفینه فقیه نشاه گدا نبودی خود و بنده نبود مصرع تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش

فصل دوم در معاملات

معلوم باد که اهل دنیا را خواه شاه باشد یا گدا منعم باشد یا مفلس حفظ و مراعات این چند مراتب از جملهٔ واجبات است هر سعادت مندی که این مراتب را نگاه دارد از سعادات دارین متمتع و برخوردار گردد و در دنیا به نیکی و نیکنامی بسر برد و بعقبی رحمت الهی شامل حالش شود اول حیاست که الحیاء شعبة من الایمان فرموده یعنی حیا شاخیست از درخت ایمان انتظام جمله کارهای عالم وابستهٔ شرم و حیاست اگر حجاب شرم از میان برافتد و کسی را از کسی شرم نباشد در انتظام معاملات جهان خلل کلی رود و بهم و اوراق مصالح خلائق برهم و درهم شود چه شرم و حیا انسان را از نواهی و لواعب باز میدارد بیت صف شکن قلب نواهی حیاست ٭ راه زن خیل مناهی حیاست ٭ الحق که مدار جملهٔ کارهای دنیا و عقبی بر حیاست در حدیث آمده که حق جل و علا بصفت شرم و حیا موصوف است چون یکی از بندگان دست دعا بحضرت رب العزت بلند کند حق تعالی شرم دارد که از رحمت خود و اجابت دعا او را تهیدست باز گرداند بلکه نقد مراد در کف آرزوی او نهد بیت محالست اگر سر برین در نهی ٭ که باز آیدت دست حاجت تهی ٭ پس انسان را باید که صفت خداوندی اختیار کند و هیچ سائلی را از نزد خود محروم و شرمسار باز نگرداند نظم دل که پر ز وصف حیا میشود ٭ آینهٔ او ز خدا می شود ٭ دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست ٭ در نظر عقل خود آن دیده نیست ٭ دوم عفت است و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات و این از جملهٔ مکارم اخلاق است بزرگان گفته اند که آدمی دو نسبت دارد اول با ملائکه که بدان نسبت مائل است بعلم و عمل دوم با بهایم که بآن مناسبت حریص باکل و شرب و دیگر لذات جسمانی پس عاقل را باید که بتقویت نسبت ملکی پردازد و بجانب نسبت بهیمی التفات کمتر نماید بیت از ملائکه بهره داری و ز بهایم نیز هم ٭ بگذر از حظ بهائم کز ملائک بگذری هرگاه حرص خوردن غالب شود آدمی در حلال و حرام فرق نکند و همچنین بوقت غلبهٔ شهوت نیز میان نکاح و سفاح تمیز ننماید پس عفت عبارت از آنست که بوقت غلبهٔ شهوت عنان نفس باز کشیده دامن همت را از لوث حرام پاک دارد سوم آداب و آن صیانت نفس است از اقوال ناپسندیده و افعال ناستوده و خود را و غیر را در پایهٔ ادب نگهداشتن و آبروی خود و دیگران نا ریختن نظم از خدا خواهیم توفیق ادب ٭ بی ادب محروم گشت از فضل رب ٭ از ادب پر نور گشت است این فلک ٭ وز ادب معصوم و پاک آمد ملک ٭ آدم با ادب هر جا عزیز و محترم باشد و بی ادب هیچ جا عزت و حرمت نه بیند نظم ادب بهتر از گنج قارون بود ٭ فزون تر ز ملک فریدون بود ٭ بزرگان نکردند پروای مال ٭ که اموال را هست رو در زوال ٭ عنان سوی علم و ادب تافتند ٭ که نام نکو از ادب یافتند ٭ چهارم علو همت حق سبحانه تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و اعمال بزرگ را بنظر قبول مشرف میسازد بلند همت را دامن مراد بدست آید و پست همت و تنگ حوصله از مقصود و مامول محروم ماند بیت همت بلند دار که نزد خدا و خلق ٭ باشد بقدر همت تو اعتبار تو ٭ پنجم جد و جهد جد سعی کردن است در تحصیل مطالب و جهد رنج بردن است و اکتساب مقاصد

و مآرب وجد و جهد از اخلاق ملوک اولو العزم و کشورستان ست و این صفت تابع همت بلند ست چندانکه همت عالی
تر بود جد و جهد در طلب مقصود بیشتر کنند در کتب تواریخ مذکور ست که اکثری از سلاطین سلف در مبادی حال لشکر
و خزینه کمتر داشتند اما چون بتجربه همت بلند کمر جد و جهد محکم بستند آخر بعد کشیدن رنجهای بسیار که لطالب مقصود ناگزیر ست
بمراد خود کامیاب شدند نظم میاش بجد و جهد در کار سست؛ دامان طلب ز دست مگذار نخست؛ برخیز که دل بر آن گراید؛ گر جهد کنی
بدست آید؛ ششم عدالت و احسان این صفت بعامهٔ خلائق میباید و علی الخصوص بملوک و سلاطین والاشکوه
عدل آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه بتیمار حال خسته دلان و عاجزان پردازند در خبر آمده که عدل یکساعت
پادشاه بهتر از عبادت شصت سال ست زیرا که نتیجهٔ عبادت فقط بعابد میرسد و فوائد عدل بخواص و عوام و خرد و بزرگ واصل میگردد
و مناهج دین و دولت و مصالح ملک و ملت ببرکت آن قایم و منتظم گردد و ثواب عدل از حد حساب افزون ست و از حیز قیاس بیرون
بیت داد گری شرط جهانداریست؛ دولت باقی ز کم آزاریست؛ مملکت از عدل شود پایدار؛ کار تو از عدل بگیرد قرار؛ هر که درین خانه
شبی داد کرد؛ خانهٔ فردای خود آباد کرد؛ هفتم عفو ست و آن ترک عقوبت و سیاست گناهگاران ست با وصف قوت و قدرت انتقام و این
فضیلت بجمله خصائل فائق تر ست حق سبحانه تعالی به پیغمبر خود صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که خذ العفو یعنی پیش گیر عفو را نسبت بکسانیکه گناه کرده باشند
که جناب رسالت مآب بروز فتح مکه همه بزرگان قریش را که انواع ایذا و آزار رسانیده بودند هیچ سیاست نفرمود حکما گفته اند که چندانکه
گناه بزرگتر باشد فضیلت عفو کننده زیاده تر ست قهر و کرم عظیم ست از گنهگاران گناه؛ و عفو کردن از بزرگان عظمت؛ فرد
اگر توقع بخشایش خدا داری؛ ز روی عفو و کرم بر گناهگار ببخش؛ مگر در اجرای حدی از حدود الهی عفو نشاید بلکه دران
محل قهر و غضب بکار آید هشتم حلم و آن نیز یکی از اخلاق الهی ست جمله انبیا و اولیا را ازین صفت نصیبه داده اند تا بقوت
آن غضب و قهر را که مفسد ایمان و پیشرو لشکر شیطان ست از خود دور کرده اند و در حدیث آمده که قوی ترین شما آن
کس باشد که مردمان را بیفگند بلکه آنست که نفس خود را باختیار دارد بیت مردی گمان مبر که بزور ست و پر دلی؛ با خشم
گر بر آئی دانم که کاملی؛ و کمال حلم آنست که کسی با تو بدی کند تو باوی نیکوئی کنی نظم بدی را مکافات کردن بدی
بر اهل صورت بود و نظری؛ بعضی کسانیکه پی برده اند؛ بدی دیده و نیکوئی کرده اند؛ نهم خلق و رفق مراد از خلق خوشخوئی ست
و غرض از رفق نرمی و دلجوئی ست حق سبحانه تعالی چون ایمان را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه تعالی سخاوت
و خوش اخلاقی ایمان را عطا کرد و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده جناب احدیت بدخوئی و بخل بدو
ارزانی فرمود و در حدیث آمده که بخیل و بدخوی در بهشت جا نیابد حکما گفته اند نشان خوشخوئی ده چیز ست اول آنکه
با مردمان در کار نیک مخالفت ناکردن دوم از نفس خود انصاف دادن سوم عیب جوئی مردمان ناکردن چهارم چون
از کسی قباحتی سر زند آن را بنیکوئی تاویل کردن پنجم عذر گناهگاران پذیرفتن ششم حاجت محتاجان بر آوردن هفتم
برای سر انجام مهمات مردمان رنج و سعی بر خود گرفتن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم خندان و شگفته رو بودن دهم با مردمان

به نرمی و لطافت سخن گفتن و ظاهرست که بنرمی و شیرین زبانی کارها ساخته و پرداخته گردد و مهمات صعب بآسانی بکفایت رسد
بیت بشیرین زبانی و لطف و خوشی ٭ توانی که پیلی بموی کشی ٭ فریدون را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت
گفت بملایمت و بردباری گفتند مشکلها را بکدام چیز حل توان کرد گفت بمدارات و سازگاری نظم مهمی که بسیار
مشکل بود ٭ برفق و مدارا توان ساختن ٭ توان ساخت کاری بنرمی چنان ٭ که نتوان به تیغ و سنان ساختن ٭
دهم سخاوت و احسان سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستکامی است انسان را هیچ صفتی به از جود و سخا
نیست بیت شرف مرد بجودست و کرامت بسجود ٭ هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود ٭ اسکندر از ارسطو پرسید
که سعادت دین و دنیا در چه چیز است گفت در جود و کرم از حکیمی پرسیدند که عیبی که مجمع هنرها بدان مختفی ماند چیست جواب
داد که بخل است سؤال کردند هنری که عیبها بپوشد کدام است گفت سخاوت و کرم نظم تجربه کردیم بهر اندیشه ٭ نیست
نکوتر ز سخا پیشه ٭ خاص ز بهر کرم آمد درم ٭ برگذر قافیه اینک کرم ٭ در حدیث شریف آمده السخی حبیب الله لو کان فاسقا
والبخیل عدو الله لو کان راهبا مرغ دلها بدانه کرم صید شود و بجود و سخاوت فتوحات دارین رو نماید نظم کرم
پیشه کن کآدمی زاده صید ٭ باحسان توان کرد وحشی بقید ٭ عدو را بالطاف گردن ببند ٭ که نتوان بریدن بتیغ این کمند
چو دشمن کرم بیند و لطف و جود ٭ نیاید از او هیچ بد در وجود ٭ یازدهم شجاعت و آن قوتیست متوسط در میان جبن و تهور
حق سبحانه تعالی مرد شجاع را دوست میدارد کسانیکه شجاع باشند همیشه نظر بر فضل خدا دارند و تکیه بحمایت
او کرده بوقت کار جان عزیز را در مهلکه اندازند حضرت رسالت پناه بشجاعت نفس نفیس خود اشارت فرموده
رزقی تحت رمحی یعنی روزی من در سایه نیزه منست نظم بشجاعت توان گرفت جهان ٭ هر که بد دل بود چه کار
کند ٭ وانکه جرأت نماید اندر کار ٭ خویشتن را بزرگوار کند ٭ مرتضی علی علیه السلام بوقت کارزار خود را بر صف
کفار زدی و هر جا که لشکر دشمن بیشتر بودی روی بدانجا آوردی و دلیرانه بمصاف درآمده ملاحظه حال خود نکردی
یکی پرسید که ای امیر عجب جرأتی می نمائی و از حفظ احوال خود تغافل میفرمائی امیر گفت یقین میدانم که اگر اجل رسیده
است از قضا و قدر حذر سود ندارد و اگر حکم فوت و فنا از دیوان قضا صادر نشده مرا این جرأت زیان نکند
و در این مضمون دو شعر بزبان عربی فرموده که ترجمه آن در فارسی اینست رباعی دو روز حذر کردن از مرگ روا نیست ٭
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ٭ روزی که قضا باشد کوشش نکند سود ٭ روزی که قضا نیست در
مرگ روا نیست ٭ دوازدهم تواضع تواضع سبب رفعت است و موجب ترقی درجت و قربت در حدیث آمده من
تواضع لله رفعه الله یعنی هر که فروتنی و انکسار نماید برای خدا الله تعالی درجه او بلند گرداند بیت تواضع ترا ارجمندی دهد ٭
ز روی شرف سربلندی دهد ٭ و تواضع آنست که خود را از دیگران کمتر بیند و دیگران را عزیز و محترم دارد و این خصلت از
ارباب دولت و اقبال و اصحاب جاه و جلال زیبا است بیت تواضع ز گردن فرازان نکوست ٭ گدا گر تواضع کند خوی اوست

سیزدهم امانت اما امانت محمودترین اعمال و مسعودترین افعال ست نظم شرع که بنیاد صیانت نهاده ٭
قاعدهٔ دین بر امانت نهاده ٭ در دولت از میل امانت بود ٭ از شمر دو نوع امانت بود ٭ خائن را کسی دوست ندارد
و از امین خالق و هم مخلوق راضی باشد و جمله امورات جزوی و کلی جهان وابستهٔ امانت ست امانت هر عضوی از اعضای
انسانی علحده ست چه امانت چشم آنست که چیزهای دیدنی را دیدن و نادیدنی را هرگز نظر ناکردن و همچنین امانت گوش آنست
که اقوال ناشایسته را ناشنیدن و شنیده را که قابل ذکر نباشد پیش دیگران بیان ناکردن و امانت زبان آنست که سخن راست
گفتن و به دروغ و غیبت و بهتان میل نکردن و امانت دست آنست که بر مال و متاع دیگران بغبن و خیانت دست تصرف
دراز ناکردن و امانت پای آنست که بیهوده نگردیدن و بکار نیک تکاپو کردن آدم سعادت طلب را باید که هیچ
وقتی از اوقات در هیچ امری از امورات سررشتهٔ امانت را از دست ندهد تا سعادت دو جهانی او را حاصل آید چهاردهم
صدق صادق همه جا معزز و محترم باشد و بسعادات دارین کامیاب شود و راست گوی و راستکاری سبب ایمنی و
رستگاریست نظم راستان رستند روز شمار ٭ جهد کن تا تو زان شمار شوی ٭ اندرین رسته راستکاری کن ٭ تا درین رسته رستگار شوی ٭ پانزدهم
عهد وفا عهد اقرار کردن است با کسی بچیزی و وفا بجا آوردن آنست ٭ بسبب اقرار حق سبحانه تعالی فرموده که ای
مومنان وفا کنید بعهد با یکدیگر می بستید و در حدیث آمده لا دین لمن لا عهد له یعنی نیست دین برای آنکس که وفای
عهد نکند بیت دست وفا در کمر عهد کن ٭ تا نشوی عهد شکن جهد کن ٭ اگر رسم وفا از جهان برخیزد هیچکس را بر هیچکس اعتماد
نماند و انتظام جهان خلل پذیر شود نظم میل کسی کن که وفا پیشه کند ٭ جان هدف تیر بلا پیشه کند ٭ جان که ازو به
بجهان یار نیست ٭ هیچ چیز به چو وفادار نیست ٭ یار توان یافت بگیتی بسی ٭ لیک وفادار نیابی کسی ٭ صحبت آنکس که
بصدق و صفاست ٭ دامن او گیر که اهل وفاست ٭ شانزدهم تانی و تامل در حدیث آمده التانی من الرحمن والتعجیل
من الشیطان تانی و تامل در کارها صفت رحمانی ست و تعجیل در کارها خصلت شیطانی تانی همه کارها را باید و بسبب
تعجیل در مهمات نقصان و زیان پدید آید هر امری که بتامل و آهستگی شروع نماید غالب آنست که بر حسب دلخواه سرانجام
یابد و در هر کاری که بشتابی و سبکساری خوض کنند اکثر آنست که بر وفق مراد انصرام نپذیرد نظم بآهستگی کار عالم
برآید ٭ که در کار گرمی نیاید بکار ٭ چراغ از بگرمی نه افروختی ٭ چو نه خود نه پروانه را سوختی ٭ شکیب آورد بندها را کلید ٭ ز شکیبنده را
کس پشیمان ندید هفدهم ادای حقوق اول ادای حقوق نعمای الهی بتقدیم شرایط شکر و سپاس باید بعد از آن ادای
حقوق والدین و استاد شریعت و مرشد طریقت و اهل قرابت و یتیمان و مسکینان و مسافران و همسایگان بر ذمت
همت هر فردی از افراد انسانی بقدر وسعت و امکان لازم و متحتم ست و در حدیث قدسی ست من رضی عنه والدیه فانا عنه
راض یعنی هر که مادر و پدر خود را راضی کند من از و خوشنود باشم و دعای خوشنودی مادر زیاده تر از دعای پدر نتیجه بخشد و زود تر
اثر میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمگاه مادران ست یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق گزاری شفقتهای ایشان بعمل

آرد و داخل بهشت شود بهشت جنت که رضای مادر است ؛ که اندر ته پای مادران ست ؛ و ادای حقوق ذوی القربی کسانیکه مفلس باشند بصله و عطا و آنانکه توانگر باشند بدعا و ثنا از جمله واجبات ست و حقوق تعلیم و تربیت استاد بجا آوردن بدنیا و عقبی برخوردار گردیدن ست نظم فرامش مکن حق استاد علم ؛ که تربیت اوست بنیاد علم ؛ اگر دولت مهر استاد نیست ؛ امیدت بدست تو چیز باد نیست ؛ هیجدهم صحبت اخیار و مصاحبت نیکان و دانایان کیمیای سعادت ابدی و رهنمای دولت سرمدی ست نظم هم نشینی کو لطیف و کامل ست ؛ راحت روح ست و آرام دل ست ؛ آنکه نادانی و غفلت وصف اوست ؛ صحبتش مانند زهر قاتل ست ؛ صحبت را اثر عظیم ست در خبر آمده که صحبت همنشین نیک مثل عطار ست اگر از عطر خود چیزی ندهد باری از روایح و شمائم آن بهره‌مند گردی و مصاحبت بدان مانند کوره آهنگران ست اگر با آتش آن نسوزی اما از دود و بخار آن متاذی شوی نظم در گذر از گروه آهنگران ؛ کاتش و دودی دهد از هر کران ؛ رو بر عطار که پهلوی او ؛ جامه معطر شود از بوی او ؛ نوزدهم دفع الشرار انسان را چنانکه صحبت اخیار و ابرار موجب ثواب است احتراز از اشرار و فجار هم لازم و لابد چه از صحبت نیکان چنانکه فوائد کلی بحصول می پیوندد از مخالطت بدان نتائج نالایق و ثمرات ناشایسته بظهور آید صحبت نیکان چنانکه سبب مزید دولت و قربت ست مخالطت بدان موجب ملال و ندامت نظم با دولتیان نشین که خاری ؛ در صحبت گل شود بهاری ؛

با هر که مقبلست منشین ؛ گر زهر نشسته کام شیرین ؛

فصل سوم در فضائل علم اخلاق

معلوم باد که غرض از خلقت انسانی آنست که خالق را بشناسد و بعبادت او لذت روح دریابد که نتیجه زندگانی همینست آنکه همه روز در معاشرت بسر برد و همه شب چون گاو و خر بخسپد و شناختن خالق صورت نبندد تا وقتیکه خود را که مخلوق و هستی نشناسی وقتیکه خود را که مخلوق خالقست بشناسد البته بدولت عالیه معرفت حق تعالی تواند رسید ازینجاست که حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه و شناختن خود عبارت ازان است که جوارح و جوانح خود را بشناسی یعنی بظاهر از دست و پای و گوشت و پوست خود آگاه شوی و بباطن از گرسنگی و تشنگی و غضب و شهوت و امثال آن خبردار باشی که چون گرسنه و تشنه شوی میل بسوی آب و طعام کنی و چون بر کسی خشم گیری با او بجادله پیش آئی و چون مغلوب شهوت شوی تلاش زن کنی اینچنین معرفت خود همه وحوش و طیور را حاصلست و بدین معرفت جمیع حیوانات با تو برابر اند بلکه معرفتی که شایسته گوهر لطیف انسانیست آن باشد که از حقیقت ذات خود آگاه شوی که از کجا بکجا آمدی و آخر بکجا خواهی رفت و شقاوت تو در چیست و سعادت تو در کدام عملست و چنانکه مقدمه معرفت حق سبحانه تعالی معرفت نفس خود ست همچنین مقدمه معرفت نفس خود تحصیل خصائل رضیه و شمائل مرضیه و اخلاق ستوده و اوصاف محموده است و چون در گوهر انسانی اخلاق بهائمی و اخلاق سباعی و اخلاق شیطانی و اخلاق ملکی ودیعت نهاده اند یعنی خوردن و خفتن کار بهائم است و قهر و غضب بناحق کشتن و آزار دادن اخلاق سباع و مکر و خدیعت پیدا ختن و فتنه و آشوب برپا ساختن شیوه شیاطین و علم و صلاح و ریاضت و عبادت مشغول بودن طریقه فرشتگان پس باید که انسان بیاور عقل کم

لا بد است عند الضرورت بقدر حاجت اخلاق انواع ثلاثه اختیار نماید یعنی بنظر ابقای نفس و صحت بدن بخورد و خواب که خاصهٔ اخلاق بهائمی ست
رغبت نماید و عند الحاجت برای دفع مضرت ضرر و حفظ نفس خود از ان اخلاق سباعی اختیار کنند و بهنگام محاربهٔ دشمنان و دفع مفسدان
اگر خدعه که خاصهٔ اخلاق شیطانی است بر روی کار آرد روا باشد اما همگی اوقات عزیز خود در تهذیب اخلاق ملکی صرف نماید که تا وقتیکه باخلاق ناپسندیده خوگر شود
هرگز بدولت سعادت ابدی از نعمت معرفت فائز نگردد و حضرت سرور عالم علیه الصلوة والسلام فرموده که مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق
تمام کنم و نیز فرموده که کسی را که حق سبحانه تعالی خوی نیکو و روی نیکو ارزانی فرموده او را خورش آتش دوزخ نکند بعضی از صحابه رسول ص
علیه الصلوة والسلام پرسیدند که بهترین چیزی که خدای تعالی آفریده کدام است فرمود خلق نیکو و نیز فرموده که خلق نیکو گناه را چنان نیست و نابود میکند
که آفتاب یخ را و نیز فرموده که بنده بخوی نیکو درجهٔ کسی یابد که شب نماز گذارد و هر روز روزه دارد و در عقبی بدرجات بزرگ فائز شود اگرچه در عبادت ضعیف تر
بوده باشد و فضیل ابن عیاض گفته که صحبت با فاسق نیکوخوی دوستتر دارم از انکه با قاریان بدخوی و یحیی ابن معاذ گوید که خوی بد مصیبتی که با وی هیچ طاعت
سود ندارد و خوی نیک طاعتی که با وی هیچ معصیت زیان نرساند و نیکوئی انسان بدو نوع است یکی حسن صورت که آنرا حسن جمال و حسن خلق گویند دوم حسن معنی
که آنرا کمالات معنی و حسن خلق گویند و طبقات انسان بچند نوع باشند بعضی حسن جمال دارند و از حسن کمال محروم اند و بعضی بعکس آن یعنی کریه منظر اند
و بکمالات معنوی بهره ور حسن ظاهری اگرچه فرح بخش نفس است اما چون محاسن معنوی با آن نباشد آخر بفساد انجامد
و نفس را از ان لذتی حاصل نیاید و کمالات معنوی اگر با حسن و جمال شمائل نباشد اما روح را از ان فرحتی حاصل آید
یعنی صاحب حسن ظاهر اگر بد اخلاق باشد کسی گرویده او نگردد و بسبب خوی بد از مخالطت او احتراز جوید و صاحب حسن اخلاق
هرچند بهره از حسن ظاهر نداشته باشد مگر دلهای خردمندان به مخالطت و مصاحبت او رغبت نمایند و از زشتی صورت او
هیچ اندیشهٔ مضرتی نباشد و بعضی از مردمانند که نیکوئی در ایشان بیشتر باشد و زشتی کمتر و چنین مردمان قریب تر به نیکوئی تمام اند
یعنی باید که بکمال رتبهٔ نیکوئیها فائز شوند و بعضی چنین باشند که نیکوئی در ایشان کمتر باشد و زشتی بیشتر چنین مردمان را باید که باصلاح
حال خود بپردازند تا بمرور ایام بکمال نیکوئیها فائز شوند بعضی از حکما گفته اند که چنانکه صورت ظاهر از جبلت خود برنگردد یعنی
آنچه دراز است کوتاه نشود و آنچه کوتاه است دراز نگردد همچنین اخلاق که صورت باطن است نیز از اصل خود برنگردد و این رای صائب نیست
بلکه در عین خطاست چه اگر این صحیح و درست بودی پس تنبیه و تادیب و ریاضت و نصیحت همه عبث و بیفائده است و رسول مقبول
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده حسنوا اخلاقکم یعنی نیک کنید اخلاق خود را ازین معلوم میگردد که اخلاق نیک بجهد و سعی حاصل میشود و اثر
تعلیم و تربیت خود ظاهر است که اسپ سرکش و بدرفتار بتعلیم و تربیت رام و خوش رفتار میشود و وحشیان از عادت قدیم خود که توحش است
برگردیده تا انس می پذیرند و کارها بر دو قسم است یکی آنکه از حوزهٔ اختیار انسان بیرون باشد چنانکه از دانهٔ انگور درخت سیب حاصل
نتوان کرد دوم آنکه بحیطهٔ اختیار انسان است چنانکه از دانهٔ انگور درخت انگور بمحافظت و تدبیر حاصل توان کرد و مردمان به چهار
درجه می باشند اول آنکه ساده دل باشند و نیک را از بد نشناخته و به نیک و بد خوگر نشده پس کودکان در ابتدای فطرت همچنین
باشند و اصلاح اخلاق ایشان بتعلیم و تربیت آسان تر باشد دوم آنکه مدتی با خلاق ذمیمه خوگر شده اما باعتقاد خود آن را

از اخلاق نامحمودی می‌پندارد و اصلاح اخلاق چنین کسان نسبت اول اندکی صعب و دشوار باشد سوم آنکه عمری بشمائل نامرضیه عادی شده و آنهمه اخلاق ناپسندیده را بخیال خود مسعود و محمود پندارد و بدان لاف زند این چنین کس بسعی و کوشش تعلیم و تربیت اصلاح پذیر نباشد مگر آنکه سعادت ازلی و هدایت لم یزلی او را براه صواب آرد پس ازین طبقات ثلاثه که مذکور شد گروه نخستین که قابلیت آن دارد که زودتر اصلاح پذیرد و بتعلیم و تربیت اخلاق ذمیمه و اوصاف نکوهیده از طبایع ایشان بدر رود و شمائل رضیه و سجایای مرضیه بجای آن متمکن گردد و این حاصل نشود تا وقتیکه مادر و پدر در عهد خردی و ایام طفلی سرگرم تعلیم و تربیت نشوند و گروهی که بمقتضای شفقت فرزندان را بناز و نعمت پرورند و همگی همت بخورش و پوشش ایشان مصروف دارند و اصلا بتعلیم نکوشند و همه اوقات شبانروز اطفال بلهو و لعب مصروف دارند یا اگر بمکتب نشانند استاد را از زجر و توبیخ ممنوع سازند و بدفع خصائل رذیله که طبائع اطفال ازان کمتر خالی میباشد موکد نشوند بلکه ازان اغماض کنند و گویند که هنوز طفل نافهم است هرگاه او را فهم و فراست حاصل خواهد شد و تمیز در نیک و بد پیدا خواهد کرد خوی زشت و عادت زبون را ترک خواهد کرد و اینچنین پدران بحق فرزندان بزرگترین دشمنان اند ازین جهت که ثمرهٔ دشمنی دشمنان فقط بدنیا میباشد و دشمنی چنین پدران بدنیا و عقبی نتائج بد بخشد یعنی بدنیا تا زندگی بچشم ارباب صلاح ذلیل و خوار باشد و بعقبی بعلت فساد اخلاق زشت و عادت زبون مبتلای انواع عذاب و عقاب شود و بر ارباب النظر مخفی نیست که هر خوی و عادتی خواه نیک باشد یا بد بعهد طفلی در طبائع طفلان متمکن میگردد تا مدة العمر از طبیعت ایشان بیرون نمیرود پس ارباب خبرت و اصحاب دولت را باید که تعلیم و تربیت اطفال بر همه ناز و نعمت مقدم دارند چه سائر ناز و نعمت و خورش و پوشش رو بزوال دارد و این در عین نقصان است و دولت شمائل جمیله دوامی حاصل است و آن در عین کمال است و اهتمام این امر بر ذمت همت طائفهٔ علیهٔ سلاطین والاشکوه فرمانروایان گیهان پژوه لازمتر است و انتظام علائق و اصلاح احوال خلائق وابسته باوامر و نواهی ایشان است اگر عیاذا باللہ طبائع این گروه پرشکوه باخلاق حمیده و اوصاف پسندیده مهذب نباشد قباحات آن بر جمهور خلائق و سائر ممالک ساری و طاری شود

فصل در بیان اخلاقیکه سلاطین گیهان پژوه و فرمان دهان والاشکوه را بدان موصوف بودن موجب ابقای سلطنت و باعث آسایش سپاه و رعیت است

در کتب متقدمین از حکیم بزرجمهر وزیر نوشیروان عادل که مقتدای حکمای آن زمان بود منقول است که هر پادشاهی که یازده اخلاق جمیله موصوف و متصف باشد سلطنت او باستقلال و استحکام پذیرد و از اندیشهٔ خلل و زلل ایمن باشد یکی ازان احتراز از خشم و غضب است پادشاهان را نباید که عادی خشم و غضب باشند و باندک تغیر احوال بر زیردستان قهر و سیاست روا دارند و بآتش غضب خانمان هستی بیچارگان را بسوزانند اما چون ریاست را سیاست لازم است و سیاست بغیر قهر نباشد پس باید که قهر بحد اعتدال بود یعنی بر مجرم بقدر جرم او قهر کنند نه آنکه جرم از یک کس آید و همه قبائل و عشائر مجرم را بدان علت ماخوذ کنند گنه بود مرد ستمگاره را چه تاوان زن و طفل بیچاره را

وچون قهر بر مجرم بحد اعتدال باشد آنرا عدل نامند وعدل آنست که انتقام از ظالمان گیرند وداد مظلومان دهند
در خبر آمده که بادشاه را عدل یک ساعت خوشتر از عبادات شصت سال ست زیرا که نتیجهٔ عبادت فقط بعابد حاصل میشود وفوائد
عدل بغیر واصل میگردد مثنوی داد گری شرط جهانداری ست ٭ دولت باقی بکم آزاری ست ٭ مملکت از عدل شود پایدار
کار تو از عدل بگیرد قرار ٭ هر که درین خانه شبی داد کرد ٭ خانهٔ فردای خود آباد کرد ٭ واگر کسی مجرم وگنهگار تو باشد واز تو زینهار
خواهد وعذر وپوزش درمیان آرد دران حالت سیاستی که سزاوار حالش باشد بروی روانداری آن را عفو گویند
ومعنی عفو ترک عقوبت وسیاست گناهگاران ست با وصف قوت وقدرت انتقام واین خصلت بر جمله خصائل
فائق ترست واین یکی از اخلاق الهی ست که بنده هرچند گنهگار حق سبحانه تعالی باشد اما چون بعذر وتوبه درآید حق تعالے
گناهان او عفو فرماید وشامت عصیان ازو محو گرداند که گویا اصلا گناه نکرده بود وحق تعالی پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم را فرمود خذ العفو یعنی پیش گیر سیرت عفو را بنسبت کسانیکه گناهی بتو کرده باشند وازین رواست که جناب
رسالت مآب بروز فتح مکه همه بزرگان قریش را که انواع ایذا وآزار رسانیده بودند هیچ سیاست نفرمود وقول
حکماست که گناه چندانکه بزرگتر باشد فضیلت عفو کننده زیاده تر ازان ست اما حلم از بزرگترین صفات ست
که بقوت آن بر قهر وغضب تسلط توان یافت ودر حدیث آمده که قوی ترین شما آنکس ست که مردمان را بیفگند بلکه آنست که بحالت
خشم وغضب نفس خود را باختیار دارد وکمال حلم آنست که کسیکه با تو بدی کند تو با وی نیکوئی کنی ٭ بدی را بدی سهل باشد
جزا + اگر مردی احسن الی من اسا + نظم بدی را مکافات کردن بدی + برای صورت بود بخردی + بمعنی کسانیکه پی برده اند + بدی دیده
ونیکوئی کرده اند + دوم ازان اخلاق یازده گانه صداقت وراستی ست وملوک وسلاطین را بدین صفت
موصوف بودن ناگزیر ست چه اگر اقوال این طائفهٔ علیه از پیرایهٔ صدق معرا باشد انواع خلل وفتور در مهمات سلطنت
راه یابد وهیچکس را از سپاه ورعیت بر قول او اعتبار نباشد سوم مشورت با دانشمندان وصحبت با عاقلان آرایش رونق
ملک ودولت بتدبیر ورای دانشمندان صواب گزین ست اگر امرا ووزرا که اساطین بارگاه سلطنت اند از عقل ودانش بی بهره باشند
وبادشاه بمشاورت دانشمندان عمل نفرماید زود تر آن سلطنت زوال پذیرد پس بادشاه را لازم ومتحتم ست که عاقلان بیدار
مغز را بابت آرد وباصلاح وصوابدید ایشان عمل فرماید مصاحبت دانایان ونیکمردان بی غرض کیمیای سعادت ابدی ورهنمای دولت
سرمدیست مثنوی همنشینی که لطیف وکامل ست ٭ راحت روحست وآرام دل ست ٭ وانکه نادانی وغفلت صفت اوست
صحبتش مانند زهر قاتل ست ٭ در خبر آمده که صحبت همنشین مثل عطارست اگر از عطر خود چیزی ندهد باری از روائح وشمائم آن
بهره مند گردی ومصاحبت بدان چون کورهٔ آهنگران ست اگر بآتش آن نسوزی اما از دود وبخار آن متاذی شوی نظم
درگذر از کورهٔ آهنگران + کاتش ودودی دهد از هر کران + رو بر عطار که پهلوی او + جامه معطر شود از بوی او + چهارم تواضع
ومعنی تواضع آنست که خود را از دیگران کمتر بیند ودیگران را عزیز ومحترم دارد واین خصلت از مستحسنات ذی شوکت وارباب دولت

وصولت تحسن و زیبا ترست ع تواضع ز گردن فرازان نکوست + گدا گر تواضع کند خوی اوست + تواضع ز گردن کشان
والا تبار و سرفرازان عالی اقتدار موجب تالیف دلهاست و چون خلائق با بادشاه مالوف و مانوس شوند دشمنان و معاندان
را از هیبت و صولتش دل دو نیم شود و قوام سلطنت روز بروز استحکام پذیرد و مباد اگر خلائق از سلطان منغص و متنفر
باشند دشمنان فرصت وقت بیابند و از هر طرف زور آرند و رعایای آزرده دل با دشمنان ملحق شوند و تقویت کنند تا
سلطنت رو بزوال آرد و دشمنان غالب و متسلط شوند **پنجم تفتیش حال زندانیان** بر ذمت همت سلاطین والاجاه واجبست
که همیشه خبرگیران احوال زندانیان باشند چه اکثر اتفاق می افتد که بیگناهان باتهام مفسدان و غرضمندان اشرار بند و زندان
مبتلا میشوند پس اگر بادشاه تجسس احوال بندیان نفرماید و کیفیت حال ایشان کما ینبغی معلوم نکند محتمل ست که بعضی بی گناهان از بیخبری
بادشاه مدة العمر گرفتار بلا باشند و معلوم ست که دعای مظلومان بیگناه بحضرت احدیت بپایهٔ اجابت وارد **بیت**
بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن + اجابت از در حق بهر استقبال می آید **نظم** آتش سوزان نکند با سپند
آنچه کند دود دل دردمند + نیم شبی آه زند پیر زال + دولت صد ساله کند پایمال + **ششم حفاظت طرق و شوارع**
تا راه ها از خطرات درندگان و دزدان و قطاع الطریقان پاک و صاف باشد و مسافران و مترددان
و بازرگانان با احمال و اثقال بی دغدغه قطع مراحل و منازل نمایند و اگر شوارع از وجود رهزنان پر آشوب باشد تا جران دیگر
بلاد هرگز روی عزیمت بدان صوب نکنند و نام زشت آن سلطنت باطراف و اکناف عالم منتشر شود **نظم** شهنشه که بازارگان را
بخست + در خیر بر شهر و لشکر ببست + کی آنجا دگر هوشمندان روند + چو آوازهٔ رسم بد بشنوند + **هفتم سیاست و عفو**
بمقدار جرایم سیاست مفسدان و عقوبت مجرمان موجب انتظام سلطنت و رونق مملکت ست دزدان و قطاع الطریقان
و مفسدان و فتنه انگیزان و ظالمان و قاتلان و مقامران و کذابان و مفتریان و خائنان و امثال ایشان مستوجب سیاست
و عقاب اند و عقوبت اینچنین کسان موجب عبرت دیگران میشود اگر مفسدان بسیاست نرسند عالمیان پامال آشوب ایشان
شوند و بعضی جرایم که حد شرع بران لازم نباید قلم عفو بر جرم مجرمان کشیدن بحکم رضیه و شیوهٔ مرضیه ست چه گاه باشد که
بمقتضای الانسان مرکب من الخطاء والنسیان از بزرگان نیک نهاد و پاک بازان والانژاد بحسب اتفاق خطائی سر زند پس
عذر چنین کسان پذیرفتن و عفو تقصیر نمودن عین صوابست **نظم** گنهگار را عذر نسیان بنه + چو زنهار خواهد تو زنهار ده +
چو آید گنهگار اندر پناه + نه شرطست کشتن باول گناه + چو باری بگفتی و نشنید پند + بده گوشمالش بزندان و بند +
و گر پند و بندش نیاید بکار + درخت خبیث ست بیخش برآر + **هشتم آرایش سپاه و فراهم داشتن آلات حرب**
و این ظاهرست که سپاه حصار مملکت ست و قیام سلطنت موقوف بر وجود اوست پس ضرورست که سپاه را آسوده و مرفه الحال
دارند و زر دادن دریغ ندارند ع چو دارند گنج از سپاهی دریغ + دریغ آیدش دست بردن بتیغ + چه مردی کند در صف کارزار
چو دستش تهی باشد از روزگار + و از قوم شریف و قبیلهٔ عالی سرداران ایشان مقرر کنند تا لشکریان باطاعت او [illegible]

و سپاه را همیشه سرگرم تردد و تکاپو دارند تا آسایش گزین نشود چه سپاه آرام طلب بهنگام وقوع مهمات صعب متحمل مصائب نشود
و چون سپاه بی سلاح بیکاره است مهیا داشتن انواع و اقسام اسلحه و آلات حرب نیز از جمله ضروریات است چه گاه باشد که بسپاه
زاید حاجت افتد و در آن وقت اگر آلات حرب مهیا نباشد خلل در کار سپاه رود دهم مراعات با قبائل و عشائر خود یعنی اقارب
خود را به بذل و نوال خرسند و خوشحال و فارغ البال دارند تا نباشد که بعلت حاجتمندی و بی نوائی خیالات فاسد اندیشند
و با مخالفان و معاندان درآمیزند و فکرهای ناصواب کنند و خلل انداز ارکان سلطنت شوند یازدهم تعیین جواسیس یعنی
باید که جاسوسان معتمد برگمارند تا از حال اخلاصمندان حق شناس و دشمنان ناسپاس که در کمین اند خبرهای درست رسانند
و این طریقه سلاطین اولوالعزم است که جواسیس کارآگاه فرستاده همیشه از احوال سلاطین ملک غیر اطلاع و آگاهی
حاصل نمایند و از فکر و خیال ایشان که بهمت والانهمت سلاطین والا جاه عالی پایگاه از تدبیر جهانگیری و کشورستانی
خالی نمی باشد مطلع و آگاه شوند دوازدهم تفقد حال ارکان سلطنت و ارباب خدمت یعنی بقدر حسن خدمت
در مراتب مدارج ایشان بیفزایند و مشمول الطاف و اعطاف سازند تا دیگران را بتقدیم خدمات شایسته رغبت بیشتر شود و چون کسی را
بجلدوی حسن خدمات بمراتب اعلی رسانند مشار الیه و معتمد علیه نمایند غیبت و سعایت نغز گویان ناحق اندیش در حق او بسمع قبول جا ندهند
اما در شک افتاده در پی تحقیق و تنقیح شوند و بر اصل کار آگاهی حاصل نمایند و چون کسی از ملازمان قدیم و دولتخواهان صمیم بعلت ضعف
پیری از ادای خدمت معذور شود نباید که حقوق خدمت های دیرینه او نسیاً منسیا ساخته یکبارگی بر مرسوم او قلم موقوفی کشند
بلکه چنین کسان را بقدر حاجت وجه کفاف معین دارند تا در ایام پیری بفکر معاش مشوش نباشند مثنوی چو خدمت گذاریت گردد
کهن * حق سالهایش فرامش مکن * قدیمان خود را بیفزای قدر * که هرگز نیاید ز پرورده غدر * و این هم از اقوال حکیم بزرجمهر است
ملوک و سلاطین را باید که از چهار چیز احتراز و اجتناب لازم شناسند اول آنکه باندک تغیر احوال ملازمان بخشم و غضب
انکار نفرمایند که این کار عاجزان و شیوه فرومانده گان است و پادشاه عاجز و درمانده نیست دوم آنکه بدروغ گفتن عادی
نشود که اختیار دروغ بعلت امید یا بیم باشد و پادشاه از امید و بیم بری است سوم آنکه در بذل مال بخیلی نکند که بخل و امساک
باندیشه احتیاج اختیار کنند و پادشاه محتاج نیست چهارم آنکه بقسم خوردن عادت نکند که سوگند برای نفی تهمت است و او از مقام
تهمت بیرون است وصایای هوشنگ پادشاه این چهارده وصیت از هوشنگ پادشاه منقول است هر پادشاهی که این چهارده
وصیت را نصب العین دارد و بران عمل نماید اساس سلطنت او استحکام پذیرد و بنای دولتش پایدار گردد اول آنکه چون کسی را
از ملازمان درگاه بشرف تقرب خود ممتاز فرماید سخنهای دلفریب نمامان (بدگویان ۱۲) و ساعیان (غیبت کنندگان ۱۲) در حق او بسمع قبول نشنود چه هر که مقرب حضرت
سلطان و منظور نظر لطف و عنایات خاقان گردد مردم بآتش حسد او سوخته شوند و در زوال دولت او سعی نمایند و تهمتهای
گوناگون و بهتانهای بوقلمون بر دامان عفت او بندند و به سخنهای دلفریب و حکایات دلنشین مزاج پادشاه را بر وی متغیر
گردانند و هرگز قرار و آسایش نگیرند تا او را از اوج عزت بحضیض مذلت نیندازند دوم آنکه سخن چینان خود کام و مفتریان

نا فرجام را هرگز بپایگاه خود راه دخل ندهند که از وجود پر اختلال چنین کسان انواع فتنه و آشوب برخیزد و از حیله سازیهای ایشان
سینهٔ محبت و اخلاص مخلصان پر از کینه و نفاق بیالاید و چون در میان دوستان و هواخواهان نفاق پدید آید انواع فساد و اینجا
برخیزد و امن و امان رخت یکسو بندد و در انتظام مهمات سلطنت خلل عظیم پدید آید پس سلاطین بیدار مغز را باید که هرگاه
کسی را از باریابان درگاه بدین صفت ملاحظه فرمایند بی شائبهٔ تامل و تعلل او را از درگاه خود برانند و هرگز بپایگاه خود راه دخل
ندهند بلکه چنین کسان را از ممالک محروسهٔ خود خارج گردانند تا دود فسادش جهان و جهانیان را تیره و خیره نسازد سوم آنکه دائما
ارکان دولت و اعیان حضرت و بندگان وفاکیش و مخلصان اخلاص اندیش را ببذل و نوال و تفقدات و مدارات بدست آرند
تا بتقدیم خدماتیکه بذمهٔ ایشان معین بکمال هواخواهی و خیر اندیشی مساعی بلیغه بکار برند و بقوت فکر و توانائی تدبیر مهمات و معضلات
دشوار را بآسانی تمام بسرانجام دهند و هرگاه ارکان سلطنت بدل آزرده خاطر باشند و بسا شد که آن سلطنت رو بزوال آرد و رشتهٔ
ملک و دولت از قبضهٔ اقتدار آن بادشاه بدر رود و چهارم آنکه هرچند دشمن بلباس دوستی در آید و خود را برنگ دوستان وانماید
بتملق و چاپلوسی او مغرور نشوند مگر از روی حزم و احتیاط و عاقبت بینی و مآل اندیشی سخنان دشمن دوست نما را بگوش هوش بشنوند تا
آنچه او گوید بخلاف آن کار بند شوند قول حکماست دشمن که باطاعت در آید و سلسلهٔ دوستی بجنباند مقصودش غیر از آن نیست که وقتی دشمنی تهی
گردد و نیز حکما گفته اند که بر دوستی دوستان اعتماد نیست تا بتملق دشمنان چه رسد مثنوی حذر کن ز آنچه گوید دشمن آن کج
که بر بازوی دست تعاون بگیرت راهی نماید راست چون تیر بگرد از آن بر گرد و راه دست چپ گیر و این دستور العمل دشمنان
ضعیف حال ست که چون بمقاومت بر نیایند و از همه جهت فرومانند آخر الامر سر باطاعت نهند و بلباس دوستی در آمده کار
دشمنی نمایند پنجم آنکه چون دامن مقصود فراچنگ آرند باید که به محافظت و نگاهداشت آن سعی بلیغ بکار برند و از غفلت و بیخبری بر حذر
باشند چه اکثر اتفاق افتاده که به مشقت بسیار و جستجوی بیشمار بمطلب و مآرب خود کامیاب شده اند و بعلت غفلت و بیخبری گوهر مقصود
از دست داده ششم آنکه در سرانجام کارها عجلت را کار نفرمایند بلکه بجانب تامل و تانی گرایند که در عجلت مضرت بسیار است و در
آهستگی منفعت بیشمار علی الخصوص بکشتن بندگان خدا و سیاست گنهکاران توقف و تراخی روا داشتن عین مصلحت و سراسر منفعت
ست چه گاه باشد که بیگناهان بتهمت گرفتار آیند و در حقیقت دامن عصمت ایشان از آلایش و آلودگی عصیان پاک باشد تانی و تامل
در کارها صفت رحمانی ست و تعجیل و شتابی خصلت شیطانی ست مثنوی بآهستگی کار عالم برآید که در کار گرمی نیاید بکار ز تشکیب آید
بندها را کلید و بشکیبنده را کس پشیمان ندید و مگر در بعضی زمان برای سلامتی نفس و حفظ جان و بر آمدن از مهلکات و رسانیدن
خود را بساحل نجات عجلت بکار بردن پسندیده تر است هفتم آنکه کارها بتدبیر کنند و سر رشتهٔ تدبیر را هیچگاه از دست ندهند حکما
گفته اند کار آنچه بتدبیر میسر شود بقوت بازو و زور شمشیر بدست نیاید هشتم آنکه از مردم منافق و کینه ور احتراز و اجتناب لازم شناسند
و بسخنان شیرین و چرب زبانی ایشان مغرور نشوند که نوش محبت ظاهری ایشان با هزاران نیش عداوت باطنی مملو است
و دشمنی اهل نفاق از دشمنی دشمنان زیان کارتر است زیرا که منافق بذریعهٔ دوستی ظاهری و وسیلهٔ باریابی براکثری از سر

فرمانروا وقت و مطلع حیله و مخالفت دشمن که چون او راه دخل نمی یابد با سرار کمتر واقفت می باشد نهم آنکه عفو را شعار خود
سازند و ملازمان را بصد و در اندک خطای بمعرض عتاب و خطاب نیندازند بلکه هرگاه از بعضی مقربان درگاه جریمه ظاهر
شود پند و نصیحت فرمایند و اگر بار دیگر مرتکب آن جریمه شود تهدید نمایند و از پیشگاه عنایت دور اندازند و چون متنبه و متاثر
گردد و باز او را مشمول التفات و عواطف سازند اسکندر ذوالقرنین از حکیم ارسطو پرسید که در حق فلان گنهگار چه میفرمائی
حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی عفو که بهترین صفات ست معطل ماندی اسکندر گفت که عفو در کدام وقت خوشتر ست گفت
در وقت قوت و قدرت دهم آنکه گره از تحمل پیچ بگردند تا خود نیز بمکافات آن مبتلا نشوند آری در ین دار مکافات هر عمل
جزا و هر کرده پاداشی دارد گندم از گندم بروید جو ز جو از مکافات عمل غافل مشو یازدهم آنکه مردم را بقدر تربت و استعداد
او بخدمت و منصب مامور گردانند تا کارها حسب خواهش سر انجام دهد و اگر کم مایه را بپایه عالی رسانند که سر انجام مهام آن پایگاه
از و متعذر باشد انواع خلل و زلل در مهمات عظیمه واقع شود و فتور عظیم در کارهای سلطنت رو دهد که تلافی آن دشوار گردد
فرد بوریا باف گرچه بافنده ست نبرندش بکارگاه حریر دوازدهم آنکه رشته حلم و ثبات را هیچگاه از دست ندهند و هر که
باین دو صفت موصوف باشد کارها برونق تمنای او ساخته و پرداخته گردد نوشیروان عادل از حکیم بزرجمهر پرسید که حلم چیست
گفت نمک خوان اخلاق و حلم را چون قلب کنند ملح شود و ملح بلغت عرب نمک را گویند چنانکه هیچ طعامی بغیر نمک خوش فائقه
نباشد همچنین هیچ خلق بی حلم زیبا نماید نوشیروان گفت که علامت حلیم کدام است گفت حلیم را سه نشان ست یکی آنکه کسی با و
سختی و درشتی کند او بادی بلطف و شیرین زبانی پیش آید چنانکه او را بر سجا نند و بمقابله آن با وی احسان کند علامت
دوم آنکه بحالت شدت غضب خاموشی نشیند و مهر سکوت بر دهان زند و از خاموشی و سکوت نفس خود را تسکین و اطمینان
بخشد علامت سوم آنکه بر کسی که مستحق عقوبت باشد خشم نگیرد و بجریمه جرائم او قلم عفو کشد و ثبات و استقامت و پایداری با نشد
در انجام مهمات و دفع بلیات و علامت مرد ثابت قدم آنست که تحصیل مآرب هر امری که سرخواهش آید از همه آن روی همت از طرف
مقصود بر نگرداند و هر کاریکه شروع نماید سر انجام آن بر ذمت همت خود لازم و متحتم شناسد و هر حرفیکه بر زبان راند و هر سخنیکه گوید
پاس آن نماید و از آن بر نگردد سیزدهم آنکه از ملازمان خود کسی را که بزیور امانت آراسته بیند بمدارج اعلی رساند
و سر رشته حل و عقد مهمات سلطنت بقبضه اختیار او سپارند و از مردم خیانت شعار بر حذر باشد که از وجود خائنان انواع
فتنه و فساد بر خیزد چهاردهم آنکه اگر از انقلاب روزگار گردش چرخ دوار حادثه رو نماید و واقعه بوجود آید که مکروه طبع باشد
نباید که غبار ملال بر دامن خاطر او نشیند بلکه بهمه حال آسوده و خوشحال باشد و ثبات و استقلال را کار فرماید و سلاطین والا
شکوه و فرمانروایان گیهان پژوه را عدل بهترین صفات و افضلترین اوصاف ست که عدل یک لحظه سلطان خوبتر و افضلتر از عبادت
و طاعت شصت سال ست قطعه تا پای باد شاه بود بر بساط عدل بر فرق او نهاده بود تاج سروری چون دست از آستین
تغلب برون کند نا باشد نصیب گردن او طوق بد سری و در اخبار آمده که بادشاه عادل سایه لطف خدا ست مثنوی

شاه عادل سایهٔ لطف حق است ؛ هر که دارد عدل لطف مطلق است ؛ خلق را در سایهٔ خود جای ده ؛ وز شرف بر فرق گردون پای نه ؛ ملوک را حسن نیت در کار رعیت موجب فراوانی خیر و برکت است و عیاذاً بالله اگر بحسن نیت پادشاه خللی راه یابد و فتور روی نماید نتیجهٔ قبیحهٔ آن زودتر از مکامن قوه بعرصهٔ ظهور کشد مثنوی هر آن نم کز ابر بهاران بود ؛ ز اندیشهٔ شهریاران بود ؛ چو برگردد اندیشهٔ پادشاه ؛ نیاید زمین نم بوقت از هوا ؛ چو عادل بود شه ز سختی منال ؛ که عدلش به است از فراخی سال ؛ و پادشاهان را بیخبری از احوال رعیت موجب خرابی مملکت و زوال دولت است که چون رعیت تباه و پریشان شود خراج مملکت نقصان پذیرد و چون زر در خزینه باقی نماند همه کارهای سلطنت برهم خورد و باید که از احوال عابدان و زاهدان بیریا که مقبولان بارگاه کبریا اند غافل نباشد بلکه بسر ارادت و روی نیاز بآستان این گروه حق پژوه آید و برای کفایت مهمات و سر انجام امورات استعانت از ایشان جوید که دعای این طائفه بحضرت الهی باجابت مقرون است بیت هر آنکه استعانت بدرویش برد ؛ اگر بر فریدون زد از پیش برد ؛ باید که در همه حال آسایش خلق را بر آسودگی نفس خود مقدم دارند نه آنکه همیشه در بند آسایش و آرایش نفس خود باشند منقولست که چون یوسف علیه السلام در مصر حکومت یافت هر روز ضعیف تر و زارتر میشد بعضی از مقربان از سبب آن سوال کردند هیچ جواب نداد و روزی الحاح از حد گذرانیدند و گفتند که ظاهرا ضعف باطنی است که باعث این همه ضعف و انحلال ظاهری گردیده اگر امر شود حکما معالجه کنند گفت هیچ مرضی ندارم لیکن هفت سال است که در حکومت مصر نفس من آرزومند آنست که او را نان جو سیر دهم و هنوز نداده ام گفتند این همه محنت و مشقت بر خود چرا گوارا فرموده گفت موافقت گرسنگان و محتاجان مصر می کنم می ترسم که مبادا یکی در مصر گرسنه خسپد و از وی خبر نداشته باشم و مرا در عرصهٔ قیامت بمعاملهٔ او ماخوذ کنند که بملک و مال مشغول گشتی و از حال محتاجان و ضعیفان خبر نگرفتی و همگی همت در دفع اشرار مصروف دارند و خلق را از پنجهٔ جور و تعدی فتنه پردازان وخیم العاقبت وارهانند تا مملکت رونق پذیرد و رعیت در مهد آسایش بسر برد و اشرار بر دو قسم اند یکی آنکه استیصال بنیان هستی ایشان ناگزیر است و آن سه طائفه باشد اول دزدان و قطاع الطریقان که بغارت و تاراج رعایا را به تنگ گیرند و کاروانیان را بزنند دوم رندان خونریز و اوباش فتنه انگیز که بقتل بیگناهان دریغ نکنند و در پی آبروی بزرگان اعتنائی ننمایند سوم ظالمان خونخوار و جفاکاران مردم آزار که از عذاب آخرت نترسند و از سیاست سلطان اندیشه ندارند قسم دوم طائفهٔ باشند موصوف باخلاق ذمیمه این طائفه را هرگز ببارگاه خود راه ندهند و از نظر اعتبار دور اندازند یکی از آن جماعه سخن چینانند که باظهار راست یا دروغ فتنه های تازه در میان مردمان برانگیزند و دوستان یکدل و یاران صمیم را با یکدیگر دشمن سازند دوم غمازانند و چنین کسان را که عادت غمز شده باشد هرگز رو براهی نباید داد و بر اقوال این طائفه گوش نباید نهاد و سوم صاحب غرضانند که هر کار که کنند و هر سخن که گویند بضمیمهٔ آن غرضی داشته باشند لیکن اقوال صاحب غرضان را هرگز بسمع قبول جا ندهند ؛ صاحب غرض تا سخن نشنوی ؛ که گر کار بندی پشیمان شوی ؛ چهارم حاسدان اند که زهر حسد هیچ تریاک علاج نپذیرد و رنج حسود هیچ دارو به نشود ؛ حسد بخبیث [illegible]

خاتمة الطبع

بعد حمد الٰہی و نعت رسالت پناہی بر ضمیر منیر طالبان ہنر و روشن پرور روشن و مبرہن باد
که کتاب لاجواب موسوم بمطلع العلوم و مجمع الفنون دانشمندی قانون که در بیان اوصافش
زبان قلم کوتاه و قلم زبان عذر خواه آری دریا نیست که در کوزه کرده اند و معدنیست که بدرج
آورده اند در سنه ۱۲۸۶ ہجری برادر معظم و محترم این ہیچمیرز یعنی محمد مصطفٰے خان سرور بمطبع خویشتن
طبع این کتاب مطبوع آغاز یدند اتفاقاً ہمدران نزدیکی جناب ایشان را سفر حجاز پیش
آمد و بمکه معظمه زاد الله شرفها رسیده داعی اجل را لبیک اجابت گفتند
اللهم اغفر لی و له بسبب عوائق روزگار چنانکه اہل زمانه را عائق میشوند انصرام این
کار سترگ بحیز تراخی ماند مگر اکنون بفحوای کل امر مرہون باوقاتها در
سنه ۱۲۹۱ ہجری بنده ضعیف البنیان محمد عبد الرحمن مہتمم
مطبع نظامی آن کتاب ناتمام را تا باب نہم که ہر بابی
ازان منفعت تام و حکم حکمت تمام داشت به نیت افاده
عام و افاضت انام حسب ارشاد صاحبزادگان
خان مرحوم بقالب طبع کشیده پیش کش
شایقین قدر دانان گردانید فقط

تمام شد